سکینة الاولیاء

تألیف

محمد داراشکوه فرزند شاهجهان

بکوشش

دکتر تاراچند سید محمد رضا جلالی نائینی

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No.________ Call No.________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

147

0164

S.NO:-2074

Gr./Tag.

20/5/02

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. ______ Call No. ______

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

سکینة الاولیاء

تألیف

محمّد دارا شکوه فرزند شاه جهان

بکوشش

دکتر تاراچند
استاد فلسفه و تاریخ و سفیر کبیر
سابق هند در ایران

سیّد محمّدرضا جلالی نائینی

ELMI
مؤسسه مطبوعاتی علمی

حق چاپ محفوظ

K UNIVERSITY LIB.
Acc. No. 157150
Date 1-3-79

سخن مشایخ اهل طریقت

«بعد از قرآن و احادیث نبوی هیچ سخن، بالای سخن مشایخ طریقت نیست - رحمهم‌الله علیهم - که سخن ایشان نتیجهٔ کارها و حال است نه ثمرهٔ حفظ و قال، و از عیان است نه از بیان، و از اسرار است نه از تکرار، و از جوشیدن است نه از کوشیدن، و از علم لدنی است نه از علم کسبی، و از علم ادبنی است نه از جهان علمنی ابی که ایشان ورثهٔ انبیاء اند»

(شیخ عطار)

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. 7834 Call No.

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

89-11

تصویر داراشکوه

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. ______ Call No. ______

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

تصویری ازدارا شکوه درمحضرمیان جیوو ملاشاه

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. ____________ Call No. ____________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

محمد داراشکوه پسر ارشد **شهاب‌الدین محمد** ، **سلطان خرم** معروف به **شاه جهان** پادشاه **هندوستان** روز دو شنبهٔ سلخ ماه صفر سال یکهزارو بیست وچهارهجری قمری درشهر **اجمیر** بدنیا آمد .

خود او در کتاب **سفینة الاولیاء** ضمن ترجهٔ حال خواجه **معین‌الدین چشتی** دربارهٔ تولدش مینویسد :

«ولادت این فقیردرخطهٔ **اجمیر**، بالای ساگرتال روی داده ، درسلخ‌صفر، نصف شب روزدوشنبهٔ یکهزاروبیست وچهارهجری . چون درخانهٔ والد ماجد فقیر سه صبیه شده‌بود وپسر نمی‌شد وسن مبارك آن حضرت به‌بیست وچهارسالگی رسیده بود ، ازروی عقیده واخلاصی که آن حضرت نسبت‌به حضرت خواجه داشتند ، به هزاران نذرونیازدرخواست پسر نمودند وببرکت ایشان حق تعالی این کمترین بنده های خودرا بوجودآورد - امید که توفیق نیکوکاری ورضامندی خود ودوستان خودنصیب گرداند» .

شعراء ونویسندگان دربار : **جهانگیر** پادشاه درپیرامون میلاد وی قصاید وقطعاتی گفتند. ازجمله **ابوطالب کلیم همدانی** درچکامه‌ای گفته‌است :

یکی نیر از برج شاهی دمیده　　که نورش گرفته زمه‌تابه ماهی
گرامی‌خلف این چنین‌بایدالحق　　ز صاحبقران خلافت‌پناهی
بفر فریدونیش هرکه دیده　　به داراشکوهیش داده گواهی
بگوش دل از بهر تاریخ آمد :　　گل اولین گلستان شاهی

۱۰۲۴ ه

مادر داراشکوه **ارجمند بانو** دختر **آصف خان** و نوهٔ میرزا **غیاث‌الدین محمد** معروف به **غیاث‌بیك تهرانی**- ملقب به : **مهدعلیا** وخطاب‌به : **ممتاز محل** ، زنی هنرمند و زیباو مورد علاقهٔ خاص **شاه جهان** بود و چون در سال ۱۰۴۰هجری در **برهانپور** در گذشت، **شاه‌جهان**ازمرگ‌او بسیارمتأثرشد و در صدد برآمد آرامگاهی باعظمت ازسنك‌مرمرسفید در کناررودخانه **جمنا** برای او بنا کند وبهمین منظورازاطراف واکناف**هند**و**ایران** معماران وبنایان ومهندسان‌وحجاران ونجاران ودیگرصنعتگران ماهر گردآورد وبنای **تاج‌محل**را که هم‌اکنون زیبا ترین ونفیس‌ترین ابنیهٔ تاریخی**هند** است بنیادنهاد .

این‌پادشاه بر آن بود که درساحل دیگر **جمنا**- درمقابل بنای **تاج‌محل** - آرامگاهی هم‌ازسنك مرمرسیاه برای خودبسازد امابعلت بیماری وناتوانی روحی و جسمی‌خاصه با چیره شدن **اورنك‌زیب** براو بانجام این مقصود توفیق نیافت از اینروپس ازمرك ، در کنار : **ممتازمحل** ، همسر محبوبش مدفون شد .

درایامی که **شاه‌جهان** در**قلعهٔ‌اگره** تحت‌نظر بود همه روزدربالاخانه‌ای که مشرف‌به بنای با عظمت**تاج محل** میباشد می‌نشست . گویندااین قدربآن ساختمان نگاه کرد که‌چشمانش آب آوردوتاریك شد- هنوز آن بالاخانه در**قلعهٔ‌اگره** همچنان باقی‌است و برای سیاحانی که به **اگره** میروند راهنمایان هنگام بازدید قلعهٔ مذکورخاطرهٔاین‌امررایادآوری‌میکنند .

داراشکوه ایام خردسالی خودرا دردامان مادروکنار پدر گذرانید و چون بسن شش یاهفت سالگی رسید ، **عبداللطیف سلطانپوری** یکی از فضلای **هند**- ملازمت **سلطان خرم** رایافت ومنصب تعلیم شاهزاده باو واگذار شد وباین خدمت اشتغال جست .

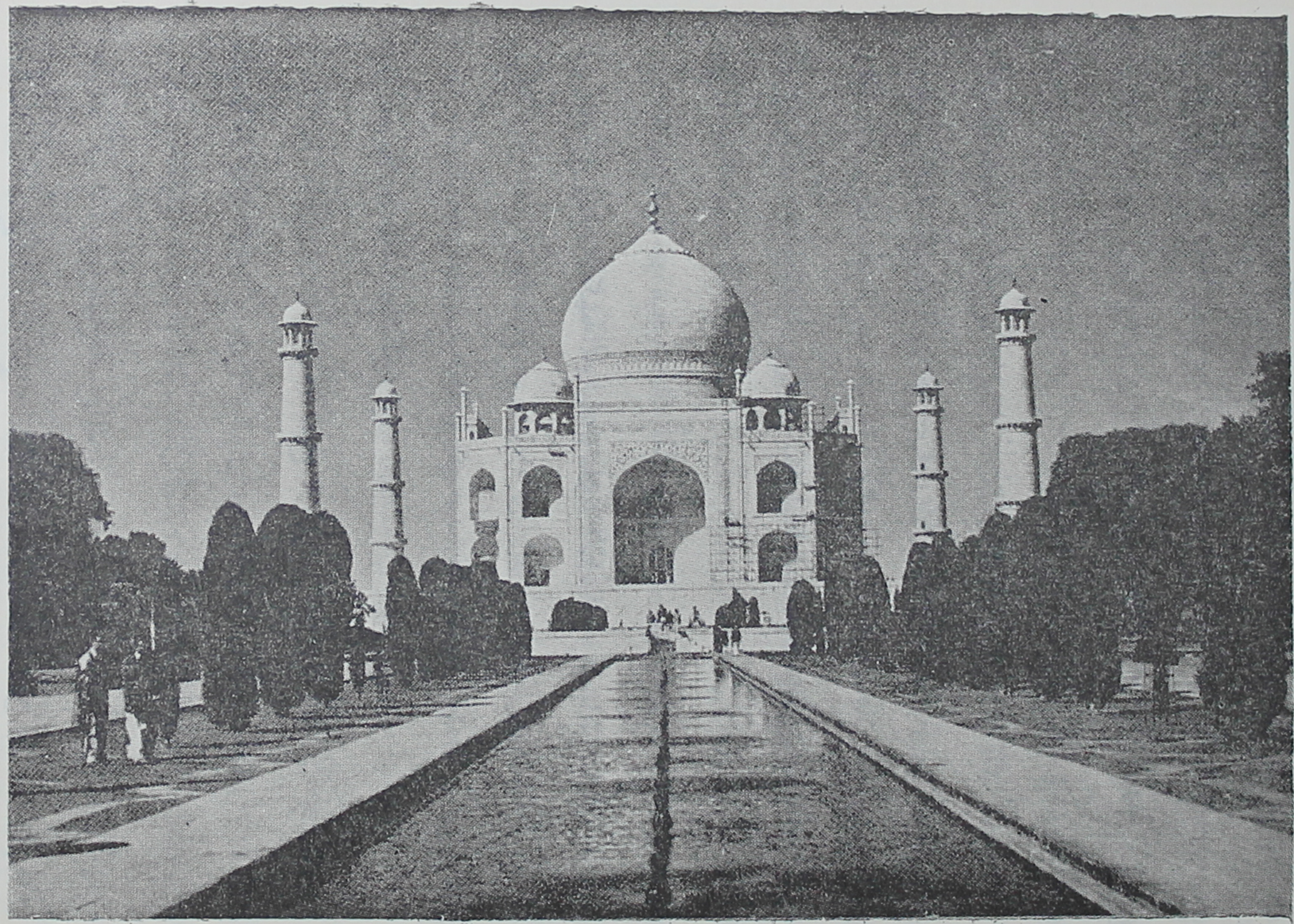

ساختمان تاج محل واقع درشهر آگره - مقبره مادرداراشکوه

در سال ۱۰۳۵ھ که داراشکوه یازده ساله بود و **شهاب‌الدین محمد خرم** بر پدر شوریده بود و ناگزیر شد تسلیم گردد والتماس عفو کرد، عفو او بشرطی پذیرفته شد که اولا **قلعهٔ رهتاس** و **اسیر** را تحویل دهد وثانیاً **داراشکوه** و **اورنگ‌زیب** پسران خود را بعنوان گروگان بحضور (جهانگیر) بفرستند و **سلطان خرم** بآن شروط گردن نهاد ازاینجهت پسران خود را نزد پدر فرستاد و آن دو عملا زیر نظر نور جهان بیگم، شهبانوی با نفوذ **هندوستان** قرار گرفتند و بعداً شاه شجاع پسر سوم شاهزاده خرم هم بآن دو پیوست ومدتی در **لاهور** در دربار نیای خود بسر میبردند تا در سال ۱۰۳۷ پس از مرگ **جهانگیر** با بتخت نشستن **شاه جهان**، هرسه برادر از **لاهور** همراه **آصف خان** جد مادری به **اگره** نزد پدر و مادر آمدند و ظاهراً درین مدت نیز **عبداللطیف سلطانپوری** بتعلیم **داراشکوه** میپرداخته است.

داراشکوه در هیچیك از تألیفات خود، از **عبداللطیف سلطانپوری** نام نمیبرد در صورتیکه در **سکینة الاولیاء**، و **سفینة الاولیاء**، و **حسنات العارفین** از معلم دیگر خود یعنی **میرك شیخ** اسم میبرد واورا استاد علم ظاهر خود میخواند.

گویا **عبداللطیف سلطانپوری** عهده دار تعلیمات ابتدائی و **میرك شیخ** معلم تحصیلات عالیهٔ **داراشکوه** بوده است.

این شاهزاده به **میرك شیخ** ارادت می ورزیده است – چنانکه در **سفینة الاولیاء** نام اورا بااحترام وعنوان: «سیادت ونقابت پناه، فضایل و کمالات دستگاه، حقایق ومعارف آگاه، افضل فضلای عصر، علامی، فهامی، استادی، حضرت: **میرك شیخ بن شیخ فصیح الدین**.» یاد کرده است. در سکینة الاولیاء (کتاب حاضر) دربارهٔ او مینویسد: «حضرت آخوند میرك شیخ که استاد علم ظاهر من اند وعالم وعامل درزهد وورع وحقگوی، ایشان راقدمی است بینهایت استوار».

میرک شیخ استاد علوم عالی **داراشکوه** بودو شاهزاده ادبیات عربی وفارسی وتفسیر قرآن مجید و کتب درسی معمولهٔ زمان رانزد وی خواندواز محضر فیض اثرش بهرهٔ وافی بر گرفت و صرف نظر ازاینکه ازین حیث حق بزرگی بر **داراشکوه** دارد ، چون زاهد و عامل و با مشایخ صوفیه از جمله **میانجیو** آشنائی داشت ، **داراشکوه** وی رامربی روحانی نیز می پنداشت .

البته استادان ومربیان داراشکوه منحصر باین دو نفر نبودند ، بلکه ازخرمن علمای مسلمان وهندو وعارفان وصوفیان هردو طایفه کسب دانش وادب اسلامی ومعارف هندویی کرده است .

مطالعات عمیق دارادرعلوم عرفانی وهنرمندیش درخط و نقاشی، واطلاعاتش در ادبیات فارسی و عربی وسانسکریت - وبعضی لهجه های محلی هندوستان از قبیل **زبان اردو**، مؤید این حقیقت است که وی دررشته های مختلف تحصیل نموده استادان متعدد ومختلفی داشته است . در **سکینة الاولیاء**، و **سفینة الاولیاء** بیشتر مشایخی را که کسب علم از آنها کرده نام میبرد ودر مقدمهٔ ترجمهٔ **اوپانیشاد** ها (**سراکبر**) نیز تصریح مینماید که آن کتاب را با کمك **پندتان وسنیاسیان** ترجمه نموده است .

نتیجهٔ مصاحبت او با صوفیان مسلمان ، بویژه مشایخ سلسلهٔ قادری ، تألیف کتابهای: **سفینة الاولیاء وسکینة الاولیاء**، و **حسنات العارفین**، و **رسالهٔ حق نما** است وثمرهٔ توجه وی به عرفان وادبیات دینی هندویی، تصنیف کتاب **مجمع البحرین** ، و ترجمهٔ پنجاه **اوپانیشاد** ، ومکالمهٔ او با **بابالعل داس** میباشد .

چون این شاهزاده خودرا طالب حقیقت و جویای معرفت می پنداشت باهر مدعی فضل و هنرو هرصاحب دعوی تماس میگرفت بهمین جهت گاهی باصوفیان مسلمان و فقیران هندو ، وزمانی بامجذوبان وهنگامی با جادوگران و دانایان علوم غریبه بگفتگو میپرداخت . او به طلسم و جادو و افسونگری بی اندازه توجه

داشت ـ هنگامی که بسر کردگی سپاه **هندوستان** برای تسخیر **قندهار** ومحاصرهٔ آن شهر برگزیده شد تصور میکرد به کمك جادوگران موفق به گشودن **حصار قندهار** خواهد شد.

شاه‌جهان که پدری فرزند دوست بود، ازمیان پسران خودبه‌داراشکوه (واز بین دخترانش جهان آرا بیگم که‌اورا پادشاه بیگم یا بیگم صاحب ویا بیگم‌صاحبه‌میگفتند) محبت مخصوص داشت، ازاینروسه برادر دیگر از این جهت که وی مورد عنایت خاص پدر بود، براورشك وحسد میبردند. مثلا با آنکه رسم چنین بود که تاپسران و شاهزادگان بخدمت مأمور نشوند، بمنصب ومقامی نمیرسیدند، بااینحال بی آنکه داراشکوه در خارج پای تخت متصدی خدمتی شود، باومنصب عطا شد و بعد از عهده‌دارشدن حکمرانی **خاندیس**، و**الله آباد**، و **بنارس**، و**پنجاب**، و**گجرات** و**مولتان** و**کابل** وصوبهٔ **بهار** و **مدرس** پدرش اورا بولایتعهدی برگزید.

درهفتم ذی‌الحجة سال ۱۰۶۷ شاه‌جهان در دهلی بیمارشد وتانیمهٔ همان ماه جز داراشکوه و پزشکان و حرمسرایان کسی را بار نمیداد. در روز پانزدهم ذی‌الحجةچون کمی حالش بهبود یافته‌بود، توانست تاایوان دیوان خوابگاه بیاید وخودرا به جمعی که برای عیادت آمده بودند نشان بدهد.

در ۱۹ محرم سال ۱۰۶۸ به **جهروکه درشن** آمدومردمی که برای دیدن او آمده بودند **شاه‌جهان** راسالم یافتند.

روزبعد برای تغییر آب و هوا از دهلی به سوی اکبرآباد (اگره) حرکت کرد وپس ازیکماه یعنی درروز ۱۹ صفروارد اگره شد و درخانهٔ **داراشکوه** نزول فرمود.

درین مدت چون خبر بیماری شاه‌جهان به ولایات رسیده بود، سه پسر دیگرهریك درصددبرآمد که بنحوی جانشین پدر شود. از طرفی محمد شاه **شجاع از بنگال**

بعنوان اینکه برادر بزرگش داراشکوه پدررا مسموم کرده بطرف پایتخت حرکت کرد ولی بزودی **سلیمان شکوه** پسر **داراشکوه** عم خودرا شکست داد واز سوی دیگر **مراد بخش** و **اورنگ زیب** باهم ضد برادر ارشد خود متحد شدند. شاه جهان که دراثر بیماری نیروی جسمی‌را از دست داده بود، نخست از راه اندرزدرصدد برآمدفتنه میان فرزندان خودرا فرونشاند و پس ازآنکه نصایح پدرانه سودمند نیفتاد برآن شد با فرستادن نیروی نظامی **مراد** و **اورنك زیب** را مطیع کند اما از تلاش خویش بهره نگرفت و سپاهیان **مراد بخش** و **اورنك زیب** در **سموگر** دارا شکوه را شکست دادندو به **اگره** وارد شدندو **داراشکوه** از جلوسپاه برادران گریخت. اورنك زیب بتفصیلی که درتواریخ هند مذکور است بفرجام برسه برادر خودچیره شد وهریك را کشت ودرحدود پنجاه سال برهندوستان سلطنت کرد.

داراشکوه پس ازشکست درجنك **سموگر** روحیهٔ خودرا باخت و هرچند در **اجمیر** توانست نیروی قابل ملاحظهٔ گردآورد ویکبار دیگر بااورنگ زیب مصاف دهد، امادرین بارهم درجنگی که درجمادی الاخری سنهٔ ۱۰۶۹ هجری بین آنها روی داد هزیمت یافت وبازحمت جان خود و پسر خودسپهرشکوه را از معرکه بدربرد وخواجه سرایان زن ودختراورا باکمك عدهٔ معدودی از آن واقعه بیرون بردند وباوپیوستند.

درین وقت برآن شد که خود را به حدود **ایران** برساند وبه شاهنشاه **صفوی** پناه برد. باشد که به کمك و یاری سپاهیان ایران دوباره وضع و موقع ازدست رفته‌را بازیابد لیکن درین میان **نادره بیگم (کریم النساء)** همسرش مردوخاطر آشفته‌اش آشفته‌ترشدوتاب وتوانائی وی از بین رفت وازبد حادثه حرکت بسوی **ایران** را بتاخیر انداخت و در نتیجه گرفتار شد. منشی **محمد کاظم**، تاریخ نویس دربار **اورنگ زیب** بدون رعایت بیطرفی موضوع آوارگی و گرفتاری

داراشکوه را در **عالمگیر نامه** (۱) و **محمدصالح کنبو** تقریباً با نظر بیطرفی در **شاهجهان‌نامه** (۲)، وهمچنین **خافی خان** در **منتخب اللباب** (۳) ودیگر تاریخ نویسان هند کم و بیش شرح داده‌اند.

چون راقم این سطور سر گذشت داراشکوه را در مقدمهٔ کتاب **سر اکبر (اوپانیشاد)** بتفصیل نوشته‌ام از اینرو خوانندگان را به مقدمهٔ کتاب مذکور راهنمائی میکنیم ودرین جا باختصار میکوشم (٤).

بطوری که در بالا مذکور شد چون داراشکوه از تلاش خود برای بدست آوردن سلطنت هندوستان وجانشینی پدر مأیوس شد و لشکریان اورنک‌زیب در پی او بودند وهر جا میرفت تعقیبش میکردند، بر آن شد به‌ایران بیاید لذا برسبیل استعجال قصد خود را به اطلاع **شاه‌عباس** دوم رسانید و آن پادشاه دستور فرمود که حکام وولات **ایران** مقدم‌ویرا گرامی دارند وازمرز تا پایتخت بااحترام و اکرام اوراپذیره شوند.

محمدطاهر وحیدقزوینی متولد سال ۱۰۱۵ که معاصر **داراشکوه** بوده واز مورخان مطلع **دربار صفوی** است در تاریخ: «**عباسنامه**»(۵) دربارهٔ ستیزگی پسران شاهجهان بایکدیگر وقصد آمدن **داراشکوه** به‌ایران چنین مینویسد:

«تفصیل این اجمال آن که بیماری مکنون **شاه جهان والی هندوستان**

---

(۱) عالمگیر نامه جلداول صفحات ٤١٥ - ٤٠٩و٤٣٠-٤٣٤

(۲) شاهجهان‌نامه جلد سوم ۳٤۳ - ۳۳۵

(۳) منتخب اللباب حصهٔ دوم صفحات ۸٤-۸۰

(٤) رجوع شود به بخش دوم مقدمهٔ کتاب سر اکبر صفحات ۱۱۷–۲۷٦ –چاپ تابان –سال ۱۳٤۰ شمسی هجری.

(۵) عباسنامه: تاریخ سلطنت شاه‌عباس دوم - چاپ اراک–سال ۱۳۲۹ - باهتمام آقای دهگان.

که‌از تاریخ فتح **قندهار** در باطن او مر کوز بوددرین ایام بروز نموده به‌مرض فالج مبتلا گردیدواعصاب حس وحرکت‌اورا ازشغل‌خود عاطل‌وباطل گردانید وامتداد مرض سنك راه‌ترددا‌و گشته ازتقدیم رسوم و آداب سلاطین **هندوستان** که مقرراست که روزی دوسه‌نوبت بر آمده به تنسیق اموردولت پردازند متقاعد گردیده و بدین‌علت **داراشکوه** ولد کلان او که رتبهٔ ولیعهدی‌یافته‌بود اورا از **جهان‌آباد** (۱) به‌محفه نقل‌**اگره** نمود وبدین جهت خبرفوت اودر**ممالك هندوستان**انتشاریافته هریك ازاولاد اوراداعیهٔ‌پادشاهی ازضمیرسربر کرده سلطان **شجاع** در **بنگاله** ، و **سلطان اورنك‌زیب** درحدود **دکن**، و سلطان **مرادبخش** در **گجرات** لوای مخالفت برافراختند وسلطان مرادبخش از گجرات متوجه تسخیر بندر: **سورت** گشته در اندك فرصتی‌مسخرساخته خطبه وسکه باسم خود ووجوه دنانیررامزین‌باسامی‌سامی حضرات ائمهٔ هدی‌فرموده صدای کوس تشیع ودینداری را بقوت‌اعتقاد راسخ بلند آوازه گردانید وچون درایام‌اقتداروالد همواره عرایض اخلاص آئین به خدمت اعلیحضرت ظل‌اللهی فرستاده اظهارحسن عقیدت وبندگی مینمود ، بعدازتسلط بر **بندر سورت حکیم کاظماءقمی** را که مخاطب به‌خطاب **تقرب‌خانی** ساخته‌بود با عریضهٔ اخلاص‌آئین مشعربراستمداد واستعانت و پیشکش های لایق بدرگاه فلك پیشگاه فرستاد،و**اورنك‌زیب** بعدازاستماع این‌خبر کس نزد مشارالیه فرستاد و تهنیت سلطان نمود وپیمان رامؤکدبه ایمان ساخت که بطوع و رغبت قطع علاقه ازسلطنت‌نموده بطریق‌ملازمان درخلع **داراشکوه** بااواتفاق ورزد ودرتشیدقواعد سلطنت او کوشش نماید وبعد ازآن که ازین شغل فارغ شود روانهٔ زیارت **مکه** معظمه‌شده بعبادت اشتغال نماید مشروط براینکه **سلطان محمود** ولد او بجای‌او منصوب گشته درملازمت بوده‌باشد وسلطان مرادبخش نیز گفتگوهای مزور اورا

---

(۱) منظور از جهان‌آباد شهر دهلی کهنه‌امروزاست .

عین صدق ومحض صواب انگاشته محلی را بجهت ملاقات واجتماع لشگر تعیین نمودند وقبل ازملاقات ایشان **سلطان شجاع** از **بنگاله** بصوب **اگره** به هوس انتزاع ملك حرکت نموده سلطان نیك ولد خودرا بسرداری معین و بافوجی انبوه وفیلان کوه شکوه روانه ساخت و **سلطان داراشکوه** نیز **سلیمان شکوه** (۱) خودرا بالشکری گران به مدافعه ومقاتلهٔ ایشان فرستاد وازطرفین سحاب گیرودار آتش بار گشته بالاخره نسیم فتح بر پرچم اعلام **سلیمان شکوه** وزیده **سلطان نیك** مغلوب گردید و قبل از آنکه سلیمان شکوه معاودت نموده به والد ملحق شود ، سلطان **مراد بخش** و **اورنگ زیب** اتفاق نموده به محاربهٔ داراشکوه مبادرت نمودند و داراشکوه نیز قاسم خان میر آتش راباجمعی کثیر باستقبال ایشان فرستاده فیما بین جانبین آتش محاربه اشتعال یافت ، ومراد بخش درمعرکه مبارزت بنفسه ترددات مردانه نمود و لشگر قاسم خان رامغلوب گردانید، و آن لشگر شکسته راتعاقب نموده داراشکوه بعداز استماع این خبر بنفسه باجمعی که دراگره نزداوجمعیت داشتند متوجه محاربهٔ برادران شد . بعدازتلاقی فریقین وتعارض جانبین دلاوران دست جرئت از آستین جلادت بر آورده نیران مقاتله به کرهٔ اثیر رسیده دراثناء محاربه و کروفر **رستم خان دکنی** که تیر روی ترکش ایشان بودباولد **علی مردان** وچندنفرازامراء به ضرب توپ مقتول گردیدند و مقارن آن به آتش قوایم فیل مرکوب داراشکوه رادر یکدیگر شکسته داراشکوه ارادهٔ رکوب اسبی که درجنیبت بود نموده و در حقیقت در آن وقت ازمرکب سلطنت هندوستان پیاده شد ، لشگریان که گوش ایشان درروزجنك از کثرت شوروشغب معزول العمل میباشد و در همه حالی چشم بررایت میدارند اضطراب رایت راحمل برفرار نموده ستیزو آویزرامبدل به گریز نمودند و **مرادبخش** واورنگ زیب قرین فتح ونصرت داخل اگره گشته خزائن اندوختهٔ والد و اسباب

---

۱ – نام پسر داراشکوه است

تجمل اورا در تحت تصرف در آوردند و در اوقات رفاقت و جنك و جدل همیشه **اورنگ‌زیب** اعزاز واکرام **مراد بخش** نموده سالك طریقی که مصدق معاهدهٔ او باشد می‌بود .

وچون **داراشکوه** بعد از شکست روانهٔ الکاء **لاهور** شده بود واورنك‌زیب **سلطان محمود** ولد خود را بجهت ضبط خرم تعیین نموده مراد بخش‌را بر آن داشت که اوراسردار عساکر نماید که تعاقب **داراشکوه** نموده اورا بدست آورد و نقش تدابیر او موافق خواهش نشسته سردار لشگرشده‌روانه گردید و بعد از دوسه روز به مرادبخش اعلام نمود که جمعی ازراجه ها بمعاونت داراشکوه آمده‌اند ولشگررا از وجود پادشاه ناچاراست خود بآن‌سوی‌روانه باید شد که به محض ورود ایشان راجه ها فسخ‌ارادهٔ خودنموده بخدمت خواهندآمد .

آن ساده لوح باآن که خیرخواهان مانع میگردیدندممنوع نشده جریده روانه میگردد و در منزل برادر خدیعت اثرفرود میآید وشب هنگام که بقصد ادای فرایض اسلحه را از خود دورمینماید گماشتگان اورنگ زیب اورا محبوس ساخته روانهٔ قلعهٔ ازقلاع مینمایند ، و **حکیم کاظم** که مدت ها قبل‌از وقوع این قضایا از راه دریا روانهٔ خدمت اعلیحضرت ظل رحمن شده بود وارد پایهٔ سریر سلطنت گشته پیشکشهای خودرا ازنظر اشرف گذرانیده ونامهٔ که مشتمل براستدعای کمك ومدد بود بنظراشرف رسانید .

اعلیحضرت ظل‌اللهی مسؤل اورا بعزانجاح مقرون داشته بنابر مروت ذاتی‌و کرم جبلی‌امداد واعانت‌اوراوجههٔ همت والاساخته مقررفرمودند که موازی یکهزار نفر ازتفنگچیان کماندار ازراه دریا بسر کردگی **زمان خان بیك** ولد مرحوم **کلب‌علی‌خان** روانهٔ **بندرسورت** گردند ودرین باب‌ارقام مطاوعه باسم وزراء

فارس و **لار** و حاکم **جهرم** و **بندرعباسی** صادر گردید که تفنگچیان مذکور از ایلات ساکن آن حدود سرانجام ومواجب ایشان راواصل ساخته روانه نمایند» .

درجای دیگرصاحب تاریخ **عباسنامه** می نویسد :

«چون بشرحی که سابق نگاشتهٔ قلم‌وقایع نگار گردید ، داراشکوه بنابرعدم مساعدت بخت‌ترک‌تاج وتخت‌نموده از اورنگ زیب گریزان **شد** .

دیگر در آن حدود مجال اقامت نیافته‌به **ملتان** که در زمان ولیعهدی به جایگیراومقرربود انتقال نمود ، و **اورنگ‌زیب** جمعی‌را بتعاقب اومأمورداشته از **ملتان** نیز برون‌آمده روانهٔ **شگرویگر** شد و تصمیم عزیمت نموده بود که احمال واثقال واسباب خودرا بکشتی نقل‌بندرمبارک‌**عباسی** نموده خودرا بدرگاه معلی و بارگاه آسمان سمارساندوحقیقت این معنی‌بعرض مقدس‌اعلیحضرت ظل‌اللهی‌رسیده بنابررعایت آداب مهمان‌نوازی که‌شیمهٔ کریمهٔ این خسروبی‌همال‌است ارقام‌مطاعه باسم‌امراء و وزراء وعمال **بندرعباسی** و **خطه‌لار**وسایرمحال صادر شد که چون مذکورمیشود که شاهزاده **داراشکوه** باده دوازده هزارنفرازتبعه‌ولحقه و خدمه و سپاهی خواهدآمدوازبندرعباسی‌الی‌**خطهٔ‌طیبهٔ لار**ا گربیابانست واگرآبادی سهلی نیزداشته‌باشد ازعهدهٔ‌تدارک مایحتاج این جمع کثیر بیرون نمیتوانندآمد ازاطراف واکناف ازهرجنسی ازاجناس بقدرکفاف درهرمنزلی ازمنازل تهیه نمایند وبعداز ورودلوازم اعزازواکرام ومیهمانداری بعمل‌آورده هریک‌ازامراء ووزراء پیشکش های لایق ازنفایس امتعه واجناس‌بگذرانند و بدین طریقه و آداب اورا بدرگاه گیتی پناه رسانند و **صفی‌قلی‌بیک** ناظر بیوتات خاصه بمیهمانداری مشارالیه معین گردید که بعد از ورود به **بندرعباسی**روانه شود که اورا به در**گاه جهان‌پناه** رسانند .

چون لباس طالع آن شاهزاده نیلی رنك ودولت بخشم رفته باو بسر جنك بود ، دراثناء تصمیم این اراده نوشته ازمنسوبان سلطان **مرادبخش** که در گجرات بوده؛ ند مشتمل بر ترغیب وتحریص او به آن حدود رسیده فسخ این عزیمت مینماید و بهظاهرت این معنی واستمداد واستعانت ازراجه هائی که [با] اورنگزیب اتفاق ننموده بودند ،روانهٔ **گجرات** میشود و بعدازورود آن ملك فی الجمله جمعیتی بهمرسانیده بقصد تلافی و تدارك به امید آن که راجه ها بنا بروعده در اثناء راه ملحق خواهند شد ، بیرون رفته روانهٔ **اگره** میشود واورنك زیب لشگری گران تعیین نموده بمقابله ومقاتلهٔ او روانه مینماید .

قضارادرحین تلاقی جانبین جمعیت داراشکوه موافق خواهش خاطر صورت نیافته بافوج قلیلی که داشته بقدرایستادگی نموده بالاخره مغلوب میگردد ، و سالك راه فرارشده اراده مینماید که خودرا به **قندهار** رسانیده واز آنجاروی نیاز بدرگاه عرش اشتباه آورد وبعد از تحمل گونه گونه متاعب و مصائب بیك منزلی الکاء **دوکی وچوتیالی** که داخل ممالك محروسه است میرسد ودر آن مکان به گمان آن که از کید دشمن رسته و ازدام بیطالعی جسته است ، دوسه روز لنگر اقامت می اندازد و خواجه **فخرالدین محمد خوافی** را که ازمعتمدان محرمان اسرار نهان او بوده با عریضهٔ مشتمل براستمداد واستعانت وارادهٔ آمدن بدرگاه فلك پیشگاه، نزد **ذوالفقار خان** بیگلربیگی قندهار میفرستد و ذوالفقارخان حقیقت این معنی را معروض داشته برسم استعجال مصحوب ملازم داراشکوه و **امام وردی بیك** چوله مین باشی تفنگچیان اصفهانی بهدرگاه معلی فرستاده بودوسه هزار نفر ازغازیان نصرت توأمان را بسرکردگی شخص [مورد] اعتمادی روانهٔ الکاء **دوکی وچوتیالی** نموده که اگر جمعی تعاقب او نموده باشند درمقام مدافعه در آمده شاهزادهٔ مزبور را سالماً غانماً به قندهار رسانند .

بعدازرسیدن عریضهٔ مشارالیه ، اعلیحضرت ظل اللهی ناظر بیوتات رابنحوی که نگارش یافت به‌مهمانداری تعیین فرموده مقرر داشتند که **عباس‌قلی بیک** ولد مرحوم **حسین‌خان لر** برجناح استعجال روانه شده تارسیدن **صفی‌قلی** بیک به لوازم مهمانداری قیام نماید ، وارقام اشرف بشرحی که سابق باسم امراء و **عمال فارس** مهمانداری وسایر امور صادرشده بود، به‌اسم امراء وعمال **قندهار** الی **اصفهان** صادرشد.

امابفحوای : لامرد لقضائه ولامعقب لحکمه ـ چون خان افغان حاکم داوررا که شاهزاده مزبور درالکاء اونزول داشته بخاطر میرسد که خدمتی به‌ازین نمیباشد که **داراشکوه** راگرفته بنزد **اورنك زیب** برد واین معنی‌راوسیلهٔ ترقیات نماید وقبل ازورود وکمك **ذوالفقارخان** باتفاق مردم‌خود، آن شاهزادهٔ بی‌طالع‌رادرقیداسر درآورده بتعجیل تمام روانهٔ اگره میگردد .

چون حقیقت گرفتاری‌اومعروض‌پایهٔ سریرخلافت مصیرشد، رفتن عباس‌قلی بیك درعقدهٔ‌تعویق وتراخی‌افتاد ».

✡ ✡ ✡

داراشکوه که‌بسوی‌ایران‌می آمد،چون‌بحدودقلمرو **ملك‌جیون** رسیدبتصور آن که‌**ملك‌جیون** به‌هواخواهی اوبرخواهدخاست ، ازروی نپختگی‌وبی‌احتیاطی **گل‌محمد** نوکرفداکارخودرا باقریب هفتادتن‌ازسپاهیان که بپایمردی آنهاتوانسته بودخودرابآنجابرساند، همراه جسد همسرش‌روانهٔ**لاهور** کردتانعش **نادره‌بیگم** رادرجوارقبر**میان جیو** مدفون‌سازدوخودباعدهٔ کمی‌ازخواجه‌سرایان‌وخدمتکاران درآنجاماند ودرنظرداشت پس‌ازچندروزاستراحت متوجه **قندهار** شود .

درین‌میان‌**ملك جیون** به‌افسون‌وحیله‌اوراخشنودمیکردودرانتهازفرصت‌بسر میبردتامهمان‌خودرادستگیر کندوبه‌اورنگ‌زیب‌تسلیم‌داردودرعوض‌مال‌ومقام‌بگیرد.

در پیرو این اندیشهٔ فاسد صبح روز ۲۹ رمضان سال ۱۰۶۹ هنگامی که

[illegible] Universities Library.
Acc, No ....

داراشکوه عازم **قندهار** بود ، آن مفسد با اتباع خود بر سر راهش آمد و مهمان دربدرو مظلوم خودرا با پسرش **سپهرشکوه** دستگیر کرد وبیدرنگ ماجرا رابه **جیسنگه** و **بهادرخان** ، و **باقرخان**فوجدار **بهکر** که‌راه‌تعاقبش رامیسپردند نوشت . باقرخان بمجرد رسیدن نامهٔ ملك جیون جریان را همراه نامهٔ زمیندار مذکور وسیلهٔ قاصد مخصوص باطلاع **اورنك‌زیب** رسانید. روز ۲۱ شوال این خبر به عالمگیر رسید و **ملك جیون** را بعنایت ارسال خلعت ومنصب‌هزاری دوصدسوار وخطاب **بختیارخانی** بنواخت .

همدرین ایام **بهادرخان** که **داراشکوه** وسپهر **شکوه** را **از بختیارخان** (ملك جیون) گرفته ومقید ساختـه بود و حسب‌الامر بسوی **دهلی**می آورد ، روز شانزدهـم ذی‌الحجه بظاهر پایتخت رسید . روز سه شنبه‌هفدهم ذی الحجه حکم شد که در بیرون پایتخت **داراشکوه** را با پسرش در حوضهٔ سر گشاده‌بر ماده فیل نشانده بیاورند **و بهادرخان** با افواج خود داخل شهر شود و او را از میان شهروبازار**دهلی کهنه** به **خضر آباد** رسانند و در عمارت **خواص‌پوره** درجای محفوظی زندانی کنند . صاحب کتاب **سیرالمتاخرین** در بارهٔ ورود ملك جیـون به دهلی‌چنین مینویسد :

«روزدوم که بختیارخان سیه‌روی بدبخت داخل‌شهرشد ، بعضی از نوکران شاهجهان آن تبهکاربی‌ایمان رادیده ازخود رفتند وبازاریان شهر نیزازعمل‌او نفرت نموده شوریدند وبی‌اختیار برسراو و افاغنهٔ همراهش ریخته بزیرچوب و سنگ گرفتند تاآن که چند کس ازآن سیه رویان ازپای درآمدند و برخی مجروح و خسته وسرو گردن شکسته گشتند ونزدیك بود که فتنهٔ عظیمی بلند شود- کوتوال شهر باجمعیت‌خودرسیده آشوب رافرونشانیدوآن(بختیارخان)نابکاررا باهمراهانش به‌قلعه رسانید» (۱) .

---

(۱) مقدمهٔ سیرالمتاخرین- صفحه ۳۷۹ - چاپ کلکته -سال ۱۲۵۲هجری.

نویسندهٔ تاریخ : **منتخب‌اللباب** نیز دراین باره مینویسد :

«اگر کوتوال بامتابعان نرسیده در دفع آشوب نمیکوشید ، احدی از همراهان **ملک‌جیون** جان بدر نمیبرد - وازبالای بام ، زنان آنقدر خاکستر و کوزه های پراز بول و نجاست بر سر افغانان ریختند که اذیت آن بتماشائیان رسید» .

پس‌ازآنکه **داراشکوه** درزندان عمارت **خواص‌پوره** زندانی شد ، برای **اورنگ‌زیب** لازم بود ، مجوزقتل برادرارشد خودراتحصیل کند ، ازاینرو ازعلمای متحجر فتوی طلبید تاآن رامستمسک قرار بدهد .

صاحب‌سیرالمتأخرین‌مینویسد:«علمای‌سوءحکم نمودند که‌ریختن‌خون‌چنین ملحد (داراشکوه) و کسانی که خوبی اوبرخلاف رضای خلیفه خواهند به مذهب حنفی درست است» ودرنتیجه حکم‌به قتل‌او ودوستدارانش که برسر بختیارخان ریخته بودند داده شد و آخر روز چهارشنبه بیست و یکم (یعنی شب پنجشنبه بیست‌ودوم)ذی‌الحجة سنهٔ‌یکهزاروشصت و نه هجری قمری داراشکوه رادر **گذر خواجه خضر** واقع‌دردهلی کشتند وجسدش رادرمقبرهٔ همایون دردهلی بخاک‌سپردند وروزبعد سپهرشکوه به **قلعهٔ گوالیار** فرستاده‌شدودرآنجا زندانی بود تادر گذشت .

آثار داراشکوه :

محمد داراشکوه درحیات خود ضمن انجام دادن کارهای درباری و دولتی بتألیف‌وترجمهٔ کتاب‌هائی‌چند پرداخته‌است که‌هریک‌واجداهمیت وقابل‌استفاده‌است - این آثاررامیتوان به‌دودسته‌تقسیم کرد :

۱ - آثاروابسته به فرهنگ‌اسلام .

۲ - آثاروابسته‌به فرهنگ هندو .

مولفات وابستهٔ به‌فرهنگ اسلام **این شاهزاده** ازحیث‌تاریخ‌تحریر مقدم بر

آثاروابسته به‌فرهنگ هندومی باشد .

آثارمهم داراشکوه عبارتنداز:

۱ ـ سفینة الاولیاء

این کتاب نخستین ومهمترین ومعروفترین تألیف ازدستهٔ اول آثارداراشکوه است ودرماه رمضان سال ۱۰۴۹ هجری قمری در بیست وپنجمین سال عمرخود آنرا فراهم آورده است .

این کتاب یکی ازمراجع مهم تراجم احوال مشایخ صوفیه است .

کتاب سفینة الاولیاء در سال ۱۲۶۹ هجری درا گره ودرسال ۱۸۷۲ میلادی درلکنهو ودرسال ۱۸۸۴ میلادی درکانپورواقع درهند چاپ شده است (۱) .

۲ ـ سکینة الاولیاء

دومین اثرداراشکوه ، کتاب **سکینة الاولیاء** است که در بیست وهشتمین سال عمرخودیعنی سنهٔ ۱۰۵۲ آنرا تالیف کرده است وتاسال ۱۰۵۹ بتکمیل قسمتهائی از آن میپرداخته است. چنانکه درذیل ترجمهٔ حال شیخ **احمد سنامی** نوشته است: «رحلت ایشان روزجمعهٔ یازدهم ماه شعبان سنهٔ هزاروپنجاه و نه واقع شده» (۱) است .

این کتاب چنانکه ملاحظه میشود درمناقب **میانجیو** ومریدان وخلفای او میباشد وبگفتهٔ مؤلف : « کتاب راباحتیاط وتحقیق تمام که اکثر اصحاب حضرت میانجیوحاضر بودند جمع ساخت و آنچه به‌فقیر (داراشکوه) رسیده درقید تحریر درآورد ومطلب نه اظهارعبارت آرائی بود» (۲) .

اساس چاپ کتاب حاضرچهار نسخهٔ خطی است بشرح زیر :

---

(۱) سفینة الاولیاء بکوشش راقم این سطورازروی نسخهٔ خطی منسوب به خط داراشکوه بامقابله بانسخه‌های خطی دیگر تصحیح وچاپ شده است وبزودی انتشارخواهدیافت .

(۱) رجوع شود بصفحه ۲۱۶ این کتاب .

(۲) رجوع شود بصفحه ۲۴۸ کتاب حاضر .

۱ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ محیط طباطبائی که محمد طاهر سیالکوتی بخط نستعلیق شیوهٔ هندی درسال ۱۰۹۶ هجری آنرا در لاهور کتابت کرده‌است. این نسخه بقطع خشتی و دارای ۱۶۸ صفحه میباشد و چون تاریخ کتابت آن بر سایر نسخه‌های موجود مقدم و اصح ازسه نسخه دیگراست آنرا متن قرارداديم.

۲ـ نسخه خطی کتابخانه‌دانشگاه اسلامی علیگر: این نسخه بخط نستعلیق هندی کتابت‌شده‌است و با نسخهٔ موجوددر بریتش موزیم‌لندن خیلی نزدیك است و شاید نسخهٔ کتابخانهٔ بریتش موزیم‌ازروی همین‌نسخه نوشته شده باشد ویا اینکه هردوی آنها ازروی نسخهٔ واحدی تحریرشده است.

این نسخه‌ازصفحهٔ ۲۰۸ سطر ۱۶ تاصفحهٔ ۲۲۳ سطرششم‌افتاد گی‌داردیعنی ۱۵ صفحه مطلب‌ازاین نسخه‌ساقط‌شده‌است‌باین توضیح که‌درپایان، شرح‌حال‌خواجه‌بهاری آنجا که‌نوشته‌شده‌است: «درمدرسهٔ ملافاضل‌مسکن داشتندا کنون جای‌دیگرمیباشند ـ فقیر باایشان‌بسیارصحبت‌داشته وروزهایك جا گذرانیده»؛ دردو نسخهٔ فوق چنین مرقوم است: «درمدرسهٔ ملافاضل‌مسکن‌داشتند، اکنون‌جائی‌دیگر برزخی‌است‌میان شهادت وملکوت که ازجسم کسب جسمیت ویقین‌میکند...». این‌نسخه‌درسال ۱۲۱۵ هجری کتابت شده‌است. نسخه بدل‌این‌نسخه بعلامت «ه» نشان داده شده‌است.

۳ ـ نسخه عکسی خطی کتابخانهٔ بریتش موزیم لندن که درذیل صفحات بعلامت «ب» نشان داده شده است. این نسخه را شرف‌الدین ملتانی در دوم ماه محرم‌الحرام سنهٔ ۱۲۷۶ هجری مطابق دوم او گست ۱۷۵۹ میلادی بخط نستعلیق هندی نوشته است. این نسخه ناقص‌است وازصفحه ۲۰۸ تا صفحه ۲۲۳ سطرششم کتاب حاضر افتاد گی دارد.

۴ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملّی **بانکیپور** بخط نستعلیق هندی دارای ۱۵۴ صفحه فاقد تاریخ کتابت و نام‌کاتب. این‌نسخه افتاد گی ندارد وازدو نسخهٔ مذکور صحیح تر است. این‌نسخه به‌علامت «م» نشان داده‌شده است.

کتاب **سکینة الاولیاء** به زبان **اردو** ترجمه شده است و در سال ۱۹۲۰ میلادی در **لاهور** انتشار یافته است ـ و اینک متن فارسی این کتاب نخستین بار در تهران چاپ میشود و مورد استفادهٔ طالبان آن قرار میگیرد .

رسالهٔ حق نما

سومین اثر داراشکوه رسالهٔ عرفانی **حق نما**ست که مؤلف آنرا تکملهٔ کتاب های: **فتوحات مکیة** ، و **فصوص الحکم**، و **سوانح العشاق** ، **ولوایح**، **ولمعات**، **ولوامع** می پنداشته است .

داراشکوه در مقدمهٔ این رساله مینویسد : «درین وقت که ابواب توحید، و عرفان راحق سبحانه و تعالی بر دل من گشاده و از فتوحات و فیوضات خاص خود داده آنچه درین رساله نگاشته میشود ، و در احاطه ضبط درمیآید **ان فی ذلک رحمة و ذکری لقوم یومنون**» (۱) .

بگفتهٔ او در شب جمعهٔ هشتم شهر رجب المرجب سنهٔ یکهزار و پنجاه و پنج هجری در سر او ندا در دادند که بهترین سلسله های اولیای خدا، سلسلهٔ علیه و طریقهٔ سنیهٔ قادریه است ؛ و در آن شب مأمور نوشتن این رساله شده است و نام آنرا با تفاؤل به قرآن مجید **حق نما** انتخاب کرده است .

رسالهٔ حق نما در سالهای ۱۸۸۱ و ۱۹۱۰ در **لکنهو** چاپ شده است و در سال ۱۹۱۲ میلادی در **شهر الله آباد** متن فارسی همراه ترجمهٔ انگلیسی آن انتشار یافته است .

این رساله در ایران هم بکوشش راقم این سطور در سال ۱۳۳۵ هجری شمسی همراه کتاب: **مجمع البحرین و اوپانیشاد مندك Mundakya Upanishad** تحت عنوان: «**منتخبات آثار**» چاپ شده است . (۱)

---

(۱) قرآن ۲۹ ر ۵۰

(۱) چاپ تابان ـ سال ۱۳۳۵ هجری شمسی .

۴ ـ حسنات‌العارفین

چهارمین اثر عرفانی داراشکوه کتاب **حسنات‌العارفین** میباشد که درسال ۱۰۶۲ هجری شروع بتألیف کرده‌است و روزدوشنبه آخرماه ربیع‌الاول سنهٔ ۱۰٦٤ هجری آن راباپایان رسانیده است .

مولف درمقدمهٔ **حسنات‌العارفین** درسبب تألیف این کتاب مینویسد :

«بخاطراین فقیررسید که آنچه از کبرای موحّدان و بزرگان عارفان که بهترین مخلوقات و راست بازان در معاملات‌اند ، سخنان بلند که آنرا متشابهات وشطحیات نامند ، صادرشده ودر کتب ورسایل این قوم متفرق‌است ، با آنچه‌ازعارفان وقت خودشنیده ، جمع نماید ...» .

یکی‌ازمختصات این کتاب اینستکه بعضی‌مشایخ معاصر داراشکوه شطحات خودرا به خط خودبرایش نوشته‌اند یا اینکه مؤلف ازز بان آنان شنیده است وعیناً درین کتاب نقل‌شده است .

درین کتاب ازقول بابا**لعل‌داس** هندومینویسد :

«مرا گفت : درهرقومی عارف کامل میباشد که حق‌سبحانه وتعالی ببرکت او [آن‌قوم را] نجات میدهد» .

حسنات‌العارفین درسال۱۳۰۹هجری/۱۸۹۲میلادی‌در **دهلی** چاپ‌شده‌است. این کتاب بزبان‌اردونقل وطبع گردیده است .

۵ - مجمع‌البحرین

این کتاب در سال ۱۰٦۵ هجری تألیف شده‌است . درین‌تاریخ داراشکوه مطالعاتی دربارهٔ **مذهب هندو** و فقیران و عارفان هندوان بعمل آورده بود ـ لذا برای تقریب پیروان مذهب اسلام و کیش هندوبتألیف **مجمع‌البحرین** پرداخت و بنظرخودمصطلحات‌مشترک‌میان‌مسلمانان‌وهندوان‌را پیدا و درین کتاب گردآورد .

درمقدمهٔ این کتاب مینویسد :

«حمد موفوریگانه‌ای را که دوزلف کفرواسلام را که نقطهٔ مقابل‌هـم‌اند ، برچهرهٔ زیبای بی‌مثل‌ونظیرخویش ظاهر گردانیده وهیچیك از آنهارا حجـاب رخ نیکوئی خودنساخته :

کفرو اسلام در رهش پویان   وحده‌لا شریك لـه گویان

درهمه اوست ظاهر، همه اوست جلوه گر - اول‌اوست ، آخراوست» .

وسپس مینویسد:

«میگوید فقیر بی‌اندوه : **محمد داراشکوه** که‌بعدازدریافت حقیقة‌الحقایق وتحقیق رموز دقایق مذهب حق صوفیة وفایز گشتن باین‌عطیهٔ عظمی‌درصدد آن شد که‌درك کنه مشرب موحدان هندو ومحققان این‌قوم‌قدیم نماید ، بابعضی از کاملان ایشان که بنهایت ریاضت وادراك وفهمید گی وغایت تصوف وخدایابی وسنجید گی رسیده‌بودند ، مکررصحبت‌ها داشته گفت و گونمود جز اختلاف لفظی دریافت و شناخت تفاوتی‌ندید ازین جهت سخنان فریقین رابهم‌تطبیق داد وبعضی‌ازسخنان که طالبـان حق را در دانستن آن ناگـزیر و سودمند است فراهـم آورده رساله‌ای ترتیب داد .

چون مجمع حقایق و معارف دو طایفهٔ حقشناس بود به : **مجمع‌البحرین** موسوم گردانید» . درین رساله باپیروی از اصول مشرب تحری و تحقیق‌میگوید: **خواجهٔ‌احرار**- قدس‌سره - فرموده‌است:

«اگردانم کافری درخطا زمزمهٔ توحید به هنجارمیسراید ،میروم واز وی‌میشنوم ومی‌آموزم ومنت‌دارمیشوم» .

درکتاب **مجمع‌البحرین** بیست‌ودوموضوع‌موردبحث قرار گرفته ونویسنده کوشیده‌است درمسائل‌موردبحث میان مذهب‌اسلام وآئین‌هندو قدرمشترکی‌بیابد.

داراشکوه درین رساله ، همان کاررا کرده است که درعصر حاضر بعضی از شخصیت های اروپائی و امریکائی برای تقریب پیروان مذهب اسلام و نصاری و سایر ادیان بتشکیل جمعیت هائی پرداخته اند و زیر عناوین مختلف وحدت نظر و کلمه راضد منکران مذهب جستجو می کنند . ظاهراً داراشکوه ازین نظر که اکثریت افراد مردم هندوستان هندو بوده اند، میخواسته است موجبات تقریب معتقدات دینی مسلمانان و هندوان را فراهم سازد تا اختلاف عقیدهٔ آنان باعث دشمنی ونزاع وجدائی ایشان نشود .

این کتاب راشیخ احمدمصری درسال ۱۱۸۵ هجری بعربی نقل کرده است. مولوی **محفوظ الحق** ، مجمع البحرین را درسال ۱۹۲۹ میلادی در **کلکته** به انگلیسی ترجمه کرده و آنرا همراه متن فارسی چاپ وانتشار داده است .

درسال ۱۳۳۵ هجری راقم این سطور نیز این کتاب را بامقابله باچند نسخه خطی درتهران انتشارداده ام .

قدیمترین نسخهٔ خطی ازاین کتاب ذیل ترجمهٔ فارسی کتاب **جوك باشيست** Yoga-Vasishtha در کتابخانهٔ **مجلس شورای ملی ایران** که در سال ۱۰۹۰ هجری کتابت شده ، موجوداست

۶ - سر اکبر (اوپانیشاد)

این کتاب ترجمهٔ فارسی پنجاه رسالهٔ اوپانیشادی **Upanishad** میباشد که در سنه ۱۰۶۷ هجری داراشکوه بکمك پندتان وسنیاسیان **Sam - yasins** هندو در دهلی درمدت شش ماه ازمتن سانسکریت به زبان فارسی نقل کرده است .

داراشکوه کتاب **سر اکبر** راپس ازآن که دراو: «ذوق دیدن عارفان هردو طایفه (مسلمان وهندو) وشنیدن سخنان بلندتوحید بهم رسیده بود و اکثر کتب تصوف

را بنظر در آورده و رساله ها تصنیف کرده بود ، و تشنگی توحید که بحری است بینهایت دمبدم «در او زیاده می‌شد ، ترجمه کرده است .

در اثر مطالعهٔ ادبیات دینی هندو ، این شاهزاده گورکانی چنین اندیشیده بود که کتب ودا Vedas ، از جمله کتابهای مقدسی است که بر انبیای سلف ، در زمان های بسیار قدیم ، نازل شده است .

در مورد **اوپانیشاد** ها مینویسد :

«چون نظر بر اصل وحدت ذات بود ، نه به زبان عربی ، و سریانی و عبرانی و سنسکرت ، خواست که این اپنکهت ها Upnekhats (لفظ عامیانهٔ کلمهٔ اوپانیشاد Upanishad) را که گنج توحید بود و دانندگان آن قوم (هندو) هم کم مانده اند ، به زبان فارسی ، بی کم و زیاد ، و بیغرض نفسانی به عبارت راست به راست ، لفظ به لفظ ، ترجمه نموده بفهمد که این جماعت که آنرا از اهل اسلام این قدر پوشیده و پنهان میدارند ، در آن چه سر است ؟» .

پیش از سال ۱۰۵۰ هجری که داراشکوه به کشمیر سفر کرد و بخدمت **ملا شاه** رسید به عرفان هندو توجه پیدا کرده بود ، و با علماء و عرفای هندو مذاکره و مصاحبه نموده بود و ظاهراً قبلا زبان سانسکریت را فرا گرفته بود و چون در سال ۱۰۶۷ استان **بنارس** که دار العلم قوم هندو است در قلمرو امارت و حکومت او در آمد ، توانست پندتان و سنیاسیان اوپانیشاددان را جمع آورد و رسائل اوپانیشادی را گرد آورد و با یاری و کوشش آنان اوپانیشاد های موجود را بفارسی ترجمه کند .

این ترجمه قدیمترین ترجمهٔ اوپانیشادها از متن سانسکریت میباشد و بعد ها که خاورشناسان اروپائی و امریکائی درصدد بر آمدند رسایل اوپانیشادی را به زبان های خود ترجمه کنند ، ترجمه فارسی داراشکوه کلید مشکلات آنان بوده است .

این کتاب نخست درسال ۱۹۱۰ میلادی در **جیپور** درسه مجلد بچاپ رسیدو بعددر سال ۱۳۴۰ ه / ۱۹۶۲ میلادی بکوشش استاد دکتر **تاراچند** وراقم این سطور (**جلالی نائینی**) ازروی چندنسخهٔ خطی معتبروتطبیق متن فارسی بامتون سانسکریت اوپانیشادها همراه مقدمه‌های فارسی وانگلیسی وتعلیقات ولغتنامه در **تهران** طبع گردید (۱) .

۷ - دیوان داراشکوه

داراشکوه طبع شعرداشته ودراشعارخودقادری تخلص میکرده‌است .

محمدافضل سرخوش در تذکرهٔ خود بنام : **کلمات‌الشعراء** او را چنین توصیف میکند :

«محمد داراشکوه الملقب به **شاه‌بلنداقبال**، ولیعهد **شاه جهان** ، خوشرو وخوش خلق ، متحمل، صوفی‌مشرب ، فقیردوست ، محقق وموحد بود. طبعی‌بلند وذهنی‌رساداشت . مطالب عالیهٔ صوفیه را دررباعی و غزل منظوم میکرد- به‌حسب اعتقادی که بسلسلهٔ عالیهٔ قادریه داشت ، **قادری** تخلص میکرد . به **ملاشاه خلیفهٔ میان‌شاه میر لاهوری** دست‌بیعت داد . درعلوم تصوف تصانیف عالی‌دارد- سوالهای دقیق‌نوشته ، دیوانی مختصر ازاوجمع شده ، رباعیات مشهور دارد . این چندبیت از آن‌اوست:

هرخم و پیچی که شد ازتاب زلف یارشد
دام شد ، زنجیرشد ، تسبیح شد ، زنارشد

☆ ☆

کشتی و زندهٔ ابد کردی　　　خوب کردی که گفت بد کردی؟

☆ ☆ ☆

---

(۱) سراکبر -چاپ تهران -چاپخانهٔ تابان - سال ۱۳۴۰ هجری‌شمسی

✩ ✩ ✩

ز دوری تو دلم را در اضطراب آرام
ندیده دیدهٔ من بی رخت بخواب آرام

✩ ✩ ✩

خاطر نقاش در تصویر حسنش جمع بود
چون بزلف او رسید آخر پریشانی کشید

✩ ✩

بشکست دل آبله از گردش پایم		درکار من این هم گرهی بود که واشد

✩ ✩

بقدر مال باشد سر گرانی		ز وزن زر فزاید بار دستار

✩ ✩

بخیه بر خرقهٔ فنا کیشان		موج آب حیات را ماند

✩ ✩

همه‌چیز تو خوب، لیك این بد		که تو بسیار دیر می‌آیی

✩ ✩

با دوست رسیدیم چو از خویش گذشتیم
از خویش گذشتن چه مبارك سفری بود

✩✩

یك ذره ندیدیم ز خورشید سوا		هر قطرهٔ آب هست عین دریا
حق را بچه نام کس تواند خواندن؟		هر اسم که هست، هست ز اسماء خدا

کی کار تو درشمار حق می آید ؟ | قلب تو در اختیار حق می آید ؟
باید که توعین‌خویش‌دانی‌حق‌را | فانی شدنت چه‌کارحق می آید ؟

✿✿

خواهی که‌شوی داخل‌ارباب نظر | ازقال به‌حال بایدت کرد گذر
از گفتن توحید موحـد نشوی | شیرین نشود دهانت ازنام شکر

✿✿

عارف بخود اطلاق خدائی نکند | از ذات لطیف خود جدائی نکند
گر بنده کسی بود خدا میباشد | چون‌جمله‌خوداست‌خودنمائی‌نکند

✿✿

ازاصل حقیقت چو خبردار شدی | درحضرت حق محرم اسرار شدی
چون فاعل‌خیروشرخدا رادیدی | دیدی گنه ازخویش و گنهکارشدی

دو نسخهٔ خطی از دیوان داراشکوه درهندوستان موجود است ولی هنوز چاپ نشده است .

۸ـ سوآل‌وجواب داراشکوه بابابالعل‌داس (Lal dayal)

این رساله‌مشتمل‌است برسؤآلاتی که داراشکوه از بابالعل داس (لال‌دیال) یکی‌ازفقرای هندو- پیرو **مکتب کبیر** درباب بعض مسائل از جمله مذهب وفلسفه هندو،وفقروعرفان کرده‌وپاسخهائی که‌لعل‌داس‌باوداداست .

نسخه خطی ازین رساله منضم بترجمهٔ فارسی رسالهٔ **آتمان‌شتیا** (صدذره) Atman -satya درنزداین‌بنده موجود است. بطوری که‌درین نسخه مسطوراست مجلس اول درباغ عالی(باغ نواب **جعفرخان بهادر**) ومجلس دوم درباغ‌وعمارات پادشاهی‌سرای **نور محل**متصل‌به **اجیره** مضاف: **لاهور**بین‌آن‌دومنعقد شده است .

ظاهراً رای چندر بهان برهمن منشی داراشکوه این سؤال‌ها وجواب‌ها را تحریر کرده است . این سؤال وجواب در لاهور درچند جلسه بعمل آمده است .

تاریخ ملاقات آن دو بخوبی روشن نیست ولی گویا قبل از تصنیف کتاب **حسنات العارفین**، و**مجمع البحرین** میباشد .

درمجلهٔ انجمن تاریخی پنجاب در بارهٔ سوآل وجواب داراشکوه با بابالعل شرحی انتشار یافته است. پروفسور **ماسینیون** هفتاد سوآل وجواب داراشکوه را با بابالعل داس درمجلهٔ «ژورنال آزیاتیك Journal Asiatique چاپ کرده است .

۹ - نامه های عرفانی

علاوه بر کتابهای مذکور در بالا ازداراشکوه نامه هائی چند متضمن مسائل عرفانی که به مشایخ مختلف وقت نوشته است دردست میباشد که بعضی از آنها چاپ شده است .

در کتابخانهٔ برلین دو نامه ازداراشکوه درمجموعهٔ بنام : **سفینه بحر المحیط** موجود است که شاهزاده یکی را به شاه **محمد دلربا** و دیگر را به **شاه محب الله الله آبادی** دوتن ازمشایخ معاصر خود نوشته است.

نامه‌ای را که به **شاه محمد دلربا** نگاشته است با این بیت آغاز میشود :

بنام آنکه نامش عین ذاتست

وجود او منزه از صفاتست

نامه‌ای را که به **شاه محب الله** نوشته است متضمن شانزده سوآل داراشکوه وجواب شاه محب الله میباشد - درصدر آن نامه چنین مرقوم است :

«شانزده سؤآل سلطان داراشکوه ازخدمت شیخ محب الله، الله آبادی رحمه‌الله

وجواب هریك» (۱)

مکتوب سومی نیز ازداراشکوه در کتابخانهٔ برلین موجود است (۲) .

یك مکتوب هم ازداراشکوه به **سرمد کاشانی** در**مجموعهٔ آثار باستانی هند** درسال ۱۹۲۳ میلادی بچاپ رسیده است – در سال ۱۹۵۳ میلادی همین مکتوب را آقای سید مصطفی طباطبائی مستشار اسبق فرهنگی ایران در هند در مجلهٔ **ایران وهند** از نو طبع کرده است .

مکتوبی از داراشکوه به ملاشاه در**سکینة الاولیاء** و جواب آن در همین کتاب درج است که ازنظر خوانندگان خواهد گذشت . قسمتی ازین مکتوب را **محسن فانی** در کتاب **دبستان مذاهب** نقل کرده است .

علاوه بر نامه های عرفانی فارسی ، یك مکتوب به زبان سانسکریت منسوب باین شاهزاده بدست آمده که استادی نویسنده آنرا در زبان وادب سانسکریت میرساند.

درخاتمه باید تذکرداد که بعضی ارباب تحقیق کتاب **طریقة الحقیقة (رسالهٔ معارف)** را که در کتابخانهٔ دولتی **لاهور** بنام: **رسائل التصوف** ضبط است و نویسندهٔ آن تحت تاثیر فلسفهٔ **ویدانت** **Vedanta** قرار داشته است به داراشکوه منسوب داشته اند .

دکترهرمان اته **HERMAN ETHE** در فهرست کتابهای خطی فارسی **کتابخانه دیوان هند** کتاب **نادر النکات** را از آن داراشکوه دانسته است – ولی مولوی محفوظ الحق احتمال داده است که نادر النکات نام دیگر رسالهٔ حق نمامی باشد.

داراشکوه ازخطاطان و نقاشان زمان خود بود – شرح هنرمندی او میتواند موضوع کتاب جداگانه ای قرار بگیرد .

---

(۱) فهرست کتابخانه برلین صفحهٔ ٤۰ شماره کتاب ۲٤۸ صفحه ۹۲ب - ۱۸ و صفحه ٤۵ شماره صفحه ۲۵٦ ب سفینهٔ بحر المحیط . ۵۰ .

(۲) فهرست کتابخانهٔ برلین صفحهٔ ۱۱۵ شمارهٔ کتاب ۱۹۷۲ .

نمونه ای ازخط داراشکوه

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. ____________ Call No. ____________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

☆ ☆ ☆

محضر دارشکوه مجمع ارباب فضل وادب بودوهریك از نویسندگان روشنفکر وشاعران وعارفان ازخوان کرم و کیسهٔ فتوت ومردانگی او متمتع میشد .

میرزارضی دانش (شاعردربارشاه جهان)، وشیخ **محسن فانی** (استاد غنی شاعر کشمیری) مولف کتاب **دبستان مذاهب**، و**میرمحمد علی ماهر** شاعر، و **چندربهان برهمن** شاعر (ومنشی داراشکوه) ازجمله شعراء و نویسندگان معاصر و مصاحبین او بوده اند .

این شاهزاده سرمد کاشانی مجذوب رادوست میداشت واورا صاحب کشف و کرامات میدانست ونزدپدر خودازوی تعریف وتمجیدمیکردوچون **شاهجهان، عنایت خان آشنا** رابرای تحقیق وضع سرمد معین فرمود ، عنایت خان حسب حال اورادر این بیت بعرض رسانید :

بر **سرمد** برهنه کرامات تهمت است
کشفی که ظاهر است ازاو کشف عورت است

داراشکوه دراواخر عمر بیشتر اوقات خودرا باعرفای هندووعلمای متصوف ایشان میگذرانیدبی آنکه توجهی بعلمای ظاهر وفقهای مسلمان بکند از اینرودین باوران متعصب توجه خود را به **اورنك زیب** که به آداب وسنن شریعت پابند ودرزندگی شخصی ساده و باتقوی وپرهیزکار بود وحتی ازدستمزد کار دستی خود امرار معاش میکرد معطوف داشتند وحکومت وسلطنتش را گردن نهادند .

این شاهزاده درامور حکمرانی و فرمانروائی وعملیات نظامی ولشگر کشی فاقداستعداد و تجربه بود .

درمقابل حملات لشگریان **ایران** دردفاع از **قندهار** ازسرداران **صفویه** شکست خورد .

در جنگ سموگر مغلوب **اورنك زیب** برادر کوچکتر خود شد و کمی بعددرجنك **اجمیر** مجدداً هزیمت یافت .

هر چند او در کار مملکت داری و عملیات جنگی فاقد استعداد وقابلیت بود اما درعالم دانش وادب جلوهٔ درخشانی داشت.

درطریقت ازجویندگان وپویندگان پابرجا وپرشور حقیقت بشمار میرود.

ازعنفوان جوانی ازمصاحبت صوفیان مسلمان وفقیران هندو لذت میبرد و ببرکت صحبت وارشادایشان راه‌شناخت نفس وخدایابی‌را بیاموخت.

اصولا او وجود خودرامرهون نظر خواجه **معین‌الدین‌چشتی** عارف بزرك **سلسلهٔ‌چشتیه** میدانست ومعتقد بود که ببرکت خواجه معین‌الدین خداوند ویرا آفریده است.

درسال ۱۰۴۳ هجری که نوزده‌ساله‌بودهمراه‌پدرخود **شاه‌جهان** به **لاهور** رفت و چون بحضور **میان‌جیو** رسید ذوق‌طلب‌دراوپیداشد.

درآغازشباب‌شبی‌خواب دید که هاتفی آوازداد وچهاربارتکرار کرد که آنچه بهیچیك ازپادشاهان روی‌زمین دست‌نداده، خداوند باوارزانی‌داشته است، وچون بیدارشد، این‌عطارابه عرفان‌تعبیر نمود.

درشب جمعهٔ هشتم شهررجب‌المرجب سنهٔ ۱۰۵۵ هجری در سراوندا دادند که بهترین اولیای خداسلسله علیه وطریقهٔ سنیهٔ **قادریه** است.

هنگام تالیف کتاب **سکینة‌الاولیاء** همه سخن او سخن شده بود و ببرکت مشایخ‌صوفیه خاصه مشایخ سلسلهٔ قادریه، بردلش گشایش ها راه یافته وذوق ها بهمرسانیده بودوخودشرح‌حال‌خودرادریك‌بیت‌ازمثنوی‌معنوی‌چنین توصیف کرده‌است

من چه گویم؟ یك رگم هشیارنیست ذکر آن یاری که اورا یار نیست

---

(۱) رساله‌حق‌نما صفحه ٤ .

درسال ۱۰۴۳ هجری در لاهور دوبار به خدمت میان میر رسید . درهمان دیدار نخست درسلك مریدان ومعتقدان وی در آمد ـ بی آنکه رسماً داخل سلسلهٔ قادری شود.

درسال ۱۰۴۹ هجری هنگامی که در کشمیر بسر میبرد با **ملاشاه** ملاقات کرد ودرین سال رسما داخل سلسلهٔ قادریه شد و ملاشاه او را به **روش** میان میر مشغول ساخت وحتی رخصت ارشاد و تربیت مرید باو داد . او علاوه بر اینکه به سلسلهٔ قادریه پیوست و آداب سلوك آن طریقه را بیاموخت باصوفیان سلسله های دیگر مانند شاه **محب الله آبادی، وشاه دلربا** و **بابالعل داس هندو** و غیر آنها ملاقات و مذاکره نمود و از ایشان کسب دانش کرد.

این شاهزاده در کلیهٔ آثار وتألیفاتش همه جا خود را مسلمان و پیرو طریقهٔ قادری معرفی کرده است و تکفیرش کاملا جنبهٔ سیاسی داشته است وساخته وپرداخته عالمان متعصبی مانند **ملاعبدالقوی** میباشد که حکم قتل او را صادر کرده است .

اختلاف عمدهٔ نظر داراشکوه با عالمان کوتاه فکر زمان برسر طرز رفتار با پیروان سایر ادیان، بویژه **هندوان** بود .

مطالعهٔ ادبیات مقدس هندو مخصوصاً انسش به رسالات اوپانیشادی و کتابهای بهگود گیتا Bhagavad - gita و**جوگ باشیست** اورا باین اندیشه متوجه کرد که مذهب اسلام ودین هندو دراعتقاد بتوحید خدا وحدت نظر دارند. اوصریحاً اعلام میداشت که **هندوان** بیگانگی خداوند معترف اند و **کتب ودا** منادی وحدت ذات میباشد(۱)

---

(۱) واژه ودا Veda بمعنی : «دانش» ، و بطور اخص : بمعنی : دانش مقدس است ونام چهار کتاب زیر که پایهٔ نخستین مذهب هندو راتشکیل میدهد میباشد :

۱ـ ریگ ودا (رگ بید Rig _ Veda).

۲ـ یاجور ودا (ججر بید Yajur - Veda).

۳ـ ساما ودا (سام بید Sama - Veda).

٤ـ اتهروا ودا (اتهر بن بید Atharva - Veda).

او معتقدشده‌بود که کتب: **بید (ودا ها)** - کتابهای مقدس هندو - متعلق به پیامبران‌سلف است، وسرودها **(سوکتاها Suktas)** و قطعات **(شلوك‌ها Slokas)** آنها نیز مانند: **سور** و **آیات** مقدس **قرآن** مجید، مقدس وازجانب خدا بوسیلهٔ رسل اسبق برای راهنمائی وارشادبشر فروفرستاده‌شده‌است.

او دراشعارخود مانند بسیاری ازشعرای متصوف مسلمان و عرفای هندو، تصریح‌دارد باینکه غیر از ذات خدای یگانه، هستی دیگری موجود نیست و آن ذات یگانه خود بخود باعث ظهور وتجلی در این عالم شد. بعقیدهٔ او تعینات ومظاهر مختلف وصور رنگارنگی که درین جهان صورت بود بخود گرفته‌است در حقیقت نمودی بیش نیست وهریك جلوهٔ‌ذات‌خداست - بعبارت دیگر خدای یکتا درین‌عالم خودرا بتجلیات و تعینات گونا گون وصورت‌ها وشکل‌های بیحد ونهایت ظاهر کرده است‌واین نمودهای مختلف‌بخودی خود اعتبار واصلی ندارند و آنچه هست، ذات خداست‌وبس.

هنگام تألیف: **سکینة‌الاولیاء**، داراشکوه تحت نفوذ وتأثیرسخنان‌متصوفهٔ مسلمان واقع بود - مضافاً باینکه فرهنگ هندو و بودائی و محیط هند دراندیشهٔ مشایخ صوفیهٔ‌مسلمان درهندوستان مؤثر بوده است.

آنچه داراشکوه در سکینة‌الاولیاء دربارهٔ مناقب وخوارق عادات صوفیان - خاصه میان‌جیو وخلفایش مینویسد،مشابه کراماتی‌است که‌معتقدان ومریدان‌دیگر برای مشایخ خودویا بزرگان صوفیه قائل بودند و قرن‌ها پیش از داراشکوه **ابوعبدالله سلمی**، و **خواجه عبدالله انصاری**، و **قشیری**، و **پیرعلی‌هجویری** و دیگرمؤلفان صوفیه در کتابهای‌خود مناقب‌عارفان و صوفیان راضمن ترجمهٔ حال مشایخ صوفیه ویا برسبیل‌حکایات‌ونقل اقوال وذکر مراتب سیروسلوك نگاشته‌اند وامروز بزبانهای مختلف دردسترس طالبان ومحققان جهان قرار دارد.

این مطلب که‌آنچه داراشکوه وپیروان دیگرصوفیه- ازهرسلسله‌وطایفه‌در

بارهٔ خوارق و کرامات شیخان صوفیه نوشته‌اند باحقیقت و نفس‌الامر انطباق دارد یا نه چندان درخور اهمیت نیست، بلکه اهمیت موضوع باین است که قرن‌ها میلیون‌ها نفر مردم جهان، در کشورهای مختلف بواقعیت مفاد این نوشته‌ها معتقد بوده‌اند و مشایخ صوفیه را صاحب خوارق و کرامات و مافوق بشر عادی دانسته‌اند و این اعتقاد و اخلاص در نحوهٔ تفکر و اندیشهٔ مردم و فرهنگ و ادب سکنهٔ هر محل مؤثر واقع شده‌است.

داراشکوه در تألیفات خود مردمان را بسوی حق دعوت میکند و آنان را از کوته نظری و ایجاد اختلاف و نفاق برحذر میدارد و همه را از زیر لوای مذهب عمومی عشق و عرفان میخواند.

بنظر او مقصد عالی آدمی پی بردن به وحدت ذات است. او میگوید ادیان مختلف فقط یك حقیقت را نشان میدهند و چون شخص باین واقعیت پی برد، قیود نادانی و تعصب را میشکند و در میان پیروان مذاهب روح اتحاد و احترام را تقویت میکند.

در کتاب مجمع البحرین باین نتیجه رسیده است که تصوف هندی و اسلامی هردو دارای مبانی واحد میباشد و با تجزیه و تحلیل مسائلی چند نظریهٔ خود را درین زمینه ثابت دانسته است.

شك نیست که تصوف موضوعی است جهانی و اهل عرفان باعصار و اقطار مختلف عالم تعلق دارند ولی در هر اقلیمی ازقدیم‌الایام مسائل و مباحث عرفانی جلوهٔ خاصی داشته است.

داراشکوه تصوف را راهنمای فرق مختلف مذهبی هندوستان میدانست و همان گونه که تعالیم متصوفان مسلمان مانند: **خواجه عبدالله انصاری هروی** و **شیخ عبدالقادر گیلانی** و **معین‌الدین چشتی** و **میان جیو** را عامل پیشرفت مسلمانان هند میشمرد، تعلیمات: **اوپانیشاد** ها و فلسفهٔ مکتب ودانتای **شنکر آچارج**

و **رامانوج** و فلسفهٔ طریقه بهاکتی **کبیر** را موجب روشنی فکر و پختگی دماغ هندوان می پنداشت.

با همین اندیشه درصدد بر آمد این دو مکتب عرفانی را بهم پیوند دهد و بر مبنا و اصول روحانی واحدی پایه واساس فرهنگ معنوی هند را بنا نهد.

درمجمع البحرین این شاهزاده استدلال میکند که نه فقط درشرح خلقت و اصل ومنشاء وسرنوشت انسان دو فلسفهٔ هندو ومسلمان بهم شباهت تام دارند بلکه این هردو فلسفه در ارشاد و راهنمائی بشر یک راه وروش پیش گرفته‌اند و درپیرو همین عقیده به ترجمهٔ اوپانیشادها پرداخت وازین راه خدمت شایانی به ادب وفرهنگ هندو وفلسفه هند مبذول داشت.

تحقیقات داراشکوه بیشتر پیرامون مباحث مذهبی و حکمت بویژه تصوف است. علاقهٔ او باین مباحث فقط از جنبهٔ نظری موضوع نبود بلکه میخواست که عملاهم درطریقت منسلک شودو بمرحله کمال برسد ومراتب عالیه تصوف رابپیماید.

اطرافیان ویارانش، اورا «کامل» خطاب میکردند وخود نیز درنوشته‌هایش بمکاشفات باطنی خویش اشاره میکند. حقیقت اینست که هیچگاه درعرفان وتصوف بپایه‌ای نرسید که بتواند ازمقام وجلال صوری خانوادگی دل بر کندو به پیروی از **بودا** و**ابراهیم بن ادهم** یکباره از امارت وحکمرانی چشم بپوشد.

با اینکه دشمنانش اورا بزندقه و کفر والحاد منسوب می‌داشتند اما چنانکه قبلا هم اشاره شد او همه جا خودرا مسلمان میخواند وباحکام شریعت و آداب طریقت عمل میکرد چنانکه در سفینة الاولیاء ضمن ترجمهٔ حال **سنائی غزنوی** مینویسد که نماز عصررا در غزنه در سرمزار **سنائی** شاعر متصوف گذاردم. در سخت‌ترین ایام زندگانی خود که نادره بیگم همسرش در گذشت دستور حمل نعش اورا ازروی اعتقادراسخ به لاهورداد تادرجوار مزارمیان جیومدفون شود ومیدانیم که مریدان میان جیوهمه ملزم بر عایت آداب شریعت واقامهٔ فرایض مذهبی بودند،

گناه داراشکوه این بود که خودرا جانشین پدرمیدانست وچون اورنگ‌زیب براو چیره شد بحکم و منطق آهن وخون ومعاملهٔ غالب بر مغلوب برادر ارشد را دستگیر کرد وبرای فریب مردم و مشروع وانمود ساختن کشتن وی ازعالمان قشری فتوی طلبید وآنان ریختن خون آن بیگناه را مباح شمردند.

البته داراشکوه باعدم تجربه ونداشتن جربزهٔ کافی در امور حکمرانی و مملکت داری قادر باداره‌ٔ کشور پهناور هندوستان نبود واز پس مدعیان ومخالفان زورمند برنمی آمداماعدم توانائی اوهرگز نمیتواندجوازعملی که اورنگ‌زیب با برادر بزرگتر خود نمود، و بآن صورت او را از پای درآورد، محسوب شود- مضافاً باینکه اورنگ زیب سایر برادران ومدعیان دیگر راهم با عناوینی مشابه ازبین برد.

درعصر **داراشکوه** زبان فارسی در **دربارهند** زبان رسمی بودوعلماء ونویسندگان وشعراء بیشتر باین زبان شیوا کتب ورسائل و اثرات خودرا فراهم می‌آوردند. سهم مشایخ صوفیه در **ایران وهند** در ترویج زبان وادب فارسی بیشتر ازطبقهٔ علماء است.

مشایخ صوفیه چون برای ارشاد غالباً باعوام الناس تماس داشتند، ناچار بیشتر تألیفات خودرا بزبان سادهٔ فارسی نوشته‌اند وبدین ترتیب صوفیان در **هند**، و**ماوراءالنهر** و**ایران** پاسداران ادب وفرهنگ فارسی بشمار میروند.

داراشکوه که خودراشاعرفارسی گو وعارف میدانست، بسهم خود در ترویج زبان فارسی در **هندوستان** کوشیده است وصرف نظر ازاینکه تألیفات خودرا عموماً به‌زبان فارسی باعباراتی سهل وعوام فهم فراهم آورده است بابزرگداشت ارباب فضل وهنر و کمك ومساعدت به‌شعراء وعرفاء درنشرزبان وادب فارسی خدمات ذیقیمتی انجام داده‌است.

صرف نظر ازمطالب عرفانی مندرج در **سکینة الاولیاء** این کتاب عرفانی متضمن

قسمتی از **تاریخ هند** (از نیمهٔ اول سدهٔ یازدهم تا دههٔ اول نیمهٔ دوم همان قرن) میباشد و ازاین حیث هم کتاب **سکینة الاولیاء** قابل استفاده است.

درخاتمه از کمك ویاری، دانشمند محترم آقای **عبدالحمید نقیب زادهٔ مشایخ طباطبائی** در کار مقابله و تصحیح و تهیهٔ فهرست اعلام این کتاب ازطرف خود وعلامهٔ هندی جناب استاد دکتر تاراچند صمیمانه سپاسگزاری میشود.

والسلام علی من اتبع الهدی.

تهران - هفتم فروردین ماه سال ۱۳۴۴ هجری شمسی - برابر ۲۷ مارس ۱۹۶۵ میلادی.

سید محمد رضا جلالی نائینی

Call No. ....

Acc. No. ....

Date ....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. ____________ Call No. ____________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

بسم الله الرحمن الرحیم[1]

سبحان الذی هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم، و سبحان الذی هو سمعنا و بصرنا و منطقنا و سبحان الذی لم یجعل سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته، سبحان الذی بیده ملکوة کل شیء و الیه ترجعون[2].

حمد پادشاهی که مرور است ملك آسمانها و زمینها، و مطلقی که محیط است جمیع اشیاء را- **الرحمن علی العرش استوی، له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری[3]، لا اله الا هو، له الاسماء الحسنی.** وثناء الهی که فرمود: **قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء ، و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدك الخیر انك علی کل شیء قدیر[4] .** اوست صاحب عالم ناسوت و ملکوت و جبروت ، می بخشد دولت عرفان و میدهد قدرت تصرف در عالم ملکوت هر کرا میخواهد ـ و عذاب می کند به بعد هجران و

---

١ ـ ه : یافتاح ـ م : بسم الله الرحمن الرحیم ـ رب یسر و تمم بالخیر.

٢ ـ قرآن ٨٣/٢٦ . ٣ـ قرآن ٥/٢٠ و ٦/٢٠. ٤ـ قرآن ٣ر٢٦.

می گرداند از ملکوت به‌ناسوت هر کرا میخواهد و و اصل میسازد از جبروت به لاهوت‌هر کرامیخواهد - وخوارمیگرداندهر کرامیخواهد -یعنی‌ایشان‌را بایشان می گذارد - وقادراست بر آنچه‌میکند،واحاطه کرده‌است‌علم اوهمه‌چیزرا.حمداورا جزاو کسی نتواند گفت . سیدعالم -صلی‌الله[3] علیه وسلم- فرمود : « لااحصی ثناء علیك‌انت کما اثنیت‌علی‌نفسك » ثناء خود گوید وخودرا خود[1] ستاید .

ابوطالب‌مکی[2] رحمه‌الله[3] گفتی‌درمناجات : « الهی‌اگر نفرمان‌تو بودی، کرا زهره بودی که نام‌تو بر زبان راندی » تبارك الله[3] احسن الخالقین ورب العالمین - و هزاران هزار نعت بر نبی سخی ، مهتر بهتری[4] را ، که مقتدای عالمیانست و پادشاه جهانیان ، سید کونین است و رسول الثقلین است و شفیع الدارین[5] ، محبوب‌ومعشوق‌اله[6] است و عارفان را شاه[7] واستاد اهل‌الله است -چشمهٔ علوم نامتناهی‌و سبب‌ظهور الهی ،آنکه‌درشأن او حق سبحانه و تعالی فرماید : **لولاك‌لما خلقت‌الافلاك** و **لولاك لما اظهرت الربوبية .**

رباعی

این کون ومکان‌یقین سزای[8] تو بود — اظهار ز اطلاق برای تو بود
جان و دل ما فدای‌پای‌تو بود — چون بهرظهور ما سبب گشتی تو

الله - تعالی - سیدعالم‌را - صلی الله علیه وسلم - داد آنچه هیچ کس را نداد و شنوایند آنچه هیچ گوش نشنید و نمود آنچه هیچ چشمی را ننمود-[9] **فاوحی الی عبده مااوحی**[10].

---

۱ - م : وخودراستاید. ۲ - م : رحمتی .
۳- م : رحمه‌الله تعالی.
٤- م : مهتر و بهتر که مقتدای . ٥- م :رسول ثقلین‌وشفیع‌دارین .
٦-ه : الله. ٧- م: پناه. ٨ -ه:سرای
٩- م : آنچه‌داد هیچ کس‌را نداد،وشنوانید آنچه بهیچ گوشی نشنوانید و نمود آنچه بهیچ چشمی ننمود . ١٠- قرآن ١٠/٥٣

بیت

در عاشق و معشوق سخن بسیار است ‌ ‌ ‌ صد ناز و نیاز و گفتگو در کار است
آن عشوه که هست در میان ایشان ‌ ‌ ‌ کس واقف آن نیست همه اسرار است

وجمیع افعال واقوال پیغمبر ما -صلی الله علیه وسلم- بخود نسبت کرد چنانچه فرمود: **ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله، یدالله فوق ایدیهم** [١] - مراد از یدالله دست مبارك محمد - صلی الله علیه وسلم - است که فرمود: بالای همه دستها است، **و مارمیت اذرمیت ولکن الله رمی** . بیان در کمال مقام وحدت ویگانگی وقرب فرائض است - چه در حق داود - علیه السلام- فرمود : **و قتل داود جالوت** [٢].

بیت

مقام دلگشایش جمع جمع است ‌ ‌ ‌ جمال جانفزایش شمع جمع است [٣]

وببرکت افضل عالم، وفخر بنی آدم این امت را بهترین امم ساخت، وفرمود: **کنتم خیر امة اخرجت للناس** [٤].

یحیی معاذ رازی -رحمه الله تعالی- در تفسیر این آیهٔ کریمه فرماید : این آیهٔ شریفه مدحی است از برای این امت ، و مدح نمی کند الله تعالی قومی را که آخر عذاب کند ایشان را - زهی این امت : و زهی اولیای این امت والا رتبت علی الخصوص سرور اولیاء و بهترین [٥] اتقیاء امام اصحاب تجرید ، و سید ارباب تفرید، راسخ الاسلام ، و رفیق سید الانام ، پادشاه غیر انبیاء [٦] بتحقیق امیر المؤمنین **ابابکر صدیق** -رضی الله تعالی عنه- **والذی جاء بالصدق وصدق به اولئك هم المتقون** [٧].

صوفی را باید که از کمال صدق متابع [٨] صدیق اکبر باشد که چون سید کونین -

---

١- قرآن ١٠/٤٨. ‌ ‌ ٢- قرآن ٢٥١/٢
٣- ه : باغ باغ است . ‌ ‌ ٤- قرآن ١١٠/٣ .
٥- م : بهتر. ‌ ‌ ٦- ه : اینها .
٧- قرآن ٣٢/٣٩. ‌ ‌ ٨ -ه : درمتابعتی .

صلی‌الله علیه‌وسلم ـ فرمود: من پیغمبرام، بی‌طلب معجزه، بشرف ایمان مشرف گشت، وچون فرمود: من بمعراج رفتم، تصدیق نمود ـ گفت: اگر آن سرور ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ میفرمود که من با تمام اهل خانهٔ خود بمعراج رفته ام، هر آینه قبول میکردم:

بیت

ز صدق و صفا گشت او مقتـدا — که گنجید در غار با مصطفی

هیچ صوفی بفناء صدیق اکبر نرسد ـ سید کونین در حق او فرمود:

من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافة.

ودیگر راه نمایندهٔ طریق[1] ولایت، شیخ اهل هدایت، یکانهٔ زمان، عادل ترین پادشاهان جهان، بردارندهٔ نصیب وافر، شدیدترین همه بر نفس کافر، سپه سالار اصحاب، امیر المؤمنین **عمر بن الخطاب** را ـ رضی الله عنه ـ **یا ایها النبی حسبك الله و من اتبعك من المؤمنین**[2] صوفی باید که چون فاروق اعظم، محافظت و عدل کند بردل و برملك بدن تا ازشر شیطان و نفس و هوی محفوظ ماند.

دیگر استاد عارفان صابر، مستغرق مشاهدهٔ حضرت قادر، برگزیدهٔ ارحم ـ الراحمین مقبول اکرم الاکرمین، صاحب الحیاء و الایمان، امیر المؤمنین **عثمان بن عفان** ـ رضی الله تعالی عنه ـ **«الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله»**[3]. صوفی را باید که چون ذوالنورین صاحب صبر و حیاء باشد، تا صبر کند بر آنچه باو برسد وچشم او درحضور حق سبحانه از شرم برغیر نیفتد که شیخ الاسلام **خواجه ـ عبدالله انصاری** فرمود: در صحبت و حضور نگریستن برغیر[4] او شرك است که در صفت پیغمبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرماید: **ما زاغ البصر و ماطغی**[5].

---

۱ ـ ه: طریقت.
۲ ـ قرآن ۸/۶٤.
۳ ـ قرآن ۲/۳۷٤.
٤ ـ م بغیر.
۵ ـ قرآن ۵۳/۱۷.

بیت

گرچه غیر یار توهم عین اوست   تو مبین در غیر پیش یار خویش

دیگر شاه‌عارفان، اکمل کاملان، بحر حقایق، مجرد ازعلایق، فخر عابدان، سند زاهدان، استاد علماء: پیر اولیاء، امام اصفیاء، امیر المؤمنین **علی مرتضی** - رضی‌الله‌عنه[۱] - **فان‌الله هو مولاه وجبریل وصالح المؤمنین.**

صوفی را باید، که چون امیر کبیر جهاد اکبر نماید خالصاً لوجه‌الله - و هزیمت دهد لشکر شیاطین وهوای نفس را بجهت دوستی حضرت رسول قالب نویسد[۲] دروصف آنانی که حق سبحانه و تعالی در شأن ایشان می‌فرماید: **محمدرسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم، تریهم رکعاً سجداً یبتغون فضلا من‌الله ورضواناً، سیماهم فی وجوههم من اثر السجود، ذلك مثلهم فی التوراة ومثلهم فی الانجیل**[۳] - اللهم صل علی سیدنا محمد و آله واصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین، برحمتك یاارحم الراحمین.

امابعد: میگوید فقیر[۴] بی‌اندوه **محمددار اشکوه** که چون همیشه ازپادشاه مطلق وصاحب یگانه میخواستم که‌مرا داخل دوستان و دوستداران خود نمایدو از جام معرفت خویش جرعه‌یی چشاند و بمراددل برساندواز غیرخودبرهاند، ودل من پیوسته فریفتۀ درویشان میبود، واوقات درجستجوی ایشان میگذشت - بموجب آیۀ کریمه: **ادعونی استجب لکم**[۵] الله تعالی از آنجا که فضل او شامل ملك و ملکوت است و سائلان را مجیب و طالبان را قریب، سؤال این عاجز را اجابت فرمود - روز پنجشنبه در سن بیست و پنج[۶] سالگی در خواب بودم[۷] که هاتفی آواز داد و چهار بار بتکرار گفت که آنچه بهیچ یکی از پادشان روی‌زمین میسر نشده، آن ...

۱- م: و کرم‌الله وجهه. ۲- م: بجهت دوستی رسول قلب چه نویسد. (کذا) ۳- قرآن ۲۹/۴۸.
۴- م: فقیر حقیر. ۵- قرآن ۶۰/۴۰ ۶- م: بیست و چهار ۷- م: بودم شنیدم.

خدای تعالی بتو داد - بعداز بیدارشدن[1] بخود گفتم که این چنین سعادت البته عرفان خواهد بود- به تحقیق الله تعالی بمحض فضل و کرم خویش این دولت بمن خواهد داد [چه بهترین عطاهای او عطای محبت اوست که بی مثل است و بی بها و کمیاب و نادر و این نعمت وابسته بعنایت بینهایت ورحم اوست] **ان الله غفور رحیم**[2] ومدام طالب دولت عظمی میبودم تامرا بتاریخ شب دوازدهم[3] ماه ذی الحجه سال یك هزار وچهل و نهم هجری درسن بیست و پنج سالگی بصحبت دوستی از دوستان خود رسانید واین[4] عزیز را چنان برمن مهربان ساخت که آنچه کسی در ماهی از[5] ایشان میبافت من درشب اول یافتم - وآنچه کسی درسالی می یافت مرا درماهی میسرشد - واگر درجای دیگر طالبی درسالها بریاضت و مجاهده میبافت من بفضل او بی ریاضت یافتم وبیکبارگی دوستی هردوجهان ازدل من بیرون شد ، ودرهای فضل و رحمت بردل من گشاده گشت و داد [بمن] آنچه من می خواستم - الحال اگرچه از[6] اهل ظاهرم ، اما نه ازیشانم و بیخبری و آفت ایشان را دانستم - و اگرچه دور از درویشانم لیکن از ایشانم .

صاحب کشف المحجوب - رحمه الله تعالی - میفرماید: مرد بکثرت متاع دنیادار نباشد وبقلت آن درویش نه، هر که فقر را افضل دارد ازغناء او دنیادار نباشد اگرچه ملکی باشد- هر که منکر فقر باشد دنیادار باشد اگرچه مضطری باشد . «ظلم من سمی ابن آدم امیراً وقدسماه ربّه فقیراً» - آنرا که نامش ازحق فقیراست اگرچه امیراست فقیراست ، هلاك گشت آنکه پندارد که وی نه اسیراست اگرچه جایگاهش سریر است . اکنون همه سخن من سخن شده و حرف این طایفه حرفی خوش نیاید[7] و ببرکت ایشان بردل من گشایشها میشود و عبارات و اشارات برسینهٔ من هجوم

۱- م: بیداری. ۲- قرآن ۸۹/۳ . ۳- م: دهم . ٤- م: وآن.

۵- م :خدمت ایشان . ٦- م: با . ۷-ه وب: نمی آید.م: بیاید

میکند و ذوقها بهم میرسد خواستم که کتابی درطریقه و اشغال واوضاع مشایخ خود بنویسم ، اما چون اسرار اشغال در دل خوش است و از ذوق و لذت زبان تاب بیان آن ندارد .

بیت

من چه گویم یک رگم هشیار نیست   ذکر آن یاری که اورا یار نیست

لهذا احوال وخوارق این طایفهٔ علیه را و نسبت ایشانرا با مشایخ متقدمین بی کم وزیاد بر آنچه خود مطلع گشتم ودیدم و از عزیزان این سلسله شنیده بودم نوشتم و موسوم به : «**سکینة الاولیاء**» گردانیدم تا یادگاری چون کتابها [ی] سابق بجهت معتقدان و مخلصان اولیای حق باشد و بدانند که هیچ زمانی از این طایفهٔ علیه خالی نیست و درین وقت که سال یکهزار و پنجاه و دو هجری است از این قسم مردم بودند وهستند .

تمهید:

بتحقیق بایددانست که هیچکس جز انبیاء ـ علیهم السلام[1] ـ بی واسطهٔ شیخی خواه بظاهر وخواه اویسی بحق ـ جل وعلا ـ واصل نمیگردد و از ضلالت خودبینی خلاص نمیشود. سید عالم ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود : «الشیخ فی قومه کالنبی فی امته[2] »(شیخ درمریدان خود همچون نبی است درامت خود)[3]. معلم بجهت آموختن علم ظاهر هرگاه لازم باشد برای علم باطن خود بطریق اولی که علم باطن از راه دل بدل رسیده ، نه از زبان و بیان و کتاب .

بیت

سرّ حق از کتاب نتوان یافت   لیس تلک الرموز فی الاوراق

---

۱ ـ م : علیه السلام.   ۲ ـ م : امت.   ۳ ـ ب و م : امت خود بجهت

پس چون تحقیق شد که بیوسیلهٔ شیخی بدرگاه حضرت جل وعلا نتوان رسید جستن وی بر تو لازم شد . اول باید که در طلب شیخی شوی و تا اورا نبینی از پا ننشینی ، و این اول گام است در طلب الهی . و آنکه بعضی از نادانان گویند که در زمان ما اولیاء نیستند و شیخی نیست که کسی را بمطلب[1] رساند و در زمان گذشته بوده‌اند این خطای محض است و نقص اندر طلب، چرا که هیچ زمانی وهیچ وقتی ازوجود شریف این طایفهٔ علیه خالی نیست و در همه وقت بعضی آشکارا بوده [و] هستند و بعضی پنهان، چون ایشان را بجویی اهل ظاهر و پنهان هردو بر تو عیان گردند . حق سبحانه و تعالی میفرماید : **اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری [الا] اولیائی** (اولیای من پنهانند نمیشناسند ایشان را غیر [من] کسی مگر بتأییدمن) .

و رسول الثقلین ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرموده‌اند که هر گز امت خالی نباشد از طایفه‌یی که بر خیر باشند و همیشه چهل تن از امت من بر خوی **ابراهیم** ـ علیه السلام ـ باشند.

و حضرت **پیرعلی هجویری** صاحب «کشف المحجوب» ـ قدس الله سره العزیز ـ نوشته‌اند : خداوند تعالی هر گز روی زمین را بی حجت[2] ندارد پس نیز هر گز این امت را بی « ولی » ندارد.

وخداوند تعالی را اولیاء است[3] که ایشان را به دوستی وولایت مخصوص کرده واز آفات طبیعی ایشانرا پاک ساخته وازمتابعت نفسشان برهانیده تا همتشان[4] جز وی نیست و انسشان جز باوی نه ـ پیش از ما بوده‌اند اندر زمان گذشته وا کنون هستند و بعد ازین الی یوم القیامة خواهند بود از آنچه خداوند تعالی مراین امت راشرف داده برجملهٔ امم وضمان کرده که من «شریعت محمد» رانگاه دارم چون برهان خبری و حجت های عقلی [امروز] موجود است اندر میان علماء ، باید که برهان عینی

---

۱ ـ و: طلب. ۲ ـ م: بی جهت. ۳ ـ ب و م: اولیا اند (٤) همیشان، ب: همشان.

نیز موجود باشد اندر میان اولیـــاء و خواص خداوند تعالی. و حق جل وعلا ایشان‌را والیان عالم گردانیده تا باران [۱] از آسمان ببرکت اقدام ایشان آیدوازززمین نباتات بصفای‌احوال ایشان روید و برکافران‌مسلمانان [۲] ظفر [۳] بهمت ایشان یابند وایشان چهارهزارند که مکتو مانند ومریکدیگررا نشناسند وجمال حال‌خودندانند واندر کل احوال‌ازخود [و]از [٤] خلق مستور باشند - واخباربدین وارد است وسخن اولیاء براین ناطق.

اما آنانکه اهل‌حل وعقداند وسرهنگان درگاه‌حق سیصد[تن]اند که ایشان را«اخیار» خوانند و چهل دیگرازایشان‌را« ابدال»خوانند وهفت دیگر ازایشانرا «ابرار»خوانند وچهاردیگرند که ایشانرا «اوتاد» خوانند وسه دیگر که ایشانرا «نقباء» خوانند ویکی که اورا «غوث» و«قطب» خوانند- و این جمله‌مریکدیگر [را] بشناسند واندر امور باذن یکدیگر محتاج باشند و بدین نیز اخبار مروی ناطق است واهل‌سنت [٥] برصحت این مجتمع‌اند.

شیخ روزبهان بقلی -رحمه‌الله-در تفسیر آیهٔ کریمهٔ: **و قطعنا هم‌اثنتی عشرة اسباطاًامماً** [٦] فرموده‌است که طوایف اهل‌الله دوازده گروه‌اند:

موحدان که فاضلترین همه‌اند، وعارفان، وعاشقان، وسابقان، ومحبان، وموقنان، ومکاشفان، ومشاهدان، وسالکان، و صادقان، و راضیان [۷]، ومریدان.

واین‌دوازده گروه را نوشته است که دوازده‌چشمه ایست که ازآن شربت ازلی‌می‌نوشند.

توحید چشمهٔ موحدان‌است. عبودیت و خرسندی بآن چشمهٔ [۸] عارفانست. اخلاص چشمهٔ‌عاشقانست. صدق‌چشمهٔ‌سابقان[است]. تواضع‌چشمهٔ‌محبانا ست. رضاء و

۱- ه:عالم گرباران. ۲- م: کافران‌ومسلمانان. ۳- م: نصرت. ٤-م: واز.

٥-ه: اهل‌سنت‌وحقیقت. ٦- قران کریم ١٥٩/٧. ۷-م: راجیان ۸-ب‌وه: خرسندی‌چشمهٔ.

تسلیم چشمۀ موقنان است. سکینه و وقار چشمۀ مکاشفان است. سخا و اعتماد چشمۀ مشاهدان است. یقین چشمۀ سالکان است. عقل چشمۀ صادقان است. محبت چشمۀ راضیان است. انس و خلوت چشمۀ مریدان است. و آیۀ[1] کریمۀ: **فانفجرت منه اثنتا عشرة عیناً قد علم کل اناس مشربهم**[2] اشاره باین دوازده چشمه است.

وعارف محقق بحر توحید، هادی اهل یقین، **شیخ محیی الدین** - قدس سره - میفرمایند که رجال هفتگانه را ابدال نامند، وحق سبحانه تعالی زمین را هفت اقلیم گردانیده وهفت تن را از بندگان خود گزیده وایشان را ابدال نام نهاده، و هر اقلیمی را بوجود هر یکی از آن هفت نگاه می‌دارد، و من با ایشان ملاقات کرده‌ام.

و یکی از اکابر خراسان گوید که شیخ حرم، **نجم الدین اصفهانی** از من پرسید که این حدیث بتو رسیده است که «بدلاء امتی اربعون اثنا عشر فی العراق و ثمانیة وعشرون فی الشام». گفتم که رسیده است. اما مرا مشکل می‌شود که چون این طایفه همین در شام و عراق می باشند؟ - شیخ فرمود که حضرت رسالت پناه - صلی الله علیه وسلم - جمیع عالم را دو قسم کرده است: نصف شرقی و نصف غربی - از عراق نصف شرقی خواسته است واز شام نصف غربی، پس عراق وغیر آن چون خراسان وهندوستان و ترکستان وسایر بلاد شرقی درعراق داخل است، وشام وغیر آن چون بلاد مصر ومغرب، همه درشام داخل است.

وصاحب فصل الخطاب - رحمه‌الله - ودیگر مشایخ - قدس الله اسرارهم - در باب این طایفه اخبار بسیار نوشته اند و بحمدالله که مقامات و بزرگی این طایفۀ علیۀ معتبر که برمن ظاهر و هویداست - و در باب ایشان هیچ شکی[3] وخطره‌یی دردل من نمانده

---

١ - ه :وب واز آیۀ. ٢ - قرآن ٥٧/٢ ٣ - ه وم : ازهیچ وجه شکی.

وایشان را ازهمه‌چیز دوست تردارم ، وخدمت ایشان را سعادت کونین می‌دانم - وپیش‌من هیچ‌چیز چون‌همراهی ایشان نیست .

بیت

هر جا که بودشمعی‌پروانهٔ‌او باشم   هر جا که بودشیخی‌دیوانهٔ‌او باشم

واین معنی برمن هویدا گشته که همهٔ طوایف عالم جز این‌طایفهٔ علیه آفت دارند ، وبر آفتها[ی‌خود]مطلع نیستند - «اعوذبالله من‌الغفلة » .

مشهور است میان مردم که‌اولیاء محنتها و رنجها می کشند ، و این چنین نیست- همه‌راحتها ولذتها و جمعیتها دارند که تمام لذتهای دنیوی برابریك‌لذت و خوشوقتی ایشان نیست .

شخصی [1] **ابراهیم‌خواص** - قدس سره - را در بیابان دید که **جنبوزده** [2] و بفراغت نشسته - گفت یا ابراهیم اینجاچه‌نشسته‌یی؟ گفت :برو ای بطال‌اگر ملوك بدانند ، که[من] اینجا در چه حالم [3] ، بشمشیر برسر من‌آیندازحسد . **وابراهیم‌ادهم**-رحمه‌الله-را هر گاه وقت خوش‌شدی و وجد رسیدی گفتی کجایند پادشاهان‌روی‌زمین که‌حسد برندبرمن‌وبگویم‌بایشان‌ازین‌حال تاهمه‌از سلطنت‌واز آنچه در آن کارندبیزارشوند [4] وترك نمایند. وآنان که ریاضت را محنت نامیده‌اند نفهمیده‌اند، خدمت‌محبوب محنت نبود و خدمت‌عاشق را همه راحت است و این‌را احتیاج به‌برهان‌نیست ، چه فاضلترین طوایف اندرعالم درویشانند [5] ،یا پادشاهان- اکثری‌ازپادشاهان کارخودرا گذاشته باین کار در آمده‌اند و در داخل این طایفه گشته‌اند وآنانی که ازبی‌توفیقی داخل‌این‌طایفه‌هم نشده‌اند، درآرزو و افسوس‌اند وهیچ‌کس ازین طایفه بسلطنت نرفته و پاشاهی قبول نکرده - من از خداوند

١- ب‌وم: وقتی شخصی.   ٢- ب: جنبوه .   ٣- ه : عالمم.

٤- م :گردند .   ٥ - ب: یادرویشانند یا پادشاهانند

خوددرخواهم که اگر بزیم با ایشان باشم و اگر بمیرم با ایشان باشم[۱] ـ هر که ایشان را یافت خدارا یافت و هر که ایشان را ادب کرد [او را ادب کرد]. امید که جملهٔ مریدان بلکه عالمیان سعادت خودرا درخدمت ایشان دانند ـ «والتوفیق من الله».

۱ـ م : باشیم ودر حشر با ایشان محشور شوم.

بیان فضلیت سلسلهٔ علیهٔ قادریه بر سایر سلاسل

مرویست از حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب -رضی الله عنه . شنیدم از رسول -صلی الله علیه وسلم- که فرمود: «سألت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی فاوحی الیّ یا محمد ان اصحابك عندی بمنزلة النجوم فی السماء بعضها اقوی من بعض و لکل نور فمن اخذ بشیء مماهم علیه من اختلاف فهو عندی علی هدی».

قال رسول الله - صلی الله عیله و سلم -: « اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم »(یعنی سؤال کردم پرورد گار خودرا از اختلاف اصحاب خود که بعد از من خواهند کرد - پس وحی کرد بسوی من که یامحمد بدرستی که اصحاب تو بمنزلهٔ ستار گانند در آسمان و بعضی قوی تر از بعضی، مر همه را نوریست، پس شخصی که بگیرد از آنچه اصحاب تو بر آنند از اختلاف ، پس آن شخص نزد من براه است .

و گفت **عمر** -رضی الله عنه- که گفت: رسول الله -صلی الله علیه وسلم -اصحاب من مانند ستار گانند، و بهر کدام که اقتدا کنید، راه راست می یابید). پس پوشیده نماند که صاحبان مذهب و مقتدایان طریقت و پی برد گان حقیقت از مشایخ و کبار و اولیای نامدار -قدس الله اسرار هم - بسیار اند که بایشان سلسله منتهی میشود- و اهل آن سلسله را نسبت [به] همان شیخ میخوانند و هر سلسله را نامی است.

مشایخ -رحمهم الله تعالي- فرموده اند: **الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق**

اگرچه سلاسل بسیاراند ، لیکن اسامی بعضی از مشهوران را بقید تحریر درمی آرد :

منسوبان حضرت سیدالطایفه، طاوس العلماء ،مقتدای اولیاء، اوستاد عارفان، پیر واصلان، **شیخ جنید** ـ قدس الله سره ـ را **جنیدیه** خوانند، ومنسوبان **خواجه عبدالواحدزید** را **زیدیه** خوانند، و **واحدیه** نیز گویند[1] ـ ومنسوبان **شیخ ابوالحسین نوری** ـ رحمة الله علیه ـ را **نوریه** گویند ـ ومنسوبان حضرت **بایزید بسطامی** را ـ قدس الله سره ـ **طیفوریه** گویند و منسوبان حضرت سلطان **ابراهیم ادهم** را قدس الله سره، **ادهمیه** ـ ومنسوبان حضرت **حارث بن اسد محاسبی** را **محاسبیه** ، ومنسوبان حضرت **سهل بن عبدالله تستری** را **سهلیه** ، و منسوبان حضرت **حمدون قصار** را ـ قدس الله سره ـ **قصاریه** ، ومنسوبان حضرت **محمد بن علی حکیم ترمذی** را ـ رحمة الله علیه، **حکیمیه**[2] ومنسوبان حضرت **شیخ ابوسعید خراز** را ـ قدس الله سره ـ **خرازیه**، ومنسوبان حضرت شیخ **ابوعبدالله خفیف** را ـ رحمة الله علیه ـ **خفیفیه**، و منسوبان حضرت شیخ **ابوالعباس سیاری** را ـ قدس الله سره ـ **سیاریه** گویند واین جمله متقدمان[3] ومحققان ومقبولانند وا کثر مشایخ کبار عالیمقدار ، بایشان نسبت درست کنند ، اگرچه ازمشایخ متقدمین دیگران نیز صاحب مذهب اند، لیکن آنچه اسامی ایشان مذکور گشت، از کتب معتبره همین قدر یافته شد.

واما آنچه الحال مشهوراند، ومشایخ متأخرین از آن سلاسل بیرون نیستند: یکی سلسلهٔ علیهٔ متبر کهٔ **قادریه** است که منسوب[است] باستاد عارفان ،شیخ واصلان، پیشوای اولیاء ،مقتدای اتقیاء ،سلطان طریقت ، برهان شریعت ، بحر حقیقت، گنج، معرفت ،هادی اهل الله ،قائل قول : «قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله» ، پادشاه مشایخ امام ائمه، خلف سیدانام ،شیخ الاسلام ،قطب ربانی، مقبول صمدانی ، غوث الثقلین، ابومحمد حضرت شاه **محیی الدین سید عبدالقادر جیلانی الحسنی الحسینی الحنبلی**

۱ـ ه: می خوانند. ۲ـ م: حکمیه. ۳ـ م: متقدمان.

-رضی‌الله عنه- ومریدان سلسلهٔ متبر که‌را **قادری** نامند - ودیگر سلسلهٔ شریفه **چشتیه** است که منسوب‌است بمقتدای اهل‌هند وشیخ طریقت، واقف رموز حقیقت، حضرت **خواجه‌معین‌الدین‌چشتی** -قدس‌الله‌سره- ومریدان‌این‌سلسله‌را **چشتی** گویند-دیگر سلسلهٔ معظمهٔ[١] **نقشبندیه** است که منسوب است باستاد انام، زین‌الاسلام، داعی[٢] عصر، یگانهٔ دهر، شاه‌محققان، حضرت **خواجه بهاء الدین‌نقشبند**-قدس الله‌سره-و مریدان این سلسله را **نقشبندیه** خوانند- دیگر سلسلهٔ مکرمهٔ **سهروردیه** است که منسوب‌است بشیخ المشایخ، مالك‌قلوب، ماحی‌عیوب، گزیرهٔ اهل‌زمان، استاد‌عارفان حضرت **شیخ‌شهاب‌الدین سهروردی** -رحمة الله علیه- و مریدان این سلسله را **سهروردیه** خوانند- دیگر سلسلهٔ‌سنیهٔ **کبرویه** است که منسوب است‌بآفتاب‌سعادت، نیر هدایت، رئیس الاولیاء، مقتدای اهل صفاء حضرت **شیخ نجم‌الدین کبری** -قدس‌الله سره -ومریدان این‌سلسله را **کبروی** گویند. وچون ازمشایخ‌متأخرین حضرت غوث الثقلین -رضی‌الله‌عنه- وحضرت خواجه معین‌الدین‌چشتی، و حضرت خواجه بهاء‌الدین نقشبند وحضرت شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی و حضرت شیخ نجم‌الدین کبری-قدس‌الله اسرارهم- بسیارمشهورومعروف گشتند-این سلسله‌ها بنام این‌عزیزان‌شدوالاقادریان جنیدیان‌اند، وچشتیان ادهمیان‌اندو نقشبندیان‌طیفوریان اند و به‌جنیدیان‌هم نسبتی دارند. وسهروردیان خفیفیان‌اند وبه جنیدیان هم نسبتی دارند[٣]، وکبرویان زیدیانند وبطیفوریان هم نسبتی دارند- وتحقیق این نسبتها در کتاب **سفینة‌الاولیاء**[٤] بتفصیل بیان نموده شد- واین بزرگانی که مذکورشدند مقبول همهٔ مؤمنان اند، وهیچ کس ازخواص وعوام بی‌ارادت یکی ازین سلاسل نیست، و گردنکشان جهان را از خدمت وحلقه بگوشی ومریدی ایشان چاره نه،

١- م: **معظمه ومکرمه.**   ٢- ب‌وه: والی.   ٣-م : نسبت نامی‌دارند.

٤- کتاب سفینة‌الاولیاء نیز بتصحیح و کوشش‌راقم‌این سطور « **سیدمحمد رضاجلالی نائینی** »چاپ‌شده‌ودردست انتشار است.

وجملهٔ مشایخ این زمان ازاین سلاسل بیرون نیند. ومقتدایان این سلاسل مذکور جمله کاملانند ، وعارفان وواصلان ونمایندهٔ راه هدی ورسانندهٔ مطلب اعلی. لیکن ظاهروهویداست که حق سبحانه وتعالی فضل داده است یکی را بردیگر از انبیاء و اولیاء [چنانکه] می فرماید در قرآن مجید : **فضلنا بعضهم علی بعض**[١] ونیز فرموده :**ان الفضل بیدالله یؤتیه من یشاء**[٢]. : فضل بدست قدرت اوست ، میدهدهر کرا که می خواهدآن را که اوستاد عالی تر ونظرشفقت ونسبت عنایت و تربیت سیدعالم، نبی الثقلین ـ صلی الله علیه وسلم ـ بیشتر ، او ازهمه پیشتر و بهتر و مهتر وآنان که از همه بهتر و مهتراند مشایخ سلسلهٔ متبرکهٔ قادریه اند ـ رحمهم الله تعالی. که حضرت حق سبحانه ـ فضیلت داد شیخ واستاد این سلسله غوث الثقلین **شاه محیی الدین عبدالقادر جیلانی** را ـ رضی الله تعالی عنه ـ ومأمورساخت بآنکه بگوید: **قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله** ، و تجلی نمود بر دل حضرت شیخ[٣]، وسیدعالم ـ صلی الله علیه وسلم ـ بردست طایفه یی ازملایك مقربین بمحضر اولیای متقدمین ومتأخرین احیاء باجساد واموات بارواح خلعتی بآنحضرت محبوب سبحانی پوشانیدند ملایك درحال غیب آن مجلس را درمیان گرفته بودندوهیچ ولی نماند برروی زمین که گردن خود را پست نکرد . عارف ربانی ، جنید ثانی ، پیر دستگیر حضرت **شیخ میر** میفرمودند که معنی قول: «قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله» آنست که طریقهٔ من بالاترین طریق است ـ و مراد از قدم طریقه است و آنکه جملهٔ اولیاءالله گردن خم کردند ، قبول این معنی بود[٤] ، واین نهایت فضل [آن] شاهنشاه مطلق است :**ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم**[٥].

١ـ قرآن کریم ٢٥٣/٢.
٢ـ قرآن کریم ٧٣/٣.
٣ـ ﻫ : هریك شیخ .
٤ ـ م : مقبول اینمعنی بودند .
٥ـ قرآن کریم ١٠٥/٢٤.

حضرت شیخ من این رباعی فرموده اند :

آن کیست که در راه ولایت شاهست؟ شاه همه اولیای آن درگاه است

فوق رقب کل ولی الله است الله و رسول غوث گفتش قدماك

فضیلت غوث اعظم ـ رضی الله عنه ـ زیاده بر آنست، که درین مختصر گنجد. سابق کتابی نوشته ام ودر آنجا پاره یی تفصیل داده ام ، امادر کتب امام **عبدالله یافعی** ومتقدمین بسیار است ـ شیخ جمال العارفین **ابوالوفا** رحمة الله علیه ـ : گویدازحضرت خضر ـ علیه السلام ـ در باب غوث الثقلین پرسیدم گفت که حق سبحانه وتعالی هیچ ولی را بمقام نرسانیدمگر آن که شیخ عبدالقادررا مقامی برتراز آن داد و کأس محبت خود نچشانید هیچ کس را مگر آنکه شیخ را بهترو گواراتر از آن عطا فرمود. گفت: شیخ عبدالقادر فرد احباب است وغوث اعظم وقطب اولیای زمان خویش. ونیز شیخ ابوالوفاء فرموده : بعزّت معبود که برسر شیخ عبدالقادر نوری میبینم که شعاء آن ازمشرق ومغرب گذشته است و رو بسوی حضرت غوث الثقلین نموده ،فرمود: که ای شیخ عبدالقادر! امروزوقت ماست ، و درین نزدیکی وقت تو خواهد رسید ، خروس هر کس[1] بانگ کند و خاموش گردد مگر خروس تو که تا قیامت در بانگ خواهد بود .

بعضی از مشایخ میگفتند که این جوان «عجمی» را قدمی است که بر گردن جمیع اولیاء خواهد بود ـ وصدسال پیشتر نیز بعضی ازاولیای کبار مثل **شیخ ابوبکر، و ابایزید بسطامی، وشیخ ابو محمد شنبکی** ـ وغیرهم[2] ـ ازشرافت وجود آنحضرت خبرداده بودند ـ چنانکه شیخ ابوبکر فرمود که اوتادعراق هفت کس اند: معروف کرخی ، وامام احمدحنبل ، وبشر حافی ،وجنید بغدادی، وسهل بن عبدالله تستری، ومنصور عمار ، وشیخ عبدالقادرجیلانی .

۱ـ ب و م: هریك ۲ـب: غیرهما

از شیخ پرسیدند که شیخ عبدالقادر کیست ؟ - فرمود «عجمی» است شریف که در بغداد خواهد بود و ظهور او در قرن پنجم است ، وقدم او بر گردن جمیع اولیاء خواهد بود. وشیخ ابو محمدشنبکی فرموده که شیخ عبدالقادر کسی است که اقتداء کرده شود بافعال و اقوال او، وحق تعالی جمع کثیری را ببرکت او بمراتب عالی رساند وباومباهات کند روزقیامت برامم سابقه. در ایام جوانی که حضرت غوث الثقلین بصحبت **شیخ حماد دباس** میرفتند ، روزی بادب تمام درمجلس شیخ نشسته بودند ، چون برخاسته بیرون رفتند ، شیخ حماد فرمود : این عجمی را قدمی است که دروقت او بر گردن همهٔ اولیاء خواهد بود ، هر آینه مأمور شود باینکه بگوید: «قدمی هذه علی رقبة کل ولی الّله » و همه اولیاء گردن بنهند.

شیخ ابوسعید قیلوی- رحمه الّله- گفته که درمجلس حضرت شیخ عبدالقادر بارها پیغمبر -صلی الّله علیه وسلم- وپیغمبران دیگررا صلواة الّله علیهم اجمعین و ملائکه وجنیان را صف بصف مشاهده میکردم .

پیش شیخ **عقیل سخی** - رحمه الّله - ذکر کردند که جوان عجمی شیخ عبد القادر نام در بغداد مشهور شده است - شیخ فرمود ، او در آسمان مشهورتر است ازآنکه درزمین - و اینچنین سخنها ازمشایخ مشهور بسیار است. حضرت غوث الثقلین -رضی الّله عنه -خود میفرمودی: هرولی برقدم نبی است، و من برقدم جدخودم -صلی الّله علیه وسلم- [و قدمی که جد من بر داشت من بر آنجا نهادم مگر درقدم نبوّت که راه نیست درآن مگر نبی را واین اشارت بر کمال پیروی و متابعت آن سروراست][1]

امام عبدالله یافعی-رحمة الّله علیه- گوید: اکثرمشایخ **یمن** بحضرت غوث-الثقلین نسبت درست کنند - و صاحب معجم البلدان نوشته که حضرت غوث-

---

۱ - داخل قوسین موجود در نسخه م و ه

الثقلین برعامهٔ اهل بغداد وخاصهٔ ایشان بذل عظمی کرد طریق عبادت وپرهیز کاری را ووعظ گفت جمیع مردم را - و آنچه من تحقیق کرده ام اینست که هر کدام ازمشایخ نقشبندیه، وچشتیه، وسهروردیه، و کبرویه را ازحضرت پیردستگیر غوث-الثقلین بهرهٔ وافر رسیده است- ویکی از اکابر هر سلسله در صحبت غوث اعظم بوده اند- چنانچه ازسلسلهٔ چشتیه حضرت **خواجه معین الدین چشتی** -قدس الله سره- ببغداد رفته و بخدمت حضرت غوث الثقلین رسیده . و چندین ماه حضرت غوث الاعظم خواجه را در حجره جاداده توجهات فرموده اند -و این مقدمه در کتب چشتیه مسطوراست .

و از سلسلهٔ خواجگان ، **خواجه یوسف همدانی** که سرسلسلهٔ ایشان اند، در بغداد بصحبت آنحضرت میگذرانیدند - ویکی ازحضار مجلس قول: « قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله » بوده - **وامام عبد الله یافعی** یکی از راویان خوارق حضرت غوث الثقلین ، خواجه یوسف را شمرده - واز آن دو کس که حضرت غوث الثقلین بتحقیق قضیهٔ شیخ حماد دباس و مریدان شیخ حکم ساخته بودند، یکی خواجه یوسف - همدانی بوده [است] .

و از سلسلهٔ سهروردیه حضرت **شیخ ابوالنجیب سهروردی** عم شیخ الشیوخ با حضرت **شیخ شهاب الدین سهروردی** همیشه از حاضران حضرت غوث - الثقلین بودند؛ و **شیخ ابو النجیب** هر گاه خواستی که بصحبت شیخ برسد ، باصحاب خود فرمودی که وضوء بکنید ودلهای خود نگاهدارید ، وخبردار باشید که بخدمت کسی میرویم که دل اواز خدای تعالی خبر میدهد، چون **شیخ ابو النجیب** بحضرت غوث الثقلین گفت که یاسیدی! این برادزادهٔ من **عمر** بعلم کلام مشغولست هرچند منع میکنم ، باز نمی استد - حضرت غوث **الاعظم** فرمودند: ای **عمر**! کدام کتاب حفظ کرده یی ؟ گفت: فلان و فلان کتاب - دست مبارك خودرا برسینهٔ شیخ

Kashmir University Library
Acc. No ۲۰ 157158

[شهاب‌الدین] فرود آوردند ـ شیخ میفرماید که والله یک لفظ از آن کتب بر حفظ من نمانده بود و خدای تعالی همهٔ مسائل آنها [را] بر خاطر من فراموش گردانید، و از علم لدنی سینهٔ مرا مملو ساخت. و شیخ فرمود که «یا عمر انت آخر المشهورین بالعراق». و شیخ الشیوخ هم همیشه میفرمودند آنچه یافته ام از برکت شیخ عبدالقادر جیلانی است ـ رضی الله عنه.

و از سلسلهٔ **کبرویه** همین شیخ ابوالنجیب سهروردی را که نسبت ایشان بخدمت حضرت غوث الثقلین نوشته شد، پیر **شیخ عمار یاسر** اند و شیخ عمار پیر حضری **نجم الدین کبری** ـ قدس الله ارواحهم ـ پس باین همه مشایخ سلاسل اربعه از خوان نعمت حضرت محبوب سبحانی، غوث صمدانی نصیبی وافر و بهرهٔ متکاثر رسیده ـ و این فخر است مر مشایخ سلاسل مذکوره را ـ چرا که اینطایفه را دیدار مشایخ مرتبه ایست بلند و نسبتی است بزرگ که گویند: من فلان پیر را دیده ام و با فلان شیخ صحبت داشته ام.

شیخ الاسلام فرماید: دیدار پیران از فرایض این قوم است که از دیدار پیر آن یابند که بهیچ چیز نیابند ـ هر که جوانمرد را دید، نه او را دید بلکه حق را دید، از آنکه او نه اوست.

امام عبدالله یافعی میفرماید که حضرت شیخ عبدالقادر میفرمودند که هر مسلمانی که روی مرا دیده است یا بر مدرسهٔ من گذشته[1] عذاب گ‍ِرو قیامت ازو تخفیف کنند.

بیت

خوش آنکه وصال تو میسر شده باشد ‌ ‌ ‌ چشمی بجمال[2] تو منوّر شده باشد

بنای سلسلهٔ متبرکهٔ قادریه بر طریق «صحو» است و کثرت فتوح و عدم تفرس؛

---

۱ ـ ب و ه: بمدرسهٔ من رسیده. ‌ ‌ ۲ ـ م: چشمی بجمال، ب: چشمم بکمال

وصحو عبارتست ازحصول مراد و[1] صحبت حال . حضرت غوث الثقلین با وعده فرموده که هر که از مریدان من باشد، نلغزد پای مرکب او ، هر آینه نگاه دارم تا قیام قیامت اورا ـ امید که حق ـ جل وعلا ـ این کمترین مریدان سلسلهٔ متبر کهٔ قادریه را محفوظ دارد ببرکت شیخ ازجمیع لغزشها، وتربیت روحانیّت حضرت غوث الاعظم را درحق این کمینه روز بروز وساعت بساعت درترقی دارد .

۱ـ ب : مراد در

بیان احوال وخوارق وفضایل حضرت [میان] میر و اصحاب ایشان

قدس الله اسرارهم ودوام برکاتهم(۱)

چنانچه سلسلهٔ حضرت غوث الثقلین - رضی الله عنه - بر سایر سلاسل فضیلت دارد، همچنین طریقهٔ حضرت شیخ ما مستثنی وممتاز است ازدیگر طریق مشایخ قادریه در صلاح و تقوی و زهد و ورع و ترک و تجرید و تفرید و سیر و سلوک و فتوح و گشایش و اوضاع و افعال و اطوار و اقوال و اشغال. و بنای طریقهٔ ایشان درهمه چیز براحادیث صحیحه و کلام مجید است و همه منتسبان ایشان آراسته بشریعت وحقیقت و طریقت و معرفت اند. ازعارف محقق **سید قطب** شنیدم که بمن گفتند: شیخ میر مقتدای زمان و غوث الثقلین ثانی بودند - و ازحضرت شیخ خود شنیدم که میفرمودند: شیخ ما درتصوف بحر بی نهایت بودند. هر گاه پیش ایشان میرفتم سخنی چند ازحقایق و معارف بیان میفرمودند که هرگز نشنیده بودم - و **شیخ محمد** می گفتند که اندک شیخ ما زیادتی هاداشت بر بسیار دیگران. و من میگویم که در تفرید و تجرید و فناء وحوصله و استغراق و استغناء ومحافظت وقت وستراحوال مثل حضرت **میانجیو**، و در توحید و معارف و گشادن دلها و بسط و مهربانی بر مریدان مثل حضرت شیخ خود - ادام الله برکاته - با وجود آنکه بخدمت بسیاری از این طایفه رسیده ام، چشم من ندیده - و طریقهٔ ایشان را چون طریقهٔ سید الطایفه امام الائمه **شیخ جنید بغدادی** - رحمة الله علیه - یافتم و اصحاب ایشان راچون اصحاب وی - چه هرسلسله از سلاسل که [به] سید الطایفه نرسد، مشایخ آن را معتبر ندارند، هیچ کس از علماء و صلحاء و زهاد و اهل دنیا باوجود آنکه زیاده از

---

(۱) م: دام برکاتهم ، و : دامت برکاتهم

شصت‌سال حضرت ایشان در معمورهٔ **لاهور** بوده‌اند ودرخدمت ایشان آمد ورفت داشته‌اند ، انگشت اعتراض بر طریقهٔ ایشان نتوانست نهاد - و طالبان حق که بخدمت ایشان پیوسته‌اند در اندك زمان چندان گشایش بآنها روی داده که در جایهای‌دیگر بعد ازمدت‌های مدید وفرصتهای بعید و ریاضتهای شاقه اندکی‌از آن دست‌ندهد،وتجرید حضرت ایشان بمرتبه‌یی بود که روزی خادم‌آن‌حضرت ازبرای من‌عصای چوبین‌آورد و گفت:این ازحضرت **میانجیو** است - من گفتم : حضرت ایشان عصا در دست میگرفتند ؟ گفت : نه ، مگریك دو باری - چنانچه روزی شخصی همین عصارا برای ایشان آورد ، دردست مبارك گرفته، برخاستند و درمیان خانه پاره‌یی راه رفته عصارا بینداختند و فرمودند : تکیه برعصا چون کند کسی که برحق‌سبحانه و تعالی تکیه کرده باشد و بعدازآن هرگز دردست نگرفتند .

بیت

پای استدلالیان[1] چوبین بود ‌‌ ‌‌ ‌‌ پای چوبین سخت بی‌تمکین بود
پای نابینا عصا باشد عصا ‌‌ ‌‌ ‌‌ تا نیفتد سرنگون او در حصا
دامن او گیر کو دادت[2] عصا ‌‌ ‌‌ ‌‌ در نگر کآدم[3] چها دید از عصا

ونیز میتواند[4] بود که سبب انداختن عصا حضرت میانجیو را آن بود که در آن‌دم بخاطر مبارك‌ایشان‌این‌قول‌حق‌سبحانه‌و تعالی رسیده باشد :**القها یاموسی**[5] بعدازآنکه**حضرت موسی** درباب‌عصا گفتند : **اتوکؤاعلیها واهش بها علی غنمی**[6] حق‌تعالی‌ازحضرت موسی نپسندید که گفتند: عصای‌منست و تکیه میکنم برآن، چه تکیه برغیرحق روانبود - ونیزصوفیان را ملکی‌نبود و نگویند که عصای من یا جامهٔ من - لهذاحکم بانداختن عصاشد ، تا بر عالمیان مفهوم شود که آنچه

---

۱ - ه : استدلالشان. ۲ - ه : داده. ۳ - ه : کاندم. ٤ - ه : بتواند.
۵ - قرآن کریم ۲۰/۲۰ ۶ - قرآن کریم ۱۹/۲۰

غیراوست درحقیقت اژدهاست و بر آن تکیه نتوان کرد ـ و بعد از مطلع ساختن بر آن نیز[١] فرمود که چون دانستی که برغیر تکیه نشاید، بگیر عصارا و مترس: **خذها ولاتخف**[٢] اکنون ضرر نرساند ـ و این از روی تعلیم بود، نه تعرض[٣] برحضرت موسی و جملهٔ اولیاء را که **فاخلع نعلیك**[٤] یعنی نعلین کونین را از پای همت و نهمت خود دورساز، ودر حضرت ما از کونین فارغ و مجرد[٥] بیا. و پیغمبر ما صلی‌الله‌علیه وسلم ـ که در نظر همتش از ابتدا تا انتهای کونین و مافیها هیچ نبود، چون بمعراج شد، گفتند: «لاتخلع نعلیك» و به نعلین بردند، ودر تعریف او فرمود که **مازاغ البصر وماطغی**.

شیخ الاسلام گفته‌اند که چون تجرید درست شود، ملك سلیمان معلوم نبود، و چون تجرید درست نشده باشد، افزونی آستین از سردست معلوم میشود. وهمهٔ احوال و نکات و اشارات وهمت این طایفه را از این قیاس باید کرد. در تعریف این سلسلهٔ علیه گفته شده است:

مثنوی

سلسلهٔ زلف یار، سلسلهٔ ما بود — طالب این روی را، خوشتر ازین جا بود
هر که دل خویش را بست باین سلسله — هر دم و هر ساعتش کار به بالا بود
دست بدست آمده، سلسلهٔ پیر ما — تا به قیامت همیش[٦] سلسله برپا بود
پیر همه اولیاء، **میرمحمد** به عصر — از همه افضل بود، سلسله‌اش تا بود
مظهر او **شاه** من بهتر اهل زمان — ذات عزیزش یقین، ذات معلی بود
دست درین سلسله، هر که زند قلب او — نرم شود همچو موم، گرچه چو خارا بود
سلسلهٔ قادریست، آنکه بحکم خدای — بر همه قادر بود، تا همه دنیا بود

١ـ م: ساختن سر. ٢ـ قرآن کریم ٢٠/٢٢ ٣ـ و د م: تعریض
٤ـ قرآن کریم ٢٠/١٢ ٥ـ م: مجرد گشته. ٦ـ م: همین.

بیان اسم و لقب شریف و مولد و منشاء

حضرت میانجیو ـ رضی الله عنه

اسم شریف آن مخزن[1] اسرار غیبی ومطلع انوارلاریبی ، مصدرخوارق ظاهر، مظهر کرامات باهر:

مثنوی

لجۀ بحر احدیت دلش　　　صورت کثرت صدف ساحلش
باشد از آن لجۀ نا قعر یاب　　　قبۀ نه توی فلك يك حباب

قبلۀ مشایخ زمان ، سیداهل جهان، دانای رموزعرفان، واقف اسرار وجدان پیشرو اهل شریعت ، دلیل سالکان طریقت ، زبدۀ ارباب یقین ، سالك طریق حق و دین :

نظم

پیر خرد پرور عرفان پناه　　　دوخته از ترك دو عالم کلاه
سیرت میمونش بدین پروری　　　نسخۀ دیباچۀ پیغمبری
چون بهوا برده دو دست دعا　　　گشته هر انگشت کلید سما

محرم حریم جلال ، شاهد بزم وصال ، قطب الاقطاب ، غوث الآفاق، مقتدای اولیای ربانی ، جنید ثانی، بل شاه محیی الدین جیلانی ، پیردست گیر **میرمحمد** است . ولقب آن حضرت **میان میر** ، و**شاه میر** نیزمی گفتند ـ رضی الله عنه ـ ووجه تسمیۀ «میان» اینست که چون بزبان هندی « میان» ، « صاحب » را می گویند، و «جیو» لفظ تعظیم است ـ وحضرت ایشان را چون همه بجای صاحب خود می دانستند

---

[1] ـ ب وه :مظهر.

تعظیم ایشان لازم می‌شمردند، ازین جهت «میان‌جیو» می گفتند ـ و هرجا که درین رساله‌حضرت « **میانجیو** » مذکورشود ، مراد اسم‌مبارك ایشان خواهد بود .

ولادت با سعادت حضرت میان‌جیو در شهر **سیوستان** که مابین **تهته وبهکره** وطن اصلی آبای کرام ایشان است در سنهٔ نهصدوسی و هشت هجری روی داده ـ و این تاریخ ولادت باسعادت را از برادر زادهٔ حضرت ایشان که از سیوستان محضری کرده آورده بود، نوشته‌ام ـ والله اعلم بالصواب. ودرهمان شهر بسن تمیزرسیده بودند ـ چنانچه اکثراوقات بزبان‌همانجا که آنرا«سندهی» گویند ، تکلم مینمودند [1].و نام‌مبارك والدماجد ایشان **قاضی‌ـ سائین دتابن‌قاضی‌قلندر فاروقی** [2] است که بعضی گفته‌اند به‌بیست وهشت‌واسطه نسب‌ایشان بحضرت‌فاروق اعظم‌ـ رضی‌الله‌عنه ـمی‌رسد،وایشان نیزصاحب کرامات ومقامات عالیه بودند . چون سن شریف حضرت میانجیو بهفت سال رسید ، پدربزرگوارایشان‌رحلت فرمودند ـ ووالدهٔ ماجدهٔ‌حضرت میانجیو که اسم‌مبارك [3] ایشان‌**بی‌بی فاطمه** است‌ـ رحمها‌الله‌ـ‌دختر‌**قاضی‌قادن**‌اند،و **قاضی‌قادن** ازفضلای عصروعلمای وقت خود بودند ، وترك‌وتجرید اختیار کرده گوشهٔ عزلت گزیدند، بعداز ریاضت ومجاهده بمرتبهٔ ولایت رسیدند و والدهٔ عارفهٔ حضرت میانجیو طریقهٔ شغل رااز پدربزرگوارخودداشتند و **رابعهٔ** وقت خود بودند .

حضرت **میانجیو** ازوالدهٔ خود نقل‌می فرمودند که چون برادر کلان‌من متولد شد ، والدهٔ من که صاحب کشف بودند ، دانستند که درین پسر استعداد ولایت وعرفان نیست ـ شبی‌وقت تهجد غسل کرده [4] مناجات کردند : « خداوندا پسری می‌خواهم ، که عارف وتارك و روز وشب دریاد تو مستغرق باشد» ـهاتفی آوازداد که یك پسرویك دختر بدین صفت حق‌تعالی بتو خواهد داد‌ـ همچنین

---

۱ ـ ه: تعلیم‌می نمودند . ۲ ـ سانیدته، سائین‌بابا، سائین‌دته، م: ساجدته‌ابن‌قاضی قلندرفاروتی ۳ ـ م: شریف. ٤ ـ ب: کردند

شد، وبعد از آن پسر، حضرت میانجیو متولدشدند ، و ایشان پسردویم اند ـ وحضرت میان‌جیو چهار برادر داشتند و دو خواهر . اسامی چهار برادرحضرت میان جیو : **قاضی بولن، قاضی عثمان، قاضی طاهر ، قاضی محمد** است. اگرچه همهٔ ایشان دست ارادت بدامن باسعادت حضرت میانجیو زده بودند ، لیکن قاضی‌محمد در تصوف و ریاضت وولایت بمرتبهٔ کمال رسیدند و در حضور حضرت میانجیو[1] برحمت حق پیوستند . ویك همشیرهٔ حضرت میانجیو که والدهٔ ماجدهٔ ایشان‌بآن بشارت یافته بودند ، **بی‌بی‌جمال‌خاتون** نام‌دارند ، بایك پسر **لطف‌الله** نام که چند روزی درقید حیات بودند، توأمان متولدشده‌اند . وازبی‌بی جمال خاتون ـمدظلها ـ کشف و کرامات وخوارق عادات بسیار ظاهرمیشود ، امروزدرقید حیات اند، وخوارق ایشان بجای خود ذکر کرده‌میشود ـ انشاءالله‌تعالی.وهمشیرهٔ دویم **بی‌بی بادی** نام داشتند ، وقتیکه سن شریف‌حضرت‌میانجیوبدوازده سال رسید ، درخدمت‌والدهٔ ماجدهٔ مکرمهٔ‌خود بعلم باطن مشغول گشته ـ دراندك زمانی کسب این‌علم نمودندو عالم ملکوت برایشان منکشف گشت . وبعد ازآن ترك‌علایق‌وعوایق کرده‌ازوالدهٔ ماجدهٔ‌شریفه‌رخصت حاصل نموده بعزم سیاحت ومجاهده وریاضت برآمدند . اول در کوهستان **سیوستان** پیش ازبلوغ[2] بخدمت قطب اولیاء ، عارف کامل ، تارك واصل ، جالس سریر معرفت، تاج اهل‌سعادت ، شیخ اهل‌حقایق ، منقطع از جملهٔ علایق ، امام متوکلان ـ راه‌نمای صدیقان، برگزیدهٔ‌اهل‌زمان، حضرت: **شیخ‌خضر** ـقدس‌الله‌تعالی سره ـ که درسلسلهٔ‌قادریه یگانهٔ آفاق ودرترك‌وتجرید طاق‌بودند، وحضرت میانجیوایشان را غوث‌وقت‌می‌فرمودند رسیدند،وطریقهٔ حضرت‌شیخ‌خضر این‌بود که هیچ چیزازمال دنیا ، اگرچه زکوة باشد که در آن‌علایق‌دانسته ،نگاه

۱ـ ه: ایشان.   ۲ـم : ایام بلوغ .

نمی‌داشتند[۱] وهمیشه میان کوهستان درسرما از خلایق‌تنها وپنهان بسرمی‌بردند وخوراك ایشان از میوه‌های صحرائی وپوشش از ناف‌تازانو بود . و درایام زمستان تنوری ساخته‌بودند ، واز صحراهیمه جمع نموده گرم‌می‌ساختند وشب‌ها درآن‌تنور بسر می‌بردند و هرگز بشهرنمی‌آمدند ، مگر در سالی‌یکبار یادوبار بطریق سیر می‌رفتند ، وبغیرحق سبحانه‌تعالی آشنایی نداشتند ـ روزی حاکم‌ولایت سیوستان بخدمت حضرت شیخ‌خضر آمد ـ دید که ایشان در آفتاب گرم برسنگی‌دراستغراق نشسته‌اند ـ نزدیك رفته بایستاد ، وسایهٔ‌خود بر سر ایشان افکند ـ حضرت شیخ دریافته سرمبارك[۲] بالا کردند ، وفرمودند که‌چون آمده‌یی؟ گفت: التماس آن‌دارم که‌خدمتی بمن فرمایند ، ودرین‌باب الحاح‌بسیار نمود ، حضرت فرمودند : نخست خدمتی که می‌فرمایم آنست که سایهٔ خود را ازمن دور بکن ، چنین کرد ـ وباز التماس نمود که حضرت شیخ وقتی دعای خیر در بارهٔ من کنند ـ فرمودند که حق‌تعالی آن وقت نصیب‌نکند که غیراو دردل گذرد ـ چون این‌جوابهاشنید‌منفعل بازگشت . و نیز حضرت میانجیو فرمودند : چون برخصت والده باغلبهٔ شوق بیرون‌آمدم ، ووبصحرانهاده، بی‌اختیار برفتم تابکوه سیوستان رسیدم در گوشه‌یی دیدم تنوریست وسر آن‌را پوشیده‌اند ـ تنور راوا کردم ـ در میان تنورسنك بلندی دیدم و تنور گرم بود ـ می‌خواستم ودریافتم که این‌جای مردبزر گیست ـ واعتقاد من ازدیدن‌تنور بآن‌بزرگ دربست‌شد ـ شرط کردم تاایشان رانبینم‌ازینجا نروم ـ تاآن که‌سه روز درآنجا به‌تشنگی‌و گرسنگی‌وحیرت گذرانیدم وهوابغایت سردبود ـ نفس‌من[۳] مرا به‌نشستن درتنور دلالت‌می کرد وبخودمی گفتم که اینجای بزر گیست

---

۱ ـ م: ازمال‌دنیا اختیارنکردی اگرچه بز کوة و بوریای‌باشد که درآن‌علاقه‌داشته نگاه نمیداشتند.

۲ ـ م : مبارك خود. ۳ـ م وب : نفس مرا.

ازادب دور است که بجای او بنشینم بعدازسه شبانروز حضرت [شیخ] خضر بیامدند ـ پیش رفته بـرایشان سلام گفتم ـ جـواب دادنـد کـه وعلیـکم السـلام یامیر محمد ـ ازین که نام بردند، اعتقاد من بسیار گشت ـ فرمودند کی آمده‌یی؟ گفتم: سه‌شبانروز انتظار قدوم شریف کشیدم ـ فرمودند: امروزازاینجا رفته‌بودم، تراندیدم ـ گفتم: خلاف نمی گویم، فرمودند: چنین خواهدبود ـ واین سخن ازاستغراق ایشان بود که ازغایت استغراق ندانسته‌اند که امروز از جای خود رفته‌اند یا سه‌روز گذشته ـ بعد از آن مرا بمریدی قبول فرمودند و مشغول ساختند و چون حضرت میانجیو صحبت حضرت شیخ خضر را دریافتند، دست ارادت بدامن ایشان زده مشغول گشتند، ودراندك مدتی بدرجات علیه ومقامات سنیه رسیدند، و روی‌ازماسوی الله تافتند. اگرچه حضرت میانجیو بحسب ظاهر دست بیعت بحضرت شیخ خضر داده بودند، اما **اویسی** نیز بوده اند ـ وبلاواسطه روحانیت قطب فلك ولایت، بدر سپهر هدایت، شاهباز فضای لاهوت، شهسوار عرصهٔ جبروت، غواص دریای جهان ملکوت، سیاح بیدای عالم ناسوت، منتظم سلسلهٔ اولیای اکمل، اسوهٔ نقادهٔ مشایخ اجل، مطلع آفتاب علم و کمال، مشرق خورشید حلم وجمال و جلال، مقتدای اکابرزمان وزمین، همای همایون فال اوج یقین، پادشاه عارفان عالیجاه، صاحب قول: «قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله»، سلطان اولیای نامدار، امام اتقیای عالی مقدار، قطب ربانی، محبوب سبحانی، پیردستگیر عالمگیر، غوث الثقلین، **شاه محیی الدین سیدعبدالقادرجیلانی** ـ رضی الله عنه ـ ایشان راتربیت فرموده، بکمال رسانیده ـ وحضرت میانجیو میفرمودند که حضرت غوث الثقلین را بلاواسطه روحانیت مظهر سیدالمرسلین، خاتم النبیین، شفیع یوم الدین، سرور کونین، صاحب مرتبهٔ قاب قوسین، بهترین موجودات، اشرف مخلوقات:

سلموا یاقوم بل صلوا علی الصدرالامین   مصطفی ماجاء الا رحمة للعالمین

صلواة اللهوسلامه علیه وعلی آله واصحابه ـ بصورت جسمانی تربیت فرموده ـ چنانچه درباب تربیت اویسیان در « نفحات الانس » مذکور است که پیرطریقت حضرت **شیخ فریدالدین عطار** ـ قدس اللهسره ـ گفته: قومی ازاولیاء الله باشند که ایشان را مشایخ طریقت[۱]، و کبرای حقیقت اویسیان نامند، وایشان‌را درظاهر به پیر احتیاج نیست[۲] ـ زیرا که ایشان راحضرت رسالت پناه ـ صلی الله علیه وسلم ـ درحمایت وعنایت خود پرورش من‌دهند، بی‌واسطهٔ غیر، چنانکه **اویس** را داده‌اند ـ رضی اللهعنه ـ واین اعظم مقامی‌بود وبس عالی مرتبه تا کرا برساند، واین دولت بکه روی نماید: **ذلك فضل الله یؤتیه من‌یشاء والله ذوالفضل العظیم.**[۳]

وهمچنین بعضی‌از[۴] اولیاء الله که ازمتابعان آنحضرت‌اند ـ صلی‌الله علیه‌و سلم ـ بعضی ازطالبان‌را بحسب‌روحانیت تربیت کرده‌اند، بـی آنکه آنها[۵] اورادر ظاهرپیری باشد، واین جماعت نیز داخل اویسیانند ـ پس برین تقدیر حضرت میانجیو[۶] بیك واسطه اویسی‌اند.

ونسبت[۶] ارادت ایشـان از دو طـرف بحضرت غوث‌الثقلین میرسد ـ وبعد [از] ادراك ملازمت باسعـادت حضرت شیخ خضر و ریاضت و مجاهده کشیدن دراندك زمانی کار خـودرا باتمـام رسانیدنـد ـ و حضرت شیخ خضر فرمودند که الحال شما را احتیاجی نمانده ـ هرجا دانید بروید، و هرجـا خواهید باشید. حضرت میانجیو اجازت، و رخصت حاصل نموده بطریق تجرید سفر اختیار کرده، بجهت تحصیل علوم ظاهری متوجه خطهٔ **لاهور** گشتند ـ و بعضی برآنند که‌چون حضرت [شیخ] خضر برحمت حق پیوستند حضرت میانجیو عازم لاهور گردیدند ـ والله اعلم.

درآن‌وقت سن‌شریف ایشان مابین بیست وپنج بوده ـ ودرآن سفر بهرمنزل ومکانی که‌میرسیدند، چندروزدرآنجاتوقف نموده، روانه میشدند ـ وبعدازرسیدن [به]

۱ـ م: پیرطریقت. ۲ـ ب: نبود. ۳ـ قرآن کریم ۲ر۱۰۵ ۴ـ ب: ازبعضی
۵ـ ب: او ۶ـ م و ب: اویسی‌اند وآن‌سرور صلی‌الله علیه‌و سلم ونسبت

لاهور در مساجد میگذرانیدند، ودر حلقهٔ درس مولانا **سعدالله**[1] در زمان **اکبر پادشاه** که ازافاضل دوران، وعلمای زمان، وبظاهر و باطن آراسته بودند، حاضر میشدند. دراندك فرصتی تحصیل علوم معقول و منقول را نیز بدرجهٔ کمال رسانیدند وبر اقران خود فایق شدند، ودر عالم ظاهر و باطن از اهل زمان متمیز گشتند. واز حضرت «آخوندجیو»[2] خود شنیدم که میفرمودند که حضرت میانجیو درهمان ایام چندین سال زد مولانا **نعمت‌الله** آخوند ما که فضایل صوری ومعنوی داشته اند، و شاگرد مولانا **سعدالله** بوده‌اند، نیز تحصیل نمودند ـ وآخوند نعمت‌الله میگفتند که‌وقتی حضرت **میان‌میر** پیش من تحصیل مینمودند. چندین سال درس می گفتم و خدمت ایشان میکردم، وایشان تمام علوم مرا میگرفتند. اما درین مدت من ازحقیقت‌حال ایشان واقف نشدم، واین از کمال ستر حضرت ایشانست.

و طریقهٔ حضرت میانجیو این بود که روزها زیارت قبور اکابران لاهور نموده درباغها و صحراها بجهت جمعیت و رفع خطرات جایی که از عبور اهل دنیا خالی میبود مشغول میشدند، ویارانی که درخدمت ایشان میبودند، هر کدام زیردرخت جداجدا مشغول می‌شدند، چون وقت نماز میرسید همه یك جاجمع شده بجماعت نماز میگزاردند ـ و رفتن به باغها اقتداء به‌عمل پیغمبر بود ـ صلی الله‌علیه‌وسلم ـ چنانچه از حدیث **ابی هریره** ـ رضی الله‌عنه ـ که در «صحیح مسلم» است وصاحب «مشکوة» درفصل ثالث از «کتاب الایمان» آورده‌است ـ معلوم میشود که سیدانام روزی ازمیان اصحاب کرام برخاستند وبطرفی متوجه‌شدند ـ و ابی‌هریره ـ رضی‌الله‌عنه بعداز تجسس آن حضرت را درباغی از **بنی نجار** یافت ـ و سیدانام نعلین مبارك خودرا باوادادند و فرمودند: ای اباهریره! بشارت‌ده هر که‌را ببینی که ازروی‌یقین گویندهٔ **«لااله الاالله»** است، بتحقیق داخل میشوددر بهشت ـ از این حدیث شریف صریحاً ظاهر میشود که آن سرور ـ صلی الله‌علیه‌وسلم ـ بجهت مشغولی‌و جمعیت به

۱ـ ب و هـ : مولاناسعدالله. ۲ـ منظور ملامیرك شیخ هروی معلم داراشکوه‌است.

باغها میرفتند ، وآن سرور را در آنجاها وجدها و ذوقها و بسط ها رو می‌داده است و لهذا این‌قسم بشارتی از روی بسط و بشاشت بمؤمنان فرستادند و تلقین ذکر «لااله‌الاالله» که کلید هر فضیلت است ، فرمودند.

ملاسعیدخان بمن گفت که ازحضرت میانجیو شنیدم که میفرمودند بجهت مشغولی هرچند روز بیك‌طرفی‌می‌رفتم - بیرون‌شهرخانهٔ کهنه‌یی بود ، خالی‌افتاده قریب‌پانزده‌روزدر آنجارفته‌مینشستم و مشغول می‌شدم- روزی چند مشغول میشدم جمعیت حاصل نمیشد، بخاطررسید، ازینجا بایدرفت - در آن نزدیکی چاهی بود و سقایی‌قریب آن‌چاه مسکن‌داشت و میدانست که‌چندروزاست که درینجامینشینم، همین که روان شدم سقا بسرراه‌آمد وجه رفتن پرسید- گفتم دل من امروز درینجا اطمینان‌نمی‌یابد سبب‌آن معلوم نیست - سقا گفت : دیروز جمعی بجهت کتخدائی بشهرمیرفتند ، باینجا که رسیدند ، شب‌شد و دراین خانه تمام شب را بلهو و لعب گذرانیدند - دانستم که لهوولعب آنها [۱] درین‌خانه تأثیر کرده وباعث تفرقه شده ، ترك‌بودن آنجا کردم و بجای دیگررفتم .

حضرت‌میانجیو همیشه از صحبت و اختلاط مردم نفرت‌داشتند ، و شبها در حجره‌بسته‌تمام شب‌احیاء مینمودند و بیاد حق‌میگذرانیدند و ازاصحاب گاهی یك دوکس راازخاصان با خودنگاه می‌داشتند والاتنها همیشه‌مستقبل قبله می‌نشستند، و الحال‌بعضی از اصحاب ایشان همان‌طریقه راه‌سلوك می‌دارند - و این‌بیت‌اکثر بزبان حق‌بیان‌حضرت‌ایشان جاری‌شدی :

کسی کو غافل ازحق یك زمانست   در آندم کافر است اما نهانست

و حضرت‌ایشان چندین‌سال‌شب و روزخواب نکرده‌بودند - واز **شیخ قطب** که‌عارف‌بالله‌است‌شنیدم که میگفتند حضرت میانجیو را خواب نبود ونمی‌خفتند .

۱- ب :آنها را.

ومیان محمدمراد مفتی گفتند که حضرت میانجیو تا چندسال تمام شب را بیك نفس میگذرانیدند ، و چندسال دیگر که عمر شریف ایشان ازهشتاد گذشته بود، تمام شب را بچهار نفس می گذرانیدند ـ با وجود ضعف و کبرسن. وطریق توکل آن حضرت بدرجهٔ کمال بود ـ چنانچه شبها آبی که در کوزه می بود ، می ریخته اند ، و هیچ گاه از هیچ وجه خطره نداشته اند و اصحاب ایشان اکثری نیز بی خطره اند ـ و حضرت میانجیو را علاجهای بسیار بجهت رفع خطره می آمد ، و بسیار متوجه رفع خطرات بودند .

مشایخ ـ رحمهم الله ـ بجهت رفع خطرات سخن بسیار فرموده اند ـ اما این فقیر باین دو کلمه اختصار نموده که خطره لازمهٔ خاطر است. آنرا که خاطر نبود خطره از کجا بود ؟ وچون یاران حضرت میانجیو را خاطر نیست ، خطره نیست .

و بعد چند گاه اقامت در شهر **لاهور** ومطلع شدن مردم براحوال خیرمآل بطرف **سرهند** متوجه شدند ـ وبعد از رسیدن آنجا عارضهٔ درد زانو ودیگر بیماریهای صعب بذات بابرکات ایشان رونمود . مدتی مدید در آن آزار بودند تا شبی توجه بروحانیت پیر کبیر حضرت غوث الثقلین ـ رضی الله تعالی عنه ـ فرمودند ودر آنحالت آنحضرت را باحضرت **خضر** ـ علیه السلام ـ دیدند که بعیادت ایشان آمدند ـ و از حضرت غوث الاعظم خواهش صحت نمودند. حضرت غوث الاعظم[1] دست مبارك خودرا باعضای ایشان رسانیده کشتی آبخورهٔ پر آب بدست ایشان دادند وفرمودند که از این آب بنوش ـ چون از آنحال باز آمدند ، اثری ازآن کوفتها باقی نمانده بود . و درایام بیماری که مدت مدید کشیده بودند هیچ کس بخدمتکاری وپرستاری ایشان نبود، **حاجی نعمت الله سرهندی**[2] چون برضعف وتنهائی ایشان مطلع شد، از کمال اخلاص و سعادت یاری خدمتکاری ایشان را سرمایهٔ رستگاری خویش دانسته

---

۱ ـ ب: غوث الثقلین.   ۲ ـ ب: سرندی

نهایت خدمت وبیمارداری [١] بظهور رسانید- وبعداز حصول صحت کامل چون حاجی نعمت الله توفیق خدمت یافته بود، چنانچه فضلهٔ ایشان را بدست خود برمیداشت، حضرت میانجیو فرمودند که چون توخدمت ما بسیار کرده‌یی وما ازمال دنیا چیزی نداریم که بتو بدهیم، اگر خواهی در اندك روزی ترا بخدا برسانیم [١] واوازسعادتمندی که درطینت داشته، خـواهان این دولت عظمی ودولت کبری شد- وحضرت میانجیو توجه نموده، دریك هفته اورا بمطلب اعلی ودرجهٔ کمال رسانیدند- واول طالبی را که ارشاد فرمودنداو بود. [بعدازتوقف] مدت یکسال در **سرهند** [٣] بطریقی که هیچکس براحوال ایشان مطلع نشده بود، باز بلاهور معاودت فرمودند و درمحلهٔ باغبانان که الحال به **خافی پوره** مشهوراست، تا [پایان] ایام حیات اقامت ورزیدند این مرتبه ایشان را درلاهور قبول عظمی پیداشد خلایق رو بایشان نهادند و کس بسیاری از برکت تربیت ایشان بمطلب اعلی رسیدند ومشهور گشتند . گویند که حاجی نعمت الله را که مشغول ساخته بلاهور تشریف آوردند ، بر حاجی علم ملکوت منکشف شده بود و حاجی نعمت الله بنزد [٤] درویشی که **شیخ جمیل الدین** نام داشت و از خلفای **شیخ وجیه الدین** بودودرسرهند [٥] سکونت داشت رفته گفت که عالمی درنظر من درمیاید که از دیدن اولذتی می یابم - آن درویش گفت : که عالم را پیر توجه میگفت ؟ حاجی گفت: عالم ملکوت . درویش گفت: این ملکوت نیست، بلکه عالم جنیانست وترا آخر اینحال زیان میرساند ، وآنقدر مبالغه نمود که اعتقاد حاجی سست گشت وترك آن شغل نمود، و از ترك آن چون بی حلاوتی یافت از **سرهند** [٦] قصد مکهٔ معظمه کردو بسبب رخصت بخدمت حضرت میانجیو به لاهور رسید. بمجرد دیدن حاجی حضرت ایشان از روی اوترك شغل ویاد حق دریافتند وفرمودند: حاجی ترا چه واقعه پیش آمد ؟ حاجی حقیقت را تمام بعرض رسانید

١- ه : تیمارداری ٢- ب : برسانم. ٣ و٥ و٦- م : سرند. ٤- ب: نزدیك

فرمودند : آن درویش ترا ازراه برده و او خبری از عالم ملکوت ندارد- حاجی از روی انکاری که بهم رسانیده بود گفت : باز عزیمت رفتن مکهٔ مشرفه کرده‌ام مرا رخصت فرمایند- فرمودند: اگرحج درهمین جا بکنی و مکهٔ معظمه رامشاهده نمائی چونست؟ گفت: اگرچنین باشد مطلب حاصل شود و در خدمت خواهم بود. حضرت میانجیو جایی بجهت حاجی تعیین نموده ، فرمودند: امشب این اسم را بخوان، حاجی چنان کرد - فردای آن آمده سررا برقدم مبارك حضرت ایشان گذاشت و عذرخواست - فرمودند: حج کردی ؟ گفت: از توجه حضرت کردم و بطریق او[1] منزل بمنزل پیمودم و بمکهٔ معظمه و مواقف رسیده مناسك حج بجا آوردم. حضرت باز حاجی را مشغول ساختند و از کاملان گشت .

پس این بوده است که مشایخ سلف - رحمهم الله - فرموده‌اند که هیچ آفت مریدرا چون تنها بودن نیست - وسید الکونین - صلی الله علیه وسلم - فرموده‌اند : « الشیطان مع الواحد و هو من الاثنین ابعد » و خداوند تعالی فرموده :

ما یکون من نجوی ثلاثة الا هو رابعهم ولا خمسة الاهو ساد سهم[2]

نباشدهیچ رازسه کس الا [که] چهارم ایشان خداوند باشد، ونباشد پنجم الا که ششم ایشان خداوند باشد .

آورده اند که بخاطر یکی ازمریدان حضرت سیّد الطایفه و امام ائمه شیخ المشایخ : **جنید بغدادی** - رضی الله عنه - رسید که من بدرجهٔ کمال رسیدم و تنها بودن مرا خوش است، از خدمت حضرت شیخ برفت وبگوشه‌یی نشست و سر از صحبت یاران در کشید ، چون شب در آمدی شتری بیاوردندی و گفتند که ترا به بهشت بایدرفت - او بر آن بنشستی ومی رفتی تا جایی سبزو خرم[3] و گروهی پدید آمدی خوش صورت و طعامهای خوش و آبهای روان وتا سحراورا آنجا بداشتندی

۱- م: ودرطریق آن ۲- قرآن کریم ۷/۵۸ ب وه: نباشدازشماسه الا ۳ - ب و ه : خودم.

آنگاه در خواب شدی و چون بیدار گشتی باز خودرا بردر صومعهٔ خویش یافتی- رعونت و نخوت دردل او بهم رسید - زبان بدعوی بگشاد و گفت: مرا چنین حالی روی داده -این خبر بحضرت شیخ جنید بردند. حضرت شیخ برخاستند بردرصومعهٔ اورفتند ، و یافتند که خویشتن بینی وتکبر در سراوجای کرده- حال او پرسیدند، همه‌را بگفت . حضرت شیخ فرمودند : چون امشب بآن موضع برسی یاد آورده سه بار بگو: « لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ».چون شب در آمد - اورا بهمان روش بردند ، او بردل برحضرت شیخ انکارمیکرد . چون ساعتی بر آمد ، بـرای تجربه سه بار لاحول گفت - آنها[1] بخروشیدند و برفتند - او خود را در مزبله یی نشسته یافت- واستخوانهای مردار گرد خود بدید- برخویش واقف شد، و بخدمت حضرت شیخ رفته توبه کرد و بصحبت پیوست . و حضرت میانجیو مرید کم میکردند بجهت آنکه مریدی که خداطلب باشد ، کم بهم میرسد . ومطلب ایشان این بود که هر کس دست انابت بدامن باسعادت ایشان بزنند ، باید که بکمال برسد . چه قاعدهٔ ارشاد وتربیت این بود که طالب را بمطلوب برسانند[2] نه مثل بعضی ازشیخان زمان ما کـه بجهت نذرو نیاز وشهرت وجاه مرید بسیار بهم میرسانند، ودعوی را پیشهٔ خود می سازند- و با اهل دل و[3] مستعد در جنگ شده تکفیر می نمایند، وفتوی برقتل ایشان میدهند- چنانچه درین باب حضرت شاه من-مد ظله میفرمایند :

رباعی

شیخا[4] مارا مرید گیری هنر است	بسیار مریدی ورا[5] سیم و زر است
مشغول بتوبه دادن گاو و خراست	معلوم نه کرد کار مردان دگراست

۱- ه : اینها . ۲ - م وب : رسانند .

۳ - ه و ب: باهل مستعد جنك. ٤-ب: شیخی ٥ - ب وم : بسیار اورا مریدی.

و نیز فرموده‌اند :

نظم

کسانی که حضرت بنام اندرند چه حضرت که حسرت زپاتاسرند
همه خضر وقت اند در رنگ و بو ازین خضرها خـود حذرها نکو
سر بوریائی کـه دارند جـا کجا بوریا جمله بوی ریـا
چه پرسی که طفلی بود کارشان خنك رو مریدان مردار شـان
مریدان فزون تر ز دیو و دد اند چه دانم مرید اند یا مرتد اند
بخروار خروار خورده طعـام سر سفره هر صبحدم تا بشـام
ره خانهٔ دل نیابد[1] بدست شکم در بروی دل خواجه بست

چون هر کس را این استعداد نیست ، لهذا شخصی که لیاقت این سعادت عظمی داشت ، او را قبول نموده ، ارشاد میفرمودند .

« در نفحات الانس» مذکور است : که مرید دیگر است و مراد دیگر . شیخ الاسلام فرموداند که مرید می‌طلبد و بااوصد هزار نیاز، ومراد[2] میگریزدو بااوصد هزار ناز[3].

دیگر آنکه طریقهٔ حضرت میانجیو بغایت دشوار بود که هر کس را طاقت و لیاقت آن نباشد که بطریقهٔ ایشان تواند در آمد ـ چنانچه کسی که ارادهٔ مریدی مینمود، اول این بیت را برومیخواندند:

بیت

شرط اول در طریق معرفت دانی که چیست؟
ترك کردن هر دو عالم را و پشت پا زدن

بعداز آنکه طالب بارادهٔ صادق اختیار ترك و تجرید مینمود ، وقطع جملهٔ تعلقات میکرد، در آن حال ریاضتهای شاقه می فرمودند، مثل کم خوردن و کم خفتن و کم

---

۱ ـ م و ب: نیاید ۲ـ ب: مرادو نیاز ۳ـ ب وم: زمانه

گفتن وامثال این [ها] واین ازجهت این بود که هر که از راه ریاضت در آید اورا آفت نیست[1]. وطریقهٔ **سهل بن عبدالله تستری** ـ رضی الله عنه ـ نیز بر همین منوال [است]. و بعداز آنکه اندك مدتی موافق استعداد واخلاص تلقین نموده، بکمتر فرصتی به کمال میرسانیدند ـ وباطن طالب را در اندك زمانی ازماسوی الله پاك میگردانیدند ـ چنانچه **ملا سعید خان** میگوید: روزی در «نفحات الانس» دیدم که یکی از خلفای حضرت سیدالطایفه که بعدازایشان جای نشین گشت، هرروز میگفت که من سی سال فضلهٔ حضرت **شیخ جنید** را بدست خود برداشته‌ام ـ بخاطر من گذشت که عجب انکسار وشکست[2] نفس است که مصدر این قسم خدمتی شده وبعداز آنکه برجای شیخ نشسته باشد، این حرف را هرروز بگوید ـ این سخن را بخدمت حضرت میانجیو گفتم ـ فرمودند: این چندان کاری نبود که او میکرد واین بسیار سهل است، وازهر کسی میآید ـ اما کار آنست که سیدالطایفه درحق او کرده که باطن اورا ازما سوی الله پاك نموده ـ واین همه تجریدو تفرد[3] درطریقهٔ حضرت میانجیوما بجهت آنست که کسی که در تجرید کاملست زود بمطلب میرسد ودرطریقهٔ خواجه‌های بزرگوار ـ رحمهم الله ـ همین را گسستن[4] وپیوستن میگویند ـ و حضرت میانجیو ما میفرمودند که چنانچه درظاهراست، اگر یك سرموی ازشخصی جنب باشد وشسته نشود، وتمام اعضاء شسته باشد، جنابت باقی ماند، وپاك نگردد، وهمچنین اگر ترك علایق کرده باشد، ویك خطره در دل او بود، هنوز ازحدث علایق پاك نشده ومجرد نگشته وجنابت باقیست:

زتو گر هست مویی مانده برجای بدان یك موی مانی بند برپای
تو تا یکبارگی جان در نبازی جنب دانم ترا و نانمازی

و[در] طریق حضرت میانجیو بود که [چون] شخصی بخدمت ایشان آمدی، ازو پرسیدندی که توچرا آمده‌یی وچکارداری؟ اگر گفتی برای دیدن حضرت شیخ ملایمت

۱ـ ب و م: آنست. ۲ـم: انکساری وشکستگی.
۳ـ هر: تفرید ۴ـم: کندن، و ب: کندیدن

کردندی‌وفرمودندی، بیا وبنشین و بعد از ساعتی دست برداشته گفتندی که فاتحه بخوان وبرو. اگر گفتی برای طلب حق آمده‌ام، اعتراضی[1] شده اورا نمی نشانیدندی، ورد کرده ازخانه بیرون ساختندی. فرمودندی بابا طلب او آسان نیست، بسیار مشکل است، تادرطلب اویگانه نشوید، اورا نیابید- ودل یکی‌است، دریکی جزیکی نگنجد: مصراع: یك‌خانه‌دومیهمان نه گنجد.

مجردبایدشدوعلایق‌وعوایق‌را باید گذاشت.

شاه من فرمودند: چون‌درابتدا ازبدخشان آمدم نام حضرت میانجیوشنیده ذوقی دردل‌من بهم‌رسید- خودراتاپایشان رسانیدم، بمن[2] بمرتبه‌یی استغناء ورزیدند که تا سه سال در خانهٔ ایشان آمد ورفت داشتم وبمن هیچ نمی فرمودند. بعد از مدت‌های مدید مرا آزموده مشغول ساختند. واین طریقهٔ حضرت میانجیو وشاه من است که اول خودرا چون معشوق فرا مینمایند، وطالب‌را چون عاشق وبعداز مدتی که اورا درعشق ثابت‌قدم می‌یابند خود عاشق شده، اورا معشوق میسازند. واین استغناء بجهت آزمایش است- چه بعضی راازاهل هوس طلبکاری بهم میرسد و دراندك روز زایل میشود- چنانچه حق سبحانه تعالی درشأن این چنین طالبان میفرماید: **والذی خبث لایخرج الانکدا**[3] یعنی آن‌دلی که متأثر نشودوقابل نباشد، بهم نمیرسد طلب‌درو، مگر اندکی در آن هیچ نفع نباشد- وهر که‌را کمال طالب‌است، استقامت‌می‌ورزد وازخود میگذرد، وهرقدر شیخ استغناء می نماید، بیشتر فریفتهٔ اومیگردد ودردل او ذوق بهم‌میرسد: عشوهٔ محبوب بس دلکش بود.

وآنان که بوالهوس‌اند، زود ازجا می‌روند، و شعلهٔ هوس ایشان فروخود می‌نشیند، مانند شعلهٔ خس:

کاش‌خوبان‌همه‌ازعاشق‌خودجان‌طلبند تابهر بوالهوسی عاشقی آسان نشود

۱- ب: اعتراض. ۲- ب: وبمن ۳- قرآن کریم ۵۷/۷

واین بیت را حضرت میانجیو اکثر می‌خواندند:

کسی را امتحان ناکرده صد بار نگردانی تو او را صاحب اسرار

و آنکه شیخ‌الاسلام- رحمة‌الله علیه- فرموده که اورا بطلب نیابند، اماطالب یابد[1]- وسید **علاءالدین اودی** - قدس سره - فرموده که :

بجست‌وجوی نیابد کسی مراد دلی کسی مرادبیابد که جست‌وجودارد

مرادازین، آنست که‌هر کس که کمال‌طلب ونهایت جستجودارد، می‌یابد،ودر طلب‌دل[3] یافته نمیشود. ومشایخ‌سلف-رحمهم‌الله- نیزچنین آزمایشها بمریدان‌میکردند- و مرید را باید که زود از جانرودو استقامت ورزد - و هرچه از شیخ نسبت بمرید صادرشود، اگرچه درظاهر صورتی دیگرداشته‌باشد، اما بباطن عین‌حکمت است - چون زجروالدین نسبت بفرزند - وهرشیخی مرمرید رابهتر ومهتر و مهربان‌تر ازوالدین بود-چنانچه[روزی]**شیخ‌مجد الدین بغدادی**-رحمة‌الله‌علیه-درحالت‌سکر گفت : ما بیضهٔ بط بودیم بر کنارهٔدریا و شیخ‌ما **شیخ نجم الدین** مرغی بود، بال‌تربیت برسرما فرودآوردتاازبیضه بیرون آمدیم؛ ما[چون]بچهٔ[بط] بودیم در دریارفتیم[4]،[وشیخ‌بر کنار بماند]شیخ‌بنور کرامت‌دریافت،وفرمود: در دریامیراد[5] مردم دانستند که شیخ درحق مجدالدین‌دعای‌بد کرد. امامن میگویم که دعای بدنکرد اگرازبان‌مبارك حضرت شیخ بر نمی‌آمد که‌دردریامیرد، شیخ‌مجدالدین‌را خطرهٔ ایمان و عرفان بود - دریا عبارت ازبحر حقیقت است ، وعارف که در دریا میرد ، فانی شده است گویا درحقیقت ذات - پس براین تقدیر سخن حضرت شیخ نجم الدین بمنزلهٔ دعا‌بود برای‌شیخ مجدالدین که چون او وجود خودرا از بحر

١- ب‌وه: بطلب‌نیابند اما طالب باید، ب: اماطلب یابد ٢-ب: می‌پاید

٣- ب و : می‌پاید ودرطلب‌اول.ه: می‌یابد ودرطلب دل

٤- ب و م تابچه‌بودیم‌ودردریافتیم ٥ - م : میراند - ب : میزاد ،ه:میر.

جدا[1] یافته بود ، شیخ ذکر کرد که در بحر میراد یعنی هستی وجود اوفانی دردریای حقیقت باد .

گویند حضرت میانجیو هفته دوهفته گرسنه می بوده اند و احوال خود را بر کسی ظاهر نمی ساختند - ومیفرمودند که سی سال درخانهٔ من چیزی پخته نشده ورزق ایشان بموجب این آیت کریمه بود : **و فی السماء رزقکم و ماتوعدون** [2] میفرمودند : روزی برادرمن بعداز مدتهای مدید ازوطن اصلی آمد ، ومن ازدیدن او متفکّر شدم که نه مرا مرید و معتقدی است که بگویم که طعامی برای برادر بیاورد و نه من چیزی دارم تااورا سیرسازم و مهمانداری او بجا آورم - به برادر گفتم بهحجرهٔ من بنشین کهاز برای توطعامی مهیا سازم - وبباغ رفتم و طهارت کرده دو رکعت نماز بگزاردم ، و مناجات کردم کهالهی مهمان درخانهٔ من آمدهاستومن اورا بامید تونشاندهام وبجز تویاری و مهربانی ندارم؛هاتفی آواز داد که پیش از مناجات خواهش ترا روا گردانیدم- دراین اثنا برادرم بیامد و گفت: بعدازروانهشدن شماشخصی بیامد وطعام [3] بیاورد ودرانتظارشماست ومرا بطلب شما فرستاده، چون بخانهرسیدم ، جوان خوش شکلی رادیدم ، مراسلام داده وآهسته بمن گفت کهحق سبحانه وتعالی ترا به کرم خوداین طعام واین نقد فرستادهاست و فرموده است بعد ازین هرحاجتی که داشته باشی ازمابخواه که اجابت فرماییم - ازو پرسیدم که چه کسی ؟ جواب داد : یکی از بندگان حق - من و برادرم هردو بطعام خوردن مشغول گشتیم و اورانیز تکلیف نمودیم- او ابانمودو گفت: من صائم ام - بعدازفراغ طعام طبقهای خالی بر گرفت وسلام گفتهبرفت - بعد از رفتن اودرفکرشدم ،آخر یافتم کهفرشته بود .

ومثل همین نقل است ازحضرت غوث الثقلین-رضی اللّهعنه - کهخادم آن حضرت

۱-ب وه: دعاکرد کهدر بحر یرد ۲ - قرآن کریم ۵۱ / ۲۲ ۳ - ب و ه : طعامهایی.

گفته : دویست وپنجاه دینارزرسرخ حضرت شیخ رادین شده بود از جهت مهمانان۔ روزی‌شخصی درآمد که من‌وی را نمیشناختم - وبی آنکه اذن خواهد ، برشیخ درآمد وبنشست وباشیخ بسیارسخن گفت و مقداری زر بیرون آورد و گفت : این بجهت دین شماست و برفت - شیخ مرا فرمود که این رابه‌وام خواهان برسان، پس‌فرمود:این‌اشرفی قدربود - گفتم صیرفی‌قدر کیست ؟ فرمود که فرشته است که خدای‌تعالی میفرستد براولیاءالله تادین ایشانرا ادا کند.

ودراوایل‌حضرت میانجیو بروشی که مذکورشد میگذرانیدند - امادرآخر ازخادم‌ایشان شنیدم که‌میگفت که همیشه‌یک‌رنگ طعام بمن میفرمودند که پخته بیار ودرظرف پخته‌میبردم - وبا همهٔ‌مریدان یکجا طعام میخوردند - واگر کسی حاضرنمی بود ، حصّهٔ اوراجدا کرده‌میفرستادندخصوصاً برای**شیخ‌محمدلاهوری**، میفرمودندمتأهل است .

و حضرت میانجیواستغراقی داشتند که‌گاهی شبانروز و گاهی کم و زیاده غذاتناول نمینمودند - واگردراین اثنا گاهی چیزی میخوردند ، ایشان را خبر نبود که‌چه خورده اند - و همیشه مستغرق مشاهدهٔ جمال با کمال که زبان، از وصف‌آن لال‌است ، بوده‌اند - ودر حالت استغراق میپرسیدند که امروز چه‌روز است ؟ یا کدام‌ماه‌است؟ .

از حضرت شاه خود شنیدم که فرمودند که‌نهایت استغراق حضرت میانجیو داشتند - چنانچه‌لقمهٔ طعامی که دردست‌ایشان‌بود ، گاهی نیزازآن خبرنداشتند. روح این طایفه راغذا وپرورش از عالم غیب‌است و محتاج بغذای ظاهر نیستند ، وقوت ایشان یادحق است - و اگر احیاناً چیزی تناول کنند ، بر سبیل موافقت حاضرانست .

شیخ‌الاسلام فرمود که**ابوالحسن خرقانی** پیرمن است‌بیک‌سخن که گفت:

اینکه‌می خوردومی خسبدچیز[١] دیگراست .

و فتوح از اهل حرفت قلیلی قبول می کردند و پاره‌یی از آن برای خود[٢] صرف نموده ، باقی را بحاجتمندان می‌دادند . و اگر معتقدی یاشیخی از وجه‌حلال و کسب خودازروی اعتقاد و نیازمندی‌فتوحی می آورد، قبول می کردند، وطعام‌پخته از هرجا که می آمد تناول‌می نمودند ،و گاهی این‌بیت را می‌خواندند:

بیت

گرشود عالم‌پرازخون مال‌مال   کی خورد مرد خدا الا حلال؟

روزی **ملا عصمت‌الله** بعرض حضرت میانجیو رسانید که بمضمون همین بیت حدیث نیز وارد است :**لوامتلاء الارض دماً عبیطاً فماکان رزق الاولیاء الاالحلال المطلق او[٣] الخالص .ملامعصوم** حاضربود ، گفت: من‌آیتی نیز از کلام مجیدیافته‌ام :**لیس‌علی‌الذین‌آمنوا و عملواالصالحات جناح‌فیما طعموا اذا مااتقوا و آمنوا وعملواالصالحات ثم اتقوا و آمنواثم‌اتقواواحسنواوالله یحب المحسنین**[٤] .واگر شخصی‌پیاپی طعامی‌پخته می آورد او را منع‌می‌فرمودند یکی از خادمان سبب‌منع را پرسید ـ فرمودند کسی که چیزیرا پیاپی می‌فرستد دل‌راامیدی[٥] بر آن‌چیز‌بهم میرسد و توکل ازدست می‌رود وخطره پیدامیشود.

آنچه میفرمودند که خطره در خاطرم بهم می‌رسد نه این بود که خاطر مبارك ایشان‌را خطره بهم برسد ، بلکه جهت تعلیم یاران و طالبان این کلمه را می‌فرمودندوخاطر مبارك‌ایشان‌ازخطره‌پاك بود. می توان گفت[٦] که هر گز درخاطر حضرت میانجیوخطره نبود و خطور نکرده . والحال جملهٔ‌یاران حضرت ایشان بر همین‌طریقه عمل دارند .

و سلاطین عصر و امراء و خواص و عوام این زمان را روی

١ـ م:خبر. ٢ـ ه: برای‌خرج خود ـ م: پاره‌یی از آن جدا نموده و باقی‌را.
٣ ـ م:ای ٤ـ قرآن کریم ٩٦/٥ . ٥ـم: دل‌امیدی ٦ـ م: میتوانم گفت .

ارادت واخلاص بایشان بوده، وهمیشه [مردم با] ندرونیاز بملازمت سراسرسعادت آنحضرت[1] می‌رسیدند . و از سلاطین و امراء مطلق ندر قبول نمی کردند ـ واگر ازین طایفه کسی بخدمت ایشان بجهت ندر زری می آورد ، می‌فرمودند: مرا فقیر دانسته آورده‌اید ؟ من‌فقیر ومستحق نیستم ، غنی‌ام ـ کسی که خدای تعالی را داشته باشد ، اوفقیر نیست ، ببرید وبمستحقان بدهید .

دنیا درنظر هیچ کس چنان‌خوار ندیدم که درنظر حضرت میانجیو ـ وایشان را طریقه‌این بود که در را بر روی خلق بسته بودند و از صحبت اهل دنیا اجتناب داشتند . در ایام جوانیها تمام روز در باغها وصحراها بودند ، و در حجره کسی‌ایشان را نمی‌یافت ، وبعدازنمازمغرب چون بحجره تشریف می آوردند، در را از اندرون زنجیر می کردند ـ و در ایام کبرسن ودردپا که قوت سیر و بیرون رفتن نمانده بود ، روزها هم درحجره می‌بودند ودر را ازاندرون بسته می‌داشتند:

فرد

در بروی غیر او بر بسته بود　　　زین جهت‌از جمله عالم‌رسته‌بود

واگر کسی احیاناً به لجاجت تمام خواهش ملازمت می‌نمود ، بموجب حدیث نبوی ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ :**من قرع باب‌الکریم ولج‌ولج** بخدمت‌خودراه میدادند ،وهمان لحظه دست بفاتحه برداشته‌اورا رخصت مینمودند ومی‌فرمودند : یاران شماهم شغلی وکاری درپیش دارید ، وماهم ، شما بروید بکار خود مشغول باشید وما بکار خود .

اوقات گرامی ایشان‌چنان بود که‌لمحه‌یی بی‌حضور قلب‌نمیگذشت، و گاهی این ابیات می‌خواندند :

۱ـ ه : آن‌حضرت را .

یك نفس بی او بر آوردن خطاست   چه به کج زو با زمانی چه براست
چون ترا خود اندك آمد بند راه   چه به کوهی باز مانی چه به کاه

چنانچه گویند روزی جمعی از علماء بخدمت حضرت ایشان حاضر بودند، این قول مذکور شد: **التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله** - حضرت ایشان از عالمی پرسیدند که این قول چه معنی دارد ؟ گفت : تعظیم [به] امر خدا آنست که آنچه امر کرده بجا باید آورد ، و مهربانی بر بنده های خدا باید کرد - فرمودند که بهتر ازین باید گفت عرضه کردند که حضرت ازز بان مبارك فرمایند [فرمودند] که امر خداروح است چنانچه درقرآن مجید وارد است: **قل الروح من امر ربی** [1] پس تعظیم او آنست که اورا از یاد حق غافل نباید ساخت ، و رفع خطرات باید کرد - و مراد ازخلق خلقت است یعنی جوارح و اعضاء پس شفقت براینها آنست که فعل ناشایسته‌یی که خلاف شرع باشد بوقوع نیاید و تلذذ بلذات دنیوی نسازد ، تا آن خلقت بعذاب اخروی [2] گرفتار نگردد ، و بموجب آیهٔ کریمهٔ :**قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون** [3] حق سبحانه و تعالی پیغمبر خودرا - صلی الله علیه وسلم - منع میکند که از توجه غیر فارغ شده، همیشه باین اسم مشغول باشند[4].

در آخرین بارغزوهٔ اهل اسلام که **ابوبکر صدیق**- رضی الله عنه-لیف خرما پوشید و هرچه داشت برای تصرف اهل اسلام آورد - پیغمبر صلی الله علیه وسلم- پرسیدند که یا ابابکر برای خودچه گذاشته‌یی؟ گفت : الله . وسیدالطایفه **جنید** -قدس الله سره -تاسی سال شبها برپا ایستادی والله گفتی . وقتی در بغداد فسق بسیار میشد ، **شبلی** را درخواب گفتند که اگر تو درمیان اینها نمیبودی والله نمی گفتی، بلا آمدی که تمام بغداد هلاك شدی . کسی که گوید الله این اسم اعظم اورا تمام است.

گویند امام الموحدین **ابوبکر شبلی** -رحمة الله علیه- پیوسته الله می گفتی ،

۱- قرآن کریم ۸۵/۱۷ . ۲- ب و ه : افزونی . ۳- قرآن کریم ۹۱/٦
٤- م : بودند.

گفتند چرا **لااله‌الاالله** نمیگوئی؟ گفت من غیراو نمیبینم تا نفی آن کنم.

روزی شیخ ابوبکر شبلی- رحمة‌الله علیه- **عبدالرحمن خراسانی** را **گفت**: یا خراسانی آیا دیدی غیر شبلی هیچ یکی را که بگوید «الله» و بس؟ پس گفت: **عبدالرحمن** که من شبلی را هم ندیدم که بگوید: الله - شبلی غشی کرد و بیفتاد.

و نیز شیخ ابوبکر فرمودی: **اذاقلت‌الله فهوالله، و اذاسکت فهو الله یاالله یاالله یامن‌هو ولایعلم‌ماهو الاهو سبحانه وحده لاشریك‌له** وغشی کرده بیفتادی.

وحضرت میانجیو بسیار کم تکلم میفرمودند و در راه‌رفتن اگر اصحاب با یك‌دیگر سخن میگفتند ایشان‌را خوش نمیآمد و منع میکردند و میگفتند که در سخن کردن بایکدیگر دل در گفت و شنید جاهای دیگر میرود و از شغل باز میمانند چرا برای حرف و حکایت از یاد حق‌سبحانه‌وتعالی باز میمانید؟ و نیز اصحاب را میفرمودند که در بازارها و راه‌ها دو کس یکجا نروید که اگر تنها خواهید رفت از مشغولی باز نخواهید ماند. و بخانهٔ هیچکس آمدورفت نمی نمودند - کسی که از آمدن دیگران بخانهٔ خود بیزار باشد، یقین که خود بخانهٔ دیگران چون خواهد رفت.

واهل دنیا را در نظر فیض اثر ایشان اعتباری نبود - چنانکه[1] یکی از وزراء[2] التماس نمود که در وقت خوش مرا بخاطر بگذرانید، سخن حضرت **شیخ خضر** پیر خود را یاد کرده فرمودند: خاك بر آن وقت باد که تو در خاطر گذری.

گویند:[3] **جهانگیر پادشاه** با وجود آنکه معتقد اولیاء و درویشان نبودند، و مضرتها باین طایفه میرسانیدند و سلوکهای بد میکردند - یکی از مخصوصان خود را بخدمت حضرت میانجیو فرستاده التماس آمدن بخانه خود نمودند و عذر خواستند که اگر نام شما را وقتی که در **لاهور** بودم میشنیدم خود بملازمت شما

١- م: چنانچه. ٢- م: از ایشان. ٣- م: بدون کلمهٔ «گویند».

میرسیدم - اماچون از شهر درساعت برآمده‌ام[۱]، باز نمیتوانم آمد، شما برای دیدن من بیائید - و ایشان بموجب حدیث نبوی - صلی الله علیه و سلم : **من دعی فلیجب** اجابت نموده بخانهٔ پادشاه رفتند - پاشاه خلاف وضع خود کمال تعظیم و احترام بجا آورده مدتی نشستند وسخن بسیار مذکور شد و حضرت میانجیو نصایح ومواعظ فرمودند - وحضرت ایشان چنان تصرفی دردل پادشاه کردند که پادشاه التماس نمود که آنچه ازسلطنت وحشمت ومال و جواهردارم ، در نظرمن برابر سنگ و خس است - اگرشما توجه نمائید من ترک علایق دنیامیکنم[۲] حضرت میانجیو فرمودند که صوفی کامل آنست که درنظر اوسنگ و جواهریکسان باشد ، هر گاه میگوئید سنگ وجواهردر نظرمن برابراست، پس شماهم صوفی اید . پادشاه گفتند: میانجیو شمااین چنین دلیلها آورده میخواهید که مرا از سروا کنید - فرمودند : وجود شما بجهت پاسبانی خلق الله از جملهٔ واجبات است و از یمن عدالت شما فقراء نیز بجمعیت بکارخود مشغول اند - پادشاه گفتند: میانجیوالبته توجه باید کرد - حضرت ایشان فرمودند: شما بجهت پاسبانی خلق مثل خود دیگری را بهم‌رسانید[۳]، من شماراهمراه‌خودبرده‌مشغول[می]سازم. پادشاه‌را این سخن بسیارپسندافتاد - گفتنداز من چیزی بخواهید - حضرت ایشان فرمودند : بآنچه طلب نمایم خواهید داد ؟ گفتند :البته خواهیم‌داد . ایشان‌فرمودند که همین‌میطلبم که مرا رخصت بدهید - پادشاه همان‌لحظه بتواضع تمام رخصت‌دادند و وداع‌شده بخانهٔ خودتشریف آوردند.

چون درین مرتبه پادشاه از صحبت بامیمنت حضرت میانجیو فواید حاصل نمودند[۴] باردیگر نیز خواهان ملاقات ایشان شدند و دونیاز نامه بخط خود بخدمت حضرت میانجیو نوشته‌اند - یکی پیش از ملاقات ودویم بعد ازملاقات - ورقعه‌یی که[۵]

---

۱ - ه : ساعت نیک برآمدم . ۲ - ه : می گفتم . ۳ - م: به من رسانید

۴ - ه : کرده . ۵ - م : ودررقعه .

پیش از ملاقات فرستاده بودند – در اول نامه این عبارت بود که « بعد از عرض نیاز مخلص حقیقی تمام اخلاص بموقف عرض میرساند»، ودیگر اظهار اخلاص و خواهش ملاقات بود ودرآخر نوشته بودند: «حرّره جهانگیربن اکبرپادشاه بعرض حضرت شیخ میر برسد ». و نقل رقعهٔ دویم اینست که « بعرض حضرت پیردستگیر شیخ میر ازین نیازمند درگاه الهی جهانگیر بعداز عرض دعا التماس آنکه مرا گاهگاهی دروقت‌دعا یاد میفرموده باشند و این بنده های خدا را از دست ظالم رافضی خلاص‌نمایند – و هر کس که اول بد قولی[1] کند ، امید که بغضب ایزدی گرفتار گردد ، آمین». واین‌رقعه را دروقتی نوشته بودند که **والی‌ایران** برسر **قندهار** آمده‌بود

و بعد از وفات حضرت جهانگیر ، پادشاه اسلام پناه ، خلیفهٔ بر حق **شهاب الدین محمد شاه‌جهان** پادشاه دومرتبه بمنزل‌حضرت‌میانجیو رفته‌ملاقات نمودند و این فقیر در هردو مجلس حاضربود – بسی سخنهای لطیف و سودمند و نصیحتهای شریف و ارجمند مذکور شد . و صحبت حضرت میانجیو چنان تأثیر کرده بود که پادشاه همیشه میگفتند که مامثل‌حضرت میانجیو درویشی درترك‌و تجرید وبی‌نیازی و بی‌تعلّقی ندیدیم . درآنوقت که پادشاه داخل حجرهٔ حضرت میانجیو شدند ، بااین فقیرچهار کس بودند – و آنچه اول مذکور شداین‌بود[2] که‌حضرت میانجیو فرمودند : پادشاهان عادل را باید که از رعیّت وممـلکت خبردار باشند وهمّت خود را برآبادانی ومعموری ولایت خویش مصروف سازند که‌اگررعیّت مرفه‌الحال و ملك آباداست ، سپاه آسوده و خزانه معمور است.[3] بعد از آن سخنان دین وملت مذکورشد .

۱–م : که بدقولی ۲– ه : شده اینست.

۳–م : که‌از رعیت مرفه‌الحال وملك آبادسپاه آسوده وخزانه معموراست.

وچون این‌فقیررا کوفتی عارض شده بود و اطباء از معالجهٔ آن‌عاجز گشته بودند ، و امتداد آن کوفت زیاده برچهار ماه کشیده بود ، و فقیر آن زمان بخدمت حضرت **میانجیو** آشنائی نداشت ، و ایشان‌را نمیشناخت ـ پادشاه همراه خود برده از کمال اخلاص و نیازمندی التماس فاتحه وتوّجه بجهت صحّت وشفای این فقیر نمودند ، و دست مرا گرفته گفتند : حضرت میانجیو! این پسر کلان دوستدار شماست [1] اطباء از علاج این عاجزشده اند ، شماتوّجه فرمائید .حضرت میانجیودست مرا گرفته قدح گلی که در آن خود آب نوش میفرمودند ، پرآب کرده وبدست‌مبارك گرفته ، دعا بر آن دمیده ، وفاتحه خوانده ، باین‌فقیردادند که‌ازین آب بخور ، وبعداز خوردن آن دریك هفته جمیع بیماریها برطرف شد و صحّت کامل‌یافتم . و درهمان یك هفته بازبجهت التماس فاتحه وزود صحّت‌یافتن کس بخدمت ایشان فرستادم ، حضرت‌میانجیو فرمودند که درین‌چهارروز ـ فلان وقت و فلان‌ساعت شفای‌کامل حاصل‌خواهدشد ـ و بموجب فرمودهٔ ایشان‌درهمان روز وهمان ساعت صحّت‌تام روی‌نمود .

وحضرت پادشاه مدّتی درخانهٔ ایشان بودند وحضرت میانجیو دست‌بفاتحه برداشته [پادشاه‌را] رخصت نمودند . و باردیگر که حضرت پادشاه بمنزل‌حضرت میانجیورفتند ، بازدرین مرتبه سخنان خوب ولطیفه‌های مرغوب‌مذکورشد ـ این مرتبه نیز فقیروهمان مردم همراه بودند ـ پادشاه بحضرت میانجیو گفتند :اگر توّجه فرمایند دل ازدنیاسرد شود ـ ایشان فرمودند: اگر [2] شماعمل نیکی بکنید [که]دل مسلمانی‌ازآن شاد شود درآن وقت‌برای خود دعا کنید، وازخدا غیرخدا رانخواهید ـ واین بیت‌راخواندند:

۱ـ ب و م : ماست .   ۲ـ م : هرگاه .

فرد

هم خـدا خواهی و هم دنیای‌دون　　　این خیال‌است‌ومحال است‌وجنون[۱]

شیخ بلاول[۲] که ازاکابرشهر وصائم الدّهر وقائم اللّیل بودند ، ودرریاضت تمام میکوشیدند ، پادشاه درهمان ایّام بخانهٔ‌ایشان نیز رفته بودند - از حضرت میانجیو احوال‌شیخ استفسار نمودند - فرمودند که من پیر اورا نیز دیده بودم ، چهاررکعت نمازی که میگذارد ، بی خطـره نبود. و نماز بیخطره آنست که در حال نماز بغیر حق در خاطر خطور نکند - اینکه[۳] حضرت ایشان نماز بی خطره را قبول نداشتند بلکه دوست نمی‌داشتند ، بمصداق این حدیث نبوی بود که «لاصلوة الابحضورالقلب». چنانچه گویند: روزی **ملاعبدالحکیم سیالکوتی** در خدمت حضرت میانجیو نشسته‌بود ، حضرت‌ایشان فرمودند که‌رسیدن بخدای تعالی دوطریق است :

اوّل جذبه‌است که حق‌سبحانه وتعالی بیکبار بنده‌را بطرف خود می کشد، واورا واصل‌میگرداند.

وطریق‌دیگرسلوك است که بریاضت ومجاهده ودست زدن بدامن بزرگی به حق تعالی بتوان‌رسید . واینطریق چنان است که مقام اوّل سالك ملکوت است- چون بزورریاضت باین مقام که کشف عالم‌ملکوت‌است رسید،پیری که‌دست بدامن او زده باید که سالك را طریقهٔ‌شغل فرموده صحرا بفرستد که همیشه درصحرا و باغستان تنها مشغول باشد تا رفته از خلق انقطاع واجتناب‌حاصل‌شود وقرب مبدأ بحصول پیوندد - و درین اثنا **ملا عبد الحکیم** گفت :درین طریقه نماز جماعت فوت می‌شود- فرمودند که عجب‌ازشما که چنین‌میگوئید،مسلمان‌را لازم‌است که‌اول

---

۱ - م : این‌جنون است این‌جنون‌است این‌جنون.　　۲- ه : بلادل

۳ - ه : وآنکه .

تحقیق نماز کند و حضوردل حاصل نماید تا نماز او[1] درست شود ـ چه حدیث نبوی ـ صلی اللّه علیه وسلّم ـ بدین معنی ناطق است هر گاه حضور قلب نباشد وحقیقت نماز را نداند جماعت چه فایده بخشد؟ وا گر طریقهٔ نمازرا بواقعی بداند و حضور قلب حاصل نماید ، اگر تنها هم گزارد ، بهتر از آن جماعت خواهد بود ـ ما نیز که درصحراها مشغول می‌شویم، هیچ‌وقت چنین نشده که نمازجماعت فوت شده باشد، جماعت یاران ما که باطراف رفته در زیر درختان و گوشه ها شغل می کردند ، دروقت نماز آمده یکجا جمع می شوند ونماز را بجماعت ادامیکنند .

پادشاه درین مرتبهٔ دویم نیز قریب یك پاس درخدمت حضرت میانجیو نشسته رخصت شدند. **میان شیخ محمد لاهوری** میگفتند : چون پادشاه از خانهٔ میانجیو رفتند، من بخدمت ایشان رفته احوال پرسیدم که صحبت چون گذشت ؟ فرمودند که پادشاهان فرد کامل اند ومظهر خاص، اما ازدیدن و آمدن وسخن گفتن ایشان مرا هیچ تفاوت نکرد ودر کاری که بودم بودم .صوفی چون کامل شود، دل او ازخطرات پاك گردد ـ هیچ چیز اورا ضرر نرساند ، او خود پادشاه است ، وپادشاه در نظرش کی می آید ؟ همهٔ پادشاهان مراورا مسخراند : **من له المولی فله الکل.**

واین بار پادشاه بجهت حضرت ایشان دستاری وتسبیحی ازخرما حاضر ساخت، عذر خواستند که چون شما از مال دنیا چیزی قبول نمیکنید، این نیاز از ما قبول فرمائید ـ ایشان دستاررا رد نموده، تسبیح را قبول کردند ـ چنانچه آن تسبیح را باین مرید بااخلاص عنایت نمودند.

درین مرتبه که این فقیر را در خدمت حضرت **میانجیو** اخلاص و اعتقاد بهم رسیده بود ـ چون شاه ومردم به بالا خانهٔ ایشان بر آمدند ، این فقیر کفشهای خودرا پایان انداخته ، واین خانهٔ مبارك را وادی مقدس دانسته ، پابرهنه برفت. وحضرت میانجیو دراثنای تکلم به پادشاه قرنفل می خاویدند[2] ومی انداختند ـ وبعضی

---

۱ ـ ب و ه: ایشان ۲ ـ م و ه : می جاویدند.

از حاضران را برطبیعت گران میآمد، واین فقیر از کمال ارادت واخلاص همهٔ آن را جمع کرده ، برداشته میخورد . وازآن وقت در دل این فقیر بی تعلقی و اخلاص باین طایفهٔ حضرت میانجیو وخواهش این کار بهم‌رسید، وببرکت همان اثرهای عظیم روی نمود ویافت آنچه یافت ـ واز یمن آن زبان‌را قوت بیان‌حاصل آمد، وطبیعت موزون گشت . امیدوار است که روز محشر درزمرهٔ گدایان ایشان مبعوث شود .

و چون پادشاه با همراهان رخصت شده بیرون رفتند، این فقیر تنها پیش حضرت میانجیو رفته وسرخودرا بپای مبارك ایشان تا مدتی مالید ـ وایشان از کمال بشاشت وخوشحالی دست مبارك‌را برسر این فقیرنهادند ، وسر فقیر را از عرش گذرانیدند ـ ومرحمت بسیار نموده رخصت فرمودند.

وبعضی ازاصحاب ایشان میگفتند که بسمع شریف ایشان رسید که‌پابرهنه ببالا[1] آمده بودند ، بسیار خوشحـال شده ، مکرر در حق شما دعا کردند . و**میان‌حاجی‌محمد** میگفتند که چون پادشاه رفتند، حضرت **میانجیو** نـام‌شما را گرفته فرمودند که مارا فراموش شد که سفارش فلانی را بپادشاه‌بکنیم[2] ـ باز فرمودند که خوب چه‌حاجت است سفارش اورا پیش خداوند [خود] کرده‌ایم ، باوهمین کافی است.

گر برتن من زبان شود هرمویی
یك شکر تو از هزار نتوانم کرد

و حضرت میانجیو دربارهٔ این مرید تمام اخلاص، کامل العقیدت، بی‌نهایت شفقت وغایت عنایت داشتند ـ چنانچه روزی بیاران مخصوص ومریدان خاص‌خود مثل **ملاصالح** و **شیخ احمد** و **میان حاجی محمد بنیانی**[3] وغیر هم فرمودند که

۱ـ ه : ببالاخانه .

۲ـ م : سفارش اورا بپادشاه کنیم.

۳ـم: نیستانی

چنانچه من همیشه متوجه احوال فلانی‌ام ، شما نیز پیوسته متوجه حال او باشید. اگر شمایان ازو روی بگردانید ،ازخدای خود رو گردان شده‌باشید.

دیگرروزی شخصی از متعلقان فقیر بخدمت شریف حضرت میانجیو رفت، طریقهٔ آنحضرت این بود که هر کس بخدمت ایشان میرفت ، بمجرد ملازمت می‌پرسیدند که چه نام داری ؟ بعد از آن دست مبارك بفاتحه برداشته رخصت میکردند. از آن شخص نام پرسیدند وفاتحه خوانده رخصت فرمودند . او بعرض رسانید که ملازم فلان[1] ام، اگر اوازمن پرسد که حضرت چه فرمودند - چه جواب گویم؟ فرمودند که تو ملازم اوئی؟ بنشین - او را نزد خودجای دادند ، و این مصرع خواندند : ای گل به تو خرسندم تو بوی کسی داری

و کمال توجه وعنایت فرمودند و او التماس کرد که حضرت مرا چیزی بیاموزید -حضرت فرمودند که همیشه‌صورت‌صاحب‌خودرا در مراقبه می‌دیده‌باش.

ونیز **میان‌خواجه‌بهاری** فرمودند که ماهر گز ندیدیم که حضرت میانجیو تسبیح‌بدست گرفته باشند - روزی‌دیدیم تسبیحی بدست دارند وچیزی میخواندند، عرض کردیم که حضرت هر گز تسبیح بدست نگرفته‌اند - این برای چیست و کیست؟ نام این [کمترین] مریدان را گرفته فرمودند که چون فلانی کوفتی دارد، برای او میخوانم ونیز **میان حاجی محمدبنیانی**[2] میفرمودند که شخصی نام فقیر برده از حضرت میانجیو پرسید که شما باوعنایت دارید ؟ فرمودند : او خودجان‌ما و چشم ماست.

ونیز **میان‌شیخ عبدالواحد** میفرمودند که گاهی‌بیاران خود امر میکردند که صورت فلانی را تصور نموده متوجه شده بنشینید - چنانچه روزی بـمن نیز این‌حکم کردند - وبه‌جمیع اصحاب‌خود سفارش‌این کمترین میفرمودند- چنانچه

۱- ه :فلانی ۲- م : نیستانی.

الحال تمامی یاران آنحضرت باین فقیر تمامی عنایت دارند .

تا حضرت میانجیو درحیات بودند همیشه از توجه ایشان این فقیر را فایده‌ها میرسید ـ و الحال همیشه از روح پرفتوح ایشان امداد فیوض و برکات نامتناهی میرسد ـ و اکثری در واقعه بملازمت ایشان مشرف میشوم و نوازشها می‌یابم ، و خودرا اویسی ایشان میدانم ـ چنانچه شبی حضرت میانجیو را در واقعه دیدم که بمن میفرمودند : بیا ترا مشاهده بیاموزم، و خود مراقبه شده نشستند ، و مرانیز همچنان نشاندند و تعلیم‌ها کردند .

ونیز شب دوشنبه هفتم ماه ذی‌الحجه نزدیك بصبح درواقعه می‌بینم که حضرت میانجیو ـ رضی‌الله‌عنه ـ بیرون خانه دراز کشیده‌اند، چون مرا نظر برایشان افتاد بخدمت ایشان رفته سلام گفتم ـ دست مرا گرفته فرمودند : نزدیك بیا وسینهٔ من برهنه کردند و ازسینهٔ خودهم پیراهن برداشته زیرپستان جانب چپ پستان همان جانب مرا متصل کرده مالیدند[1] و فرمودند بگیر امانت خودرا ،و انوار بینهایت از سینهٔ مبارك ایشان در سینهٔ من چندان در آمد که گفتم بس‌است ، و درون من پر شد ـ والحال سینهٔ من خواهد ترقید[2] تاب برداشت زیاده برین ندارم ـ و از آن زمان سینهٔ خود را صاف و نورانی و پرذوق و وجد می‌یابم .

و نیز شب دوشنبه بیست‌وهفتم رمضان المبارك سال یکهزاروپنجاه‌ویك هجری بعنایت الهی وتوجه حضرت میانجیو لیلة‌القدر را یك پاس ازشب باقی‌مانده دریافتم ورو به‌قبله نشسته بودم مشغول که در من اضطرابی بهمرسید ـ برخاسته جنبیدم اما دل بیدار و بیقرار بود و نزدیك بصبح روضهٔ مرتفع عالی در کمال بلندی‌وخوش عمارتی در اطراف آن باغی بنظر در آمد ـ دانستم روضهٔ مبارک کهٔ حضرت میانجیواست ـ درون در آمدم که بس روضهٔ آراسته‌ایست و قبری است در میان ، اما حضرت

۱ـ ب و هـ : بایستند ۲ـ م: تر کید

میانجیو از قبر برآمده ، بیرون گنبد ، رختهای پاکیزه پوشیده بالای کرسی نشسته‌اند ، چون نظرمبارك ایشان برمن‌افتاد از کمال بشاشت مرا طلبیده نزدیك خودنشاندندو درمقام عنایت‌شدند و من‌دست وپای‌مبارك‌ایشان‌راهرلحظه‌می گرفتم و میبوسیدم و برچشم میمالیدم ـ بعد ازعنایت بسیارشیرینی بسیارداده دست‌مرا گرفته‌فرمودند : بیا که ترا چیزی بیاموزم‌ازخود ، روی مرابرهنه ساختندوخود برهنه‌شدند و هردوانگشت شهادت مرا بردو گوش من‌چنان بزور نهادند که من تمام سلطان‌الاذکارشدم و آواز برمن هجوم کرد ـ و مرا در بغل مبارك سینه بر سینه گرفتند،وسپس بینداختند ـ دیگرمن‌ازخودرفتم‌و برمن‌داروی‌روحی‌دادوچیزی گشاد که نه درتقریر وتحریر گنجد ، ونه درعبارت و اشارت ـ مطلب حاصل شد، لذت بر لذت افزود،وفتح بر فتح نصیب گشت ، و قرب و بعداز میان برخاست **الحمدلله‌ـ ذلك‌فضل الله‌یؤتیه من‌یشاء والله ذوالفضل العظیم**[۱].

☆☆☆

قیافهٔ مبارك آن اکمل‌اولیاء[۲] که هر کس میدید ، چشمش پرنور و دلش پرسرورمیگردید ، چنین‌است :رنگ مبارك گندم گون بود، بغایت ملیح، و بلند بینی و گشاده پیشانی که آثار سعادت و کرامات ازجبین مبین ایشان چون صبح صادق ظاهربود ، و پیوسته ابروبودند، حدقهٔ حق‌بین‌ایشان متوسط و جمیع‌اعضاء مناسب یکدیگر و باعتدال‌بود . محاسن مبارك یك‌قبضه و درین‌ایام تمام‌سفیدشده بود ـ و از کثرت ریاضت و مجاهده نحیف البدن شده بودند . قد مبارك ایشان بموجب‌خیرالامور اوسطها میانه‌بود ؛ ودراواخرعمر که‌سن‌شریف ایشان قریب‌بصد رسیده‌بود ، بجهت ضعف و آزاری که در پاهای مبارك ایشان بهمرسیده‌بود ـ نماز را نشسته‌میگزاردند ، اکثری‌از این‌طایفه را آزاری دائمی میباشد .

۱ـ قرآن کریم ۲۱/۵۷. ۲ـ ه : افضل ـ ه وب:اکمل‌الاولیاء ـم : کمل اولیاء .

چنانچه آورده‌اند که کنیزکی بخدمت حضرت **ابوبکر صدیق** - رضی الله عنه - رفت و گفت: مرا آزاد کن، گفتند: سبب چیست؟ گفت: از پیغمبر - صلی الله علیه وسلم - شنیده‌ام که فرمودند: تنی که در زحمت نباشد، دور از رحمت الهی بود، در تو هیچ زحمتی ندیدم. **صدیق** - رضی الله عنه - آه کشید و گفت: چندین سال است که مرا آزار دندان است بشدتی که یك لحظه خواب بفراغت نیست، لیکن آنرا اظهار نمیکنم.

وامام الموحدین **شیخ روز بهان بقلی** - رحمه الله - در آخر عمر فالجی دریافت - ویکی از مریدان بی آنکه شیخ را مطلع سازد، به مصرف رفت وقدری از خزائن سلاطین آنجا روغن «بلسان» خالص آورد - چون پیش شیخ نهاد گفت: جزاك الله عن نیتك - از درخانقاه بیرون رو - آنجا سگی است گرگین خسبیده - این دوارا بر آن بمال - وبدان که **روز بهان** به‌هیچ روغن به نمیشود - بندی‌است از بندهای عشق که خدای تعالی برپای او نهاده است - تا آنزمان که بسعادت[١] لقای او برسد. وشیخ مرا هم همیشه آزاری دردست هست، ومرا همیشه دو زانو درد میکند، واین دردرا مبارك دانم که میراث مشایخ است - رحمهم الله.

ونیز درین ایام درحس بصر ظاهری حضرت **میانجیو** ضعفی بهم رسیده بود لیکن حدقه برحالت اصلی بود - درین باب چندین حکمت است وحکمتهای الهی درظاهر چیزی است ودر معنی[٢] چیزی دیگر - والبته بر آن نفعی مترتب[٣] میگردد یکی آنکه اگرچه حضرت ایشان درهمه حال دیدشهود را بجمال حق ناظر میداشتند - واوایل واواخر اوقات بابرکات ایشان یکسان بود، لیکن بمقتضای بشریت چون مشاهده[٤] برأی العین فی الجمله باعث تفرقهٔ حواس میگردد حضرت ایشان دیدهٔ[٥] ظاهری را ازدیدن سوای ذات بجهت جمال مطلق پوشیده بودند:

---

١ - هـ وب: بعسادة. ٢ - هـ: در باطن. ٣ - ب وهـ: مرتبت.
٤ - هـ: مشاهدهٔ کثرت. ٥ - ب وم: وآن را حضرت ایشان از روی احضار وخواهش دیدهٔ ظاهری

چشم بسته ازجهان چون نور بینائی تمام
صرف یك نظارهٔ آن حسن بی اندازه شد

دیگر آنکه [تا] صاحبان، چشم ظاهری را از نظارهٔ غیر برهم ننهند[۱] تصور مشاهدهٔ دوست را بدیدهٔ شهود و بصیرت باطن نتوانند نمود.

دیگر آنکه تا دردیدهٔ ظاهری ازما سوی الله حق بالکلیه بسته نشود ، دردل که عرش الله است ،مفتوح نگردد، وآفتاب وحدت در وی طالع نشود.

بیت

دلارامی که داری دل درو بند
دگر چشم از همه عالم فرو بند

دیگر آنکه چون دولت مشاهدهٔ جمال حق بدیدهٔ ظاهری حضرت ایشان را میسر شده بود ، بجهت نگاهداشت آن نعمت عظمی در دیده‌ها را تا بقیهٔ عمر[۲] بر بسته بودند وبعد از حصول این چنین عطیهٔ کبری که دیدن جمال با کمال الهی است ، حیف میدانستند که چشم حق بین را برما سوای حق اندازند - چنانچه حضرت ملا فرموده‌اند :

فرد

کند درهستی او خویش را گم
ببندد از دوئی چشم توهم

گویندچون وقت سیدالطایفه **شیخ جنید** نزدیك رسید «بسم الله الرحمن الرحیم» گفته چشم پوشیدند - چون غسال بوقت غسل خواست که آبی بچشم مبارك برساند هاتفی آواز داد که دست از دوست مابدارید که چشمی که بنام ما بسته‌شد ، جز بلقای ما نگشاید .

وحضرت سید الطایفه فرمودند که اگر خداوند مرا بگوید که مرا ببین - گویم: نبینم که اندر دوستی غیر وبیگانه بود ، و غیرت مرا از دیدار بازمی‌دارد.

۱- ه و ب : ندهند. ۲- ه: بقیة العمر الحیوة.

غیرت ازچشم برم روی[1] تو دیدن ندهم   گوش را نیز حدیث تو شنیدن ندهم

و نیز سید الطایفه گفته‌اند : تصوف آنست که ساعتی بنشینی باالله بی تیمار[2].

شیخ‌الاسلام فرمودند: بی تیمار چه بود؟ - یافت بیجستن، ودیدار بی نگریستن که بیننده[3] در دیدار علت است .

دیگر آنکه چون حدیث نبوی - علیه افضل‌الصلوة والسلام - وارد گشته که دیدهٔ هر کرا ایزد سبحانه دردنیا از بینائی معطل کرده، درآخرت وی‌را بنورخویش روشن ساخته اول مرتبه بجمال خود منور وبهره ور گرداند - واگر کسی را که از عنایت الهی میسر باشد که دیدهٔ بی بصیرتان ظاهر و باطن را بیك توجه بنورولایت و هدایت روشن سازد ، برین تقدیر برحصول این مطلب نزد اوچه خواهد بود؟ و ازین باید دانست که آنچه بود بخواهش اختیاری ایشان بود و بصیرت ایشان محتاج به بصارت ظاهری نبود - چه هرگاه دیدهٔ دل بینا شود هیچ چیز بروی پوشیده نباشد ، و اورا احتیاج بدیدهٔ ظاهر نماند - و اگر دیدهٔ ظاهر نیز باشد ، درآن حالت مانند عینك برچشم ظاهر بود که فی‌الجمله در روشنائی بیفزاید ، والا عینك کارچشم نکند که بینائی خاصهٔ چشم است - چنانچه روزی مرا شیخ من فرمودند که چشم‌را بپوش وفلان چیزرا در عالم غیب مشاهده نمای. گفتم که من بغیرپوشیدن چشم آن‌را می بینم - تحسین کردند و آفرین فرمودند که راست گفتی - دیدهٔ‌دل که صاف وروشن است، احتیاج بپوشیدن چشم نبود وتواند که بی‌پوشیدن دیدهٔ‌ظاهر جملهٔ عجایبات ملکوت را مشاهده‌نماید.

وازینجا معلوم‌شد که پوشیدن چشم بسبب جمعیت ورفع تفرقه است ، نه از برای آنکه منحصراست · دیدن بچشم دل بپوشیدن چشم ظاهر گردیده، دل‌عارف

۱- ب: برابروبتو.   ۲- ب و ه : بنشینی بی‌تیمار کسی   ۳-م : بیننده‌را

کونین را آنچه درواست ببیند ، و تمام جهان در نظرش چون پشت ناخن نماید .

روزی حضرت **آخوند میرك شیخ** که استاد علم ظاهر من اندو عالم و عامل در زهدو ورع وحق گویی، ایشان را قدمی است بی نهایت استوار، ارادت ملازمت[1] حضرت **میانجیو** کردند - من عریضه نوشته بایشان سپردم که بخدمت میانجیو بگذرانند میگفتند که چون بخدمت حضرت میانجیو رسیدم ، مرا نزدیك خود نشانیدند ودر مهربانی شدند - عریضه بردستار من بود ، فراموش شد که آن را بدهم - همان روز در خاطر من گذشته بود که از حضرت میانجیو کرامتی ندیده ام - در اثنای سخن حضرت **میانجیو** دست دراز کرده آن رقعه را از سرمن گرفته و از اول تا آخر لفظاً باللفظ[2] روبرو داشته، خواندند - واین درایامی است که بصارت ظاهری ایشان را فتوری بهم رسیده بود ، فرمودند که مارا مطلب باظهار کرامت نبود - واظهار کرامت مرتبۀ سهل این طایفه [است] . درین جا چند کرامت ازحضرت میانجیو ظاهر شد :

اول آنکه رسانیدن رقعه آخوند را فراموش شده بود و ایشان آن رقعه را گرفتند .

دوم[3] آنکه درخاطر آخوند مذکور خطور کرده بود که ما از حضرت میانجیو کرامتی ندیده ایم ، بنور فراست این خطره را دریافته اظهار کرامت کردند.

سوم آنکه باعدم بینائی لفظ بلفظ مرتب خواندند .

✡ ✡ ✡

لباس حضرت ایشان بلباس فقراء ودرویشان مشابه[4] نبوده، خرقۀ مرقع نمیپوشیدند

۱- ه :ارادت حضرت.   ۲- ب : لفظاً بالفظ.   ۳- ب: دیگر آنکه.

۴ - ه : مشاهده .

ودستارسفیدی‌از پارچهٔ کم بها برسر وبجای خرقه جامه[1] از کرباس دربر می کردند ـ همین که اندك چرکین می‌شد بکنـار دریا رفته ، اکثری بدست مبـارك خود می‌شستند و بپاك داشتن‌جامه‌ها اصحاب راتأکید می کردند ولباس‌خادمان‌وطالبان حضرت **میانجیو** بطریق لباس ایشان جامه و دستار است ـ و هیچ یکی از طالبان طاقی وخرقه پوش‌دیده نشد و لبس مرقع‌درطریقهٔ حضرت میانجیو نیست ـ واگر کسی را مشغول سازند نیز مرقعه ندهند ـ چه‌مدار بر بیعت است ـ ومیفرمودند: لباس بروشی باید پوشید که کسی نشناسد که این فقیر است ـ ولباس اهل رسم و عادت را پیوسته مذمت می‌فرمودند ـ چراکه بعضی ازاهل این زمانه را اندر پوشیدن مرقعات وخرقه جاه وجمال و خودنمایی بخلق است وبدل موافق ظاهر نیستند .

صاحب **کشف‌المحجوب** گوید : این‌کاربخرقه‌نیست ـ بحرقه است[چون کسی باطریقت]آشنا [بودو] را قبا [چون] عبابود و چون [کسی] بیگانه بود مرقعهٔ‌اورقعهٔ ادبارومنشورشقاوت یوم‌النشور باشد ـ اگراین‌لباس ازبرای‌آنست که تا خدای تعالی ترا بشناسد که تو خاص‌اویی،او بی لباس هم‌بشناسد و اگراز بهر آنست ، که بخلق نمائی که[من] از آن اویم ، اگر هستی مرائی شدی ، و اگر نیستی منافق .

اکثر این طایفه اندر هست ونیست لباس تکلف نمی کنند ونکرده‌اند ـ اگر خداوندشان عبای داد پوشیدند واگرقبای‌داد پوشیدند واگر برهنه داشت‌بیودند: مراد اهل طریقت [لباس] ظاهر نیست[2] .

مصراع : کمربخدمت سلطان‌ببند [و] صوفی‌باش[3] .

ویکی از این طایفه گفته :

۱ـ ه : از جامه ۲ـ ه : طریقت ظاهر نیست .

۳ـ ه و ب : گر بخدمت سلطان بدهند صوفی باش .

ابیات

بخرقه گـر کسی درویش بودی / رئیس خرقه پوشان میش بودی
اگر کف بردهن‌عرش‌است ومعراج / شتر بودی یقین منصور حلاج
اگرمرد خدا آن مرد چرخی‌است / به تحقیق آشنا معروف کرخی است

عـارف نـامی **ملا عبدالرحمن جامی** فرمـاید که **محمد معشوق‌طوسی** .رحمه‌الله تعالی ـ ترکی بودقبا بسته، بس بزرگ، نمازنگزاردی و به لباس مقید نشدی . **امام محمد غزالی** در حق او فرماید : روز قیامت همهٔ صدیقان را این تمنی‌بود که کاشکی خاکی بودندی که روزی **محمد معشوق‌طوسی** قدم بر آن خاك نهاده بودی .

میان‌حاجی‌محمد بنیانی که[از] کبار اصحاب حضرت**میانجیو** اند، لباس‌را بسیار به تکلف می‌پوشیدند ـ من از ایشان سبب آن پرسیدم ـ گفتند که بموجب[۱] فرمودهٔ حضرت‌میانجیواست ـ در آن وقت که فقیر در تجرید بود، بر دل من همه چیز[۲] خوش‌می‌نمود ـ ژنده در بر کردم و در مدت بسیار دربدن من‌پاره‌پاره گشت ـ روزی ازمیان بازارمی گذشتم ، مردم‌شهر برمن هجوم‌آوردند ودرپای من‌می‌افتادند ودست مرا می‌بوسیدند ـ بنا گاه حضرت میانجو از پیش رسیدند و گفتند : این‌چه حال است ؟ گفتم: باختیار من نیست ـ فرمودند : لباس را بگردان و بروشی‌بپوش که کسی ترا از این طایفه نگوید و نداند ـ از آن وقت لباس را تغییر دادم .

در کتب معتبره دیده شد که حضرت **غوث‌الاعظم** ـ رضی‌الله‌عنه ـ نیز خرقه نمی‌پوشیدند ـ و چون علماء گاهی طیلسان و گاهی جامه‌های فاخره در بر مبارك می کردند .

وفرش خانهٔ حضرت میانجیو بوریای کهنه بود ـ فقر ونیستی را بمرتبه‌یی

۱ـ ب : موجب .   ۲ـ ه : خبر .

که بالاتر از آن نباشد داشتند - و ایشان را بهیچ چیز از دنیا تعلق و دل بستگی نبود وفقر را فضل می‌نهادند برغناء وبر اغنیای این طایفه اعتراضات می‌فرمودند. چنانچه می گفتند : من حیرانم که **شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی** چه قسم فقیر بود ! بایستی باز بدنیا می آمد و فقیری ازمن‌می آموخت و می‌دانست که درویشی و فقیری چه معنی دارد.

و مشایخ را - رحمهم‌الله - اختلاف است درفقروغناء تا کدام فاضل‌تر است - و درمیان سیدالطایفه حضرت **جنید و ابن عطاء**[1] - رحمهما‌الله - این‌مسئله‌می‌رفت. **ابن عطاء** دلیل آورد ، بر آنکه اغنیاء فاضل‌تراند که بایشان بقیامت حساب کنند - وحساب‌شنوانیدن کلام بی‌واسطه‌باشداندرمحل عتاب،وعتاب[2] ازدوست‌بدوست باشد.

شیخ‌جنید - رحمة‌الله علیه - فرمودند: اگر باغنیاء حساب کنند ، ازدرویشان عذرخواهند،وعذرفاضل‌تراست[ازعتاب‌حساب].

اماطرف‌مشایخی که فقررا فضل نهند برغناء قوی[تر]است ازطرف‌مشایخی که غناء را فضل دهند بر فقر . پیغمبر ما - صلی‌الله علیه وسلم - می‌فرمودند که **الفقرفخری** . ونیز سید انام - علیه‌الصلوة والسلام - فرموده‌اند که فقرای امت من پیش از اغنیاء پانصد سال در بهشت خواهند درآمد .

سلیمان - علیه‌السلام - غنی بود ، وتفاوت رتبه ونسبت و فضیلت پیغمبر ما - صلی‌الله علیه وسلم - بر حضرت‌سلیمان اظهر من‌الشمس‌است - اغنیاء صاحب‌صدقه باشند ، و فقراء صاحب صدق، وصدق‌ازصدقه، افضل بود ، بموجب آیهٔ کریمهٔ :

کل من علیها فان ویبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام[3] - **وکل شیء هالك الا وجهه**[4] .

۱- ه : ابن‌عطار . ۲- ب و م. خطاب‌وعتاب ۳-قرآن کریم ۲٦/٥٥.

٤ -قرآن کریم ۸۸/۲۸.

حضرت میانجیو ازهمه هستی موهوم فارغ دل گشته بودند ـ وجز وجه‌الله ایشان را درنظر نبود چه درنظر عارفان غیر وجه‌الله نیاید بلکه ایشان را نظر هم نماند که دررائی ومرئی دوگانگی باقیست ـ در تصوف و توحید قرب وبعد ومن و او، کرد من وپاداش او، دعای من و اجابت او، همه دوگانگی و شرك است **اعوذ بالله عن الشرك الخفی والجلی**.

امام‌الموحدین **شیخ [محیی‌الدین] ابن‌عربی** گفت: قرب نگویند[1] تامسافت نبود، و تا مسافت بود، دوگانگی بجای بود ـ پس قرب، بعد بود:

بیت

جامی‌مکن اندیشهٔ نزدیکی ودوری   لا قرب ولا بعد ولا وصل ولا بین

وصل را از هر دوجانب اصلی باید ـ هرگاه یقین ازعدم بوجود نیایدوجه وجود را نشاید، اوراصل‌از کجا بود؟ چنانچه موجود هرگز بالکلیه معدوم‌نگردد، ومعدوم نیزازعدم هرگزبوجود نیاید ـ موجود، موجوداست، ومعدوم معدوم است چنانچه بود هست وخواهد بود ـ «الآن کماکان».

واکثری‌حضرت میانجیو [می‌فرمودند] که بعد از وفات مرادرشوره زمین بگذارید که نشان از استخوانهای من نماند، و صورت قبر هم نسازید، مطابق این بیت:

صورت قبرم ز بعد مرگ ویران خوشتر است
نیستی مانند من با خاك یکسان خوشتر است

روجانب‌بعضی‌اصحاب کرده می‌فرمودند که استخوان مرا نخواهیدفروخت. وبرسر قبرمن‌مثل‌دیگران‌دکان نخواهیدساخت؟ واین‌قول‌حضرت**شیخ‌ابوالحسن‌ـ خرقانی** ـ قدس‌الله سره ـ را اکثر بزبان صدق‌بیان می‌راندند که صوفی آن‌بود که نبود ـ و این کلمات را زیاده می کردند که اگر بود نبود. اثری از جاه در

۱ـ ب و م: نگوئید.

حضرت ایشان نبود ـ درباب رفع جاه با اصحاب و یاران بسیار می‌فرمودند ـ اکثری این حدیث نبوی را می‌خواندند : **«آخرمایخرج من رؤس الصدیقین، حب الجاه»** می گفتند : یاران برآوردن حب‌جاه از دل بس عظیم است که پیغمبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ می‌فرماید : آخرین چیزی که از سر صدیقان بیرون‌آورده میشود حب جاه است وحب‌جاه آفت بزرگی است نزد این طایفه.

از خدمت **ملا خواجه بهاری** شنیدم که گفته : روزی با جماعت در خانهٔ خود نشسته بودم ، ناگاه آثار افتادن خانه ظاهر شد ـ بیاران گفتم : شما برخیزید و بیرون روید که خانهٔ من می‌افتد ـ آنها برخاستند و من در همانجا ماندم وکلمهٔ طیبه بلند می گفتم[1] تاخانه بالای من افتاد ودوچوب بریک دیگر آمد ومن‌درمیان آن دوچوب سلامت ماندم ـ و این‌سخن بعرض حضرت **میانجیو** رسید و مردم دانستند که تحسین خواهند کرد ـ فرمودند: های‌جاه ، های‌جاه که در وقت مردن هم نمیرود . چرا کلمه را بآواز بلند می گفت ؟ می‌خواست که مردم بشنوند، وبگویند : این‌همچو فقیری است که در وقت مردن خدا را یادمی کرد ، و بایستی آهسته می گفت :

فرد

آه جاه و آه جاه و آه جاه ! دور کن از دل بیفکن زیر چاه

و حضرت میانجیو نماز را با[2] فرایض و سنن‌مؤکده وتهجد می گزاردند[3]. وروزه نیزهمچنین، وهمهٔ اصحاب ایشان را این طریقه است ، واین بیت را اکثر می‌خواندند :

فرد

بزهد و ورع کوش وصدق و صفا و لیکن میفزای بر مصطفی

---

۱ ـ ه: میخواندم. ۲ ـ ه: نمازرا سوای‌ب: نمازرا بسوای‌فرایض ۳ ـ ه :نمی گزاردند.

عثمان عماره ـ رحمه‌الله ـ گفت که بر زمین **حجر**[١] بودم با **ابراهیم‌ادهم** و **محمد بن ثوبان** و **عباد منقری** سخن می گفتم ، جوانی دورتر نشسته بود، بارادت ونیاز تمام گفت : ای‌جوانمردان ! من مدام[٢] گرد این کار می گردم ، بشب نخسبم و بروز هیچ نخورم وعمر خویش را بخش کرده ام ـ یك سال حج کنم و یك سال غزا ، چونست که مرا بوی نمی رسد و در دل خود هیچ چیز نمی‌یابم و نمی‌دانم که شما چه‌می گوئید ؟ گفت: هیچ کس‌از ما جواب‌وی‌بازنداد و در سخن خویش برفتند ـ آخریکی ازیاران[ما] گفت که، مرا دل‌بر آن‌نیازوی بسوخت، گفت: ای جوانمرد ! آنان که گرد این‌کار می گردند وآن را خواهان و طالب اند ، نه‌در فراوانی‌طاعت وخدمت‌میکوشند ، درنگریستن‌نظاره وتیز بینی می کوشند .

شیخ‌الاسلام قدس‌الله سره فرمودند که درویشی نه نماز بسیار و نه روزه داشتن[٣] بسیاراست . و **شیخ‌ابوعبدالله‌بلیانی** گفته اند : درویشی‌نه نمازوروزه‌است ونه‌احیاءِ شب‌است، این‌جمله‌اسباب‌بندگی‌است، ودرویشی نرنجیدن‌است، اگراین حاصل‌کنی، واصل گردی .

شیخ ابوسعید ابوالخیر ـ رحمة‌الله‌علیه ـ را پرسیدند ازمعنی‌این خبر که : « تفکر ساعة خیرمن‌عبادة‌سنة » ـ فرمودند: اندیشهٔ یك ساعت در نیستی‌خود بهتر [است]از عبادت یك ساله دراندیشهٔ هستی‌خود. بعدازآن گفتند :

تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز　　نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز
چون‌با تو بوم[٤] مجاز من جمله نماز　　چون‌بی‌تو بوم[٥] نماز من جمله‌مجاز

شیخ ابوالقاسم نصر آبادی[٦] گفته‌اند : « جذبة من جذبات‌الحق‌ترنی[٧]

١ـ حجر: دیارثمود واقع دروادی‌القری بین‌مدینه‌وشام.　　٢ـ ب: من‌مردی‌ام.

٣ـ ب: نه‌نماز‌بسیارو‌روزه گزاشتن، م: نه‌نماز‌بسیار وروزه.

٤ و٥ ـ ب: بودم .　　٦ـ ه: نصیر آبادی.　　٧ـ ه : توازی.

علی عمل الثقلین» . یك[1] کشیدن که دل تو به او نگرد ، یعنی به محبت ومعرفت و صحبت ، ترا به از کردار آدمی و پری[2] . و حضرت **میانجیو ویاران ایشان**هیچ کدام هر گز تسبیح بدست نگرفته‌اند ، و اگر بدست شخصی تسبیح می‌دیدند ، حضرت میانجیو بزبان هندی شعری می‌خواندند که مضمونش درین رباعی بسته شده است :

رباعی

گفتا که مرا چرا کنی سر گردان؟   تسبیح بمن عجب در آمد به زبان
دانی که برای چیست خلق الانسان   گر دل بعوض همین بگردانی تو

ودر اواخر عمر چندین ساله بجهت استغراق ودوام شغل قدم ازحجرهٔ متبرکهٔ خود بیرون ننهادند:

رباعی

آنرا که در سرای نگاریست[3] فارغ است
از باغ و بوستان و تماشای لاله زار

وطریق نشستن حضرت ایشان بدو روش بود : یکی آنکه اکثری رو بقبله هردوزانورا برداشته ومتکائی بر کمروزانوها انداخته می نشستند ـ واین طریق نشستن را حبوة می گویند[4] :

بیت

ببندد دیده دل از هر دو عالم   چو بنشیند مراقب دیده بر هم

در کتب احادیث بسیار دیده شده که آن سرور کاینات ـ صلی الله علیه و سلم ـ

۱ـ ب : این است یك.   ۲ـ ب و م : پری‌است   ۳ـ توکاریست .
۴ـب : می نشستند وحبوه میکردند ـ ه : چلوه‌می گویند .

مجتبی بدو دست ومجتبی بثوب جلوس می فرمودند.

دیگر آنکه گاهی مربع هم می نشستند. ومشغول شدن حضرت میانجیو و همه اصحاب ایشان برهمین دو روش نشستن بوده وهست.

پیغمبر - صلی الله علیه وسلم - و **عمر بن الخطاب** - رضی الله عنه - نیز مربع نشسته اند واین روش را جلسة الوقار[1] نامند. لیکن طریق مراقبه نشستن ایشان بدو زانو نشستن نبود، در میان متکا دست چپ را و گاهی راست را در زیر زنخدان داده وجه را بطرف بالا کرده می نشستند، اکثر اوقات این روش بود - و گاهی چهار زانوهم [می] نشستند، وهردو انگشت کلان پاهارا درون دوزانو می نهادند.

☆ ☆ ☆

طریقهٔ **میانجیو** همیشه متابعت شرع شریف بوده، چون طریقهٔ حضرت سید الطایفه **شیخ جنید** - قدس الله سره - وحضرت غوث الثقلین قطب ربانی، محبوب سبحانی، **شاه عبدالقادر جیلانی** - رضی الله عنه. و حرفی که فی الجمله فهم آن دشوار می بود در هیچ حالت از ایشان سر نمی زد و کمال حوصله داشتند - بیاران گاهی باشارت چیزی می فرمودند، وبادیگر اصحاب این قدر هم نبود - میگفتند اگر کار خواهند کرد همه نهانیها برایشان عیان خواهد گشت واگر کار نکنند سخن عادی را ادراك کردن مشکل است. وآنانکه در کتب اسرار را ثبت کرده اند بر آنها نیز سخن داشتند که آنچه لازمهٔ حال باشد بنوشتن وخواندن فایده ندهد، مگر آنکه نویسنده هدف ملامت وانکار مردم گردد وطالبان از طلب ووجد باز مانند - وآن قدر که از عمر صرف تحریر کند، چرا بشغل خود نکوشد وکار خود نکند. هرگز با وجود کمال فضیلت در بیان نکات، کتابی نساختند وشعر نفرمودند - گاهی که بعضی آیات واحادیث واشعار مشکل اکابران را معنی می فرمودند، عقل جمیع دانایان وحاضران حیران

---

۱ - ه: حلیة الوقار.

می‌شد ـ اما اگر در حضور حضرت ایشان کسی می‌خواست که بنویسد خوش نمی آمد.

عمرو بن عثمان مکی ـ رحمة الله علیه ـ گفته‌اند : **لایقع علی کیفیة الوجد عبارة لانه سر الله عند المؤمنین** ـ یعنی عبارت بر کیفیت وجد دوستان نیفتد، زیرا که آن سر حق است بنزدیك مؤمنان ـ وهرچه عبارت بنده اندر آن تصرف تواند کرد ، آن سر حق نباشد ، از آنکه تکلف بنده[1] بالکلیه از اسرار ربانی منقطع بود .

و مسائل وحدت را ازمردم عالم بسیار پوشیده می‌داشتند و محال بود که از زبان مبارك ایشان بر آید ، واین دوبیت را درین باب می خواندند :

بیت

سخن وحدت است همچو سراب　　　ازسراب ای پسر که شد سیراب؟

سخن وحدت آنگه از عامی　　　زان چه خیزد بغیر بد نامی

آنچه در مصرع اول سخن وحدت بسراب اشارت شد ، نسبت بجمعی است که استعداد ادراك و قبول آنرا حق سبحانه تعالی بایشان عطا نکرده ، پس نزد ایشان آن سخن چون سراب نماید که از آن سیر نگردند. ومراد: ازسراب ای پسر که شد سیراب، آنست که هر که آنرا قبول نکند ، اورا هرگز از آن بهره ونفعی نرسد ـ چه او سراب[2] دانسته است ـ ومراد عامی ازجمعی[3] است که استعداد ایشان آنرا قبول نکند اگرچه عالم باشند ، که حق سبحانه و تعالی در وصف ایشان می فرماید :

مثل الذین حملوا التوراة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفاراً[4]

مثل آن علماء که کتاب را خوانده و عمل نمی کنند بر آنچه کلام الله تمام اشارات و نکات است در بیان حق و اسرار ، مانند خران است که بر می‌دارند کتابها را : **بئس مثل القوم الذین کذبوا بآیات الله والله لایهدی القوم الظالمین**[5] ـ و پیغمبر

۱ـ ب : نبود .　　۲ـ ب : سیراب .　　۳ـ ب وم: جمع.

۴ـ قرآن کریم ۵/۶۲　　۵ ـ قرآن کریم ۵/۶۲ .

- صلی‌الله علیه وسلم - فرمودند: **اعوذ بك من علم لاینفع وقلب لایخشع و نفس لا یشبع** - پناه می‌جویم بتو ازعلمی که نافع نباشد ودلی که خاشع نباشد ونفسی که سیر نشود از دنیا.

بیت

علم اگر بر تن زند ماری بود   علم اگر بر دل زند باری بود

سهل[1] **بن عبدالله تستری** را پرسیدند، که نشان بدبختی چیست؟ گفت: آنست که ترا علم دهد وتوفیق عمل ندهد، [وعمل دهدواخلاص ندهد...]

وآنچه‌درمصراع چهارم است که: زان چه‌خیزد بغیر بدنامی - اشارت است به‌آنکه‌اگر اسرار ومعارف بناجنس بگویند، بغیراز بدنامی که اشارت‌است به‌تکفیر و قتل و حبس چون [حسین] **بن منصور** و **ابن عربی** - قدس‌الله سرهما - دیگر فایده نبخشد.

شیخ‌الاسلام - قدس‌الله‌سره - فرموده سخن با اهل [سخن] باید گفت تاسر او آشکارا نشودوچون با نااهل گویی بروی حمل کرده باشی‌وترا از آن گزند وعقوبت برسد. حضرت‌سید الطایفه - رضی‌الله‌عنه - فرموده‌اند که‌ما این‌علم را در سردابها و خانه‌ها می گفتیم پنهان، **شبلی** آمده آن را برسر منبر برد وبرخلق آشکار کرد. وحضرت **میانجیو** میفرمودند که‌**حسین بن منصور** بی‌حوصله بود که‌سخن‌بلندازوسرزد. بعضی [از] این طایفه هستند اگر دریاهای حقیقت را نوشند، خاموشند[2] و هیچ‌نجوشند.

دیگر آنکه حضرت میانجیو نغمه می‌شنیدند و جمیع نغمه‌های هندی را بسیار خوب می‌فهمیدند، وبسیارخوش می‌داشتند. اگر قوال وارد می‌شد، سماع میفرمودند، و الا لازم نبود که همیشه با خود نگاهدارند، یا طلب کنند، یا بجهت متابعت شرع شریف و وسعت حوصله وجد و رقص هر گز نمیفرمودند - و هر گاه

۱- ه: سهیل.   ۲- ه: نوشیده اما خاموشند.

از شنیدن آن وقت بر ایشان خوش[1] می شد کمال بهجت وسرور در روی مبارک وجبهٔ پر نور ظاهر می گشت و تمام مویهای محاسن مبارک ایشان یکان یکان بر می خاست - ورنگ مبارک برمی افروخت - امااز کمال تمکین ووقار هیچ حرکتی ودست برداشتی[2] واقع نمی‌شد .

ابوبکر مصری - رحمة‌الله علیه - گوید که با **جنید** بودم و **ابوالحسین نوری** برخاسته رقص می کرد و **جنید** نشسته بود؛ **نوری** فراسر جنید آمد، و گفت: برخیز ! و این آیه بر خواند : **انما یستجیب الذین یسمعون**[3] وجنید، گفت : **و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب**،[4] یعنی می بینی تو کوهها و حال آنکه می‌پنداری آنها را ایستاده و اینها می‌روند مانندرفتن ابر - یعنی آنانکه می‌شنوند و خاموش‌اند ووجد ازایشان ظاهر نمی‌شود - ازین طایفه مثل کوه‌هااند درتمکین ووقار بظاهر ، اما درحقیقت درعین وجد ورقص‌اند .

ونیز آورده‌اند که **ابوالحسین نوری** - قدس‌الله سره - سه شبانروز درخانه برپاایستاده می خروشید - سیدالطایفه‌راخبر کردند؛ برخاست، و پیش **ابوالحسین نوری**[5] رفت، و گفت: یا اباالحسین ! اگر دانی که باوی خروش سوددارد بگوی تا من نیز درخروشیدن آیم ، واگردانی که خروشیدن سود ندارد، رضای دل برضا تسلیم کن تا دل توخرم شود . **نوری** از خروشیدن بازایستاد و گفت : یااباالقاسم نیك معلمی که توئی .

۱- ه : خوش وقت - ب : وقت خوش .

۲- ب : برداشتنی .   ۳ - قرآن کریم ۳۶/۶

٤ - قرآن ۸۸/۲۷

۵- ابوالحسین احمدبن محمد (محمدبن محمد) نوری معروف به ابن بغوی متوفی بسال ۲۹۵ ه . در نسخه‌های م و ب و ه : ابوالحسن ضبط است ولی‌صحیح آن ابوالحسین است .

شخصی[1] از حضرت ایشان در باب سماع و وجد استفسار نمود- در جواب این بیتهای حضرت شیخ سعدی ـ علیه‌الرحمة ـ راخواندند :

ابیات

سماع ای برادر بگویم که چیست ... اگر مستمع را بدانم[1] که کیست
گر از اوج معنی پرد طیر او ... فرشته فرو ماند از سیر او
اگر مرد لهو است و بازی و لاغ ... فزونتر شود دیوش اندر دماغ

جمهور اصحاب حضرت میانجیو نغمه می‌شنوند ـ الی ماشاءالله[3] ـ اما وجد و رقص نمی کنند ـ وحضرت شاه من هر گاه به سیر باغ وصحرا می‌روند ، البته یا در راه اگر سازنده دوچار شود یا از شهر همراه می برند[4] وقتی که بسیار ذوقین وخوش وقت[5] می‌شوند ، گاهی برخاسته از آنجا می‌روند و رباعیهای خود را که در بیان حقایق ومعارف فرموده‌اند در نغمهٔ فارسی بروش **ماوراءالنهر** خود هم اکثر زمزمه می کنند ، وبسیار خوشوقت وذوقین می‌شوند ، وخوش حالی وسرور از بشرهٔ مبارك ایشان بسیار ظاهر می‌شود وبسیار بر خود می خندند ودست بر سینه و بازوی خود می‌مالند و فقیرانی که ظاهراند[5] همه خوشوقت می‌شوند[6] - گاهی بگریه درآیند ، و گاهی خود را برزمین می‌زنند و می افتند و عجب حالتی روی می‌دهد .

مشایخ را ـ رحمهم‌الله تعالی ـ در وجد و سماع اختلاف است ـ سماع شنیدن نغمه را گویند، و وجد دست برداشتن و رقص کردن را . اکثر مشایخ الی[7] ماشاءالله سماع و نغمه و آواز خوش کرده‌اند ـ چون حضرت سیدالطایفه **شیخ جنید** ، وحضرت غوث‌الثقلین شیخ **محیی‌الدین عبدالقادر جیلانی**، وشیخ‌الاسلام خواجه **عبدالله انصاری** و جمعی

۱ـ م و ه: مارا شخصی ۲ـ ه : بگویم. ۳ـ ب و ه: الامن‌شاءالله
٤ـ ب و م : می بردنده ٥ـ م: فقرائی که‌حاضر اند.
٦ ـ م: خوش‌می‌شوند. ۷ـ ب : الا.

از متقدمین وحضرت میانجیو وحضرت شیخ من **ملا شاه** ـ سلمه‌الله تعالی وابقاه .

اما در سلسلهٔ قادریه وطریقهٔ **میانجیو** وجد و رقص نکنند. وجمعی از اکابر چون امام العارفین **ذوالنون مصری** واستاد الموحدین **ابوسعید خراز** و **ابوالحسین نوری** و **ابوبکر شبلی** و **ابوالحسین دراج**[1] و**خواجه قطب‌الدین اوشی** در وجد از عالم برفته‌اند . و چون **ابوحمزهٔ خراسانی** و **ابو علی رودباری** و **ابو سعید ابوالخیر** وصاحب : « کشف‌المحجوب » و حضرت **خواجه معین الدین چشتی** با جمهور **مشایخ چشت** از متقدمین و متأخرین چون حضرت **شیخ فریدالدین شکر گنج**[2] و سلطان‌المشایخ **شیخ نظام‌الدین دهلوی**[3] سماع و وجد ورقص کرده‌اند، وآن را جائز داشته‌اند ـ اما در سلسلهٔ **نقشبندیه** معمول نیست .

حضرت **خواجه نقشبند** را در باب سماع پرسیدند ـ گفتند: این کار نمی کنم وانکار هم نمی کنم . یکی از مشایخ گوید که مرا بجهت وجد و رقص بر **شیخ ابوسعید ابوالخیر**[4] انکار بود ، در واقعه می‌بینم که درمجلس ابوسعیدام ، و ابوسعید باقومی دررقص است وملائکه فریاد می کنند که « قوموا وارقصوا لله » مرا آن انکار از خاطر بیرون شد کلیه . اینست آن را که از حق وارد شود و حال او متغییر گردد، ودلش شاد شود ، واختیار ازدستش برخیزد ، خواه سماع کند ، خواه وجدورقص مبارك است بر وی که از درستی حال وبلندی احوال بوی رو داده ـ و آن را که

۱ـ ابوالحسین دراج از مهینان مشایخ صوفیه متوفی بسال ۳۲۰ ﻫ .

۲ـ مسعود بن عزالدین محمود معروف به شیخ فریدالدین گنج شکر متوفی بسال ٦٦٤ ﻫ .

۳ـ محمد بن احمد بن دانیال معروف به شیخ نظام‌الدین اولیاء متوفی بسال ۷۲۵ﻫ در دهلی نو .

٤ـ شیخ ابوسعید فضل‌الله بن ابوالخیر میهنی متولد سال ۳۷۵ ومتوفی بسال ٤٤٠ﻫ .

غیر این باشد وقادر بر حفظ آن بود ، اورا ناشنیدن ونا کردن اولی بود تاازشر شیطان محفوظ ماند .

وآنانیکه[1] برای‌هوی وهوس وتماشای اهل‌مجلس وجد کنند ، چون‌شیخان دهلی که بجهت‌وجدورقص **ازدهلی به‌لاهور** آیند و برقصند و اگر کسی مانع آید دلگیرشوند، بر آنهاحرام‌محض‌است .

دیگرخلق‌حضرت میانجیو بمرتبه‌یی‌بود که کسی که بخدمت ایشان‌می‌رفت، اگرچه ساعتی می‌نشانیدند لیکن آن‌قدر با او التفات و مهربانی می‌فرمودند که او میدانست این‌قدر عنایت ولطفی که بمن‌دارنددرحق دیگری نخواهد بود، واین معنی‌را من ازجمع کثیری شنیده‌ام[2] ، وبهر کس که‌ازروی شفقت تکلم می کردند، دست اورا بدست مبارك گرفته سخن می فرمودند . وحضرت میانجیو آیت‌رحمتی بودند که الله تعالی درین زمان برخلق نازل کرده بود .

ابوجعفر حداد[3] گوید: اگر عقل مردی[4] بودی به‌صورت **جنید**[5] بودی .

فقیرمی گوید : اگر خلق را صورت بودی، بصورت‌حضرت میانجیو بودی.

حضرت میانجیو بهر که عنایت داشتند ، یار عزیز گفته مخاطب می‌ساختند ونصایح درباب آبادانی‌ملك ورعایت رعیت وشفقت برخلق وتصدق بارباب‌استحقاق باهل دنیا بسیار می‌فرمودند. ومریدان خودرا بیاران تعبیر می کردند ؛ وهر گز لفظ مرید برزبان مبارك ایشان جاری نشده‌بود. می‌فرمودند که در زمان پیغمبر

---

۱ ـ ه : اما اینکه.　　　　۲ـ م و ب: جمعی کثیرمی‌شنیده‌ام .

۳ـ ابوجعفر حدادکبیر صوفی، اورا از اقران جنید و رویم و ابو تراب نخشبی دانسته‌اند . وی استاد ابوجعفرحداد صغیراست.

٤ـ ه و ب و م : اگرعقل فردی بودی بصورت شیخ‌جنید

۵ ـ ابوالقاسم جنید‌بن محمد قواریری بغدادی نهاوندی درگذشته بسال ۲۹۷ ه .

- صلی‌الله علیه وسلم - پیری ومریدی نبود، وهمین صحبت بود؛ هر که باماصحبت دارد، اواز یاران ماست.

و حضرت شیخ من[۱] می فرمودند که در وقت آن سرور - صلی‌الله علیه و سلم - درس گفتن و کتاب و نوشتن[۲] نبود ، همین صحبت بود - با همه صحابه - رضی الله عنهم - تعلیم طریقت و گفتگوی معرفت و حقیقت در میـان بود . وسخنان الهام بیان حضرت میانجیو همه معجز نشان ووحی ترجمان بود وهر کس در امری از ایشان سؤال کردی جواب آن را از کمال عرفان و علم بر وجهی که از قبول آن کسی را چاره نباشد ، می فرمودند - چنانکه روزی علمـای شهر **لاهور** جمـع شده پرسیدند که خیر البشر - صلی‌الله علیه و سلم - فرموده‌اند: « یشیب ابن آدم و یشب فیه خصلتان ، الحرص و طول‌الامل » ما را درین حدیث مشکلی‌شده که درحق‌انبیاء واولیاء حرص وطول امل چطور راست‌آید ؟[۳] حضرت میانجیو فرمودند که هر کس‌را درهرباب در جوانی‌حرصی شده باشد ، در هنگام پیری در آن باب حرص بیشتر می‌شود . انبیاء و اولیاء را چون طلب رضای حق واعمال نیك وخواهش حقیقت توحید است[٤]، پس ایشان‌را در اوان پیری‌همین‌طلب زیاده می گردد - وهر کس‌را که ازسایرمردم طلب‌دنیا بوده باشد ، یقین که‌حرص اودرپیری‌درطلب اموردنیوی زیاده‌برزمان‌جوانی‌می‌شود[٥] - وطول امل را نیزقیاس بر همین باید کرد .

دیگر شنیدم از **ملا سعدالله** که گفت : روزی از حضرت میانجیو پرسیدم که در باب مسئله رؤیت چه می‌فرمائید که نفس معتاد باحساس جسمانیات‌است و آن بی‌مقابله وجهت و مکان صورت نمی‌بندد ، وحضرت ایشان فرمودند: حدیث

۱- منظور ملا شاه است . ۲- ب و م : درس‌گفتن وکتاب نوشتن

۳ ه و ب: چطوراست. ٤- م : خواهش توحید وحقیقت بسیار است .

٥ - ب‌وم: حرص‌او درطلب دنیوی‌زیاده و جوان‌میشود .

صحیح است که آن سرور ـ صلی الله علیه و سلم ـ فرموده‌اند : مغز ساقهای اهل بهشت از زیر هفتاد حله بنظر خواهد آمد ـ پس هر گاه مغز استخوانی را این حالت پدید آید ، چرا نبود که بصر حکم بصیرت بهم رساند و لطیفی ادراك لطیفی نماید **و هو اللطیف الخبیر** [1] واین جواب را بجهت فهم وادراك سایل که ازعامای فشر بود ، فرمودند، والا درین مسئله حضرت میانجیو وا کثر اکابر را تحقیقات واشارات ونکات بسیار است .

چنانچه یکی از اصحاب کبار حضرت میانجیو به فقیر گفت : ازحضرت میانجیو پرسیدم که در « نهایهٔ جزری » [2] مذکور است که **ابن شقیق تابعی گفت اباذر غفاری** صحابی را که اگر من میدیدم رسول خدای را ـ صلی الله علیه و سلم ـ میپرسیدم که آیا دیده یی پروردگار خود را ؟ اباذر غفاری فرمود که من سؤال کرده‌ام رسول خدای را ازین مقال ، پس فرمود : « نورانی اراه؟ » یعنی نور است ، او را چگونه بینند ؟ پوشیده نماند که این عبارت تجنیس خطی دارد به « نورانی اراه » یعنی نورانی‌ایست که می‌بینم اورا. بواسطهٔ همین بعضی بصورت اخیر خوانده‌اند ـ و در معنی این دو روایت را منافات ظاهر است .

حضرت میانجیو فرمودند : برتقدیر عبارت اول [3] ذات بحت ووجود صرف مراداست که دیدن آن محال است برانبیاء، وحدیث: «لو کشف سبحات وجهه لاحترق کل انتهی الیه بصره» نیز اشارت به آنست ـ یعنی اگر ظاهر شود نورهای وجه حضرت حق سبحانه تعالی هر آینه بسوزد هر چه در مقابل آن نور باشد ـ پس دیدن

۱ـ قرآن ۱۰۳/۳ و ۱۴/۶۷ .

۲ـ النهایة فی غریب الحدیث: تألیف ابوالسعادات مبارك بن محمد معروف به ابن اثیر جزری درگذشته بسال ۶۰۶ هـ .

۳ـ ب : عبارت .

ذات بحت ممکن نباشد - ولهذا چون **موسی کلیم‌الله** سؤال کرد : **رب ارنی انظر الیک**[1] یعنی پروردگارمن بنمای مرا ذات معرا ازصفات بی‌پرده، جواب **لن ترانی** شنید .

فرد

ترا تا کوه‌هستی بیش باقی‌است	جواب رب ارنی لن ترانی است

و بر تقدیر عبارت ثانی‌ذات باصفات‌وقتی که [به] ذات صرف تنزل کند درپرده صفات ولباس پوشد ، درین وقت رویت آن ممکن ومیسر باشد انبیاء واولیاء را - وحدیث : « رأیت ربی فی احسن صورة - و رأیت ربی فی صورة شاب امرد قطط» (یعنی دیدم‌پروردگارخود را درنیکوترین‌صورتی- ودیدم‌پروردگارخودرا بصورت جوانی امردنروئیده‌موی) اشاره بهمین‌است.

بیت

بی‌پردهٔ آب و گل، ما را بنما روئی	خورشیددرخشان‌را، تا کی بگل‌اندائی؟

فقیر عجب دارد از آنهائی که استماع کلام حق سبحانه و تعالی که نسبت بحضرت موسی - علیه السلام - واقع شده بجهت قبول دارند و در کیفیت بی‌جهت دردنیا و آخرت،متحیر گردند- چون‌ایشانرا از بی‌بصیرتی دردنیاسعادت‌دیدار نصیب نشده درآخرت هم انکار کنند، ونصیب ایشان از شامت انکارنشود - چنانچه دردنیا نابینا اند درعقبی نیز نابینا باشند کقوله‌تعالی: **من کان‌فی‌هذه اعمی فهو فی‌الاخرة اعمی و اضل سبیلا**[2] هر کس درین جهان حق جل وعلا را نبیند ، در آنجهان هم هر گز نخواهد دید . آنچه فرمود : « واضل سبیلا » اشاره بر آنست که‌نابینای این جهان را امید نیست ، چرا که توبه در این جهان است ودرآن جهان‌نیست، که استعداد درآن جهان تمام می‌شود . ورباعی درین مقام گفته شد :

۱- قرآن ۷ر۱۴۲ .	۱- قرآن کریم ۱۷ر۷۲ .

رباعی

آنانکه خدا در آنزمان می بینند
اول تو بدان درین جهان می‌بینند
دیدار خدا درین ، وآن یکسانست
هر لحظه بظاهر، و نهان‌می‌بینند

وامیرالمؤمنین علی -رضی‌الله تعالی‌عنه- فرموده‌اند : «لن اعبد رباً لم اره» (یعنی‌پرستش نکنم خدائی‌را که نبینم او را)- ونیز فرموده‌اند : «لو کشف‌الغطاء ما ازددت یقیناً» (یعنی اگر برداشته‌شود حجاب این جهان زیاده نخواهد شد یقین من). وبرداشتن پرده نسبت بدیگرانست ، والا عارف‌را پرده‌همان‌روز برداشته‌اند که‌یقینش داده‌اند ، لهذا بریقین او نیفزاید.

شیخ [ابو] عبدالله بلیانی فرماید :

تا حق بدو چشم سر نه بینم هر دم
از پای طلب می‌نشینم[1] هر دم
گویند خدا بچشم سر نتوان دید
آن ایشانند و من چنینم هر دم

در مسئلهٔ رویت جمهورعارفان،واولیاء را اتفاق است دیدن حق جل‌وعلادر دنیا وآخرت‌به بصروبصیرت که‌بصروبصیرت‌ایشان یکی گشته وتفاوت‌ازمیان‌این‌دو برفته مگردرعبارت که بعضی‌ازبصر گفتند وبعضی ازبصیرت. بحضرت‌غوث‌الثقلین - رضی‌الله عنه- گفتند که‌فلان مرید شما گوید که من حق‌سبحانه وتعالی‌را بچشم سر دیده‌ام ، اوراطلبیده‌ازین سخن منع کردند،و گفتند که دیگراین‌سخن‌رادرخلق نگوی. حاضران پرسیدند که او درین سخن‌صادق است یاکاذب ؟ فرمودند:راست گفته‌ولیکن بروی پوشیده شده است حقیقت‌این امر ، به‌چشم دل‌دیده است‌وبچشم سر شعاع چشم دل را دیده ، توهم کرده که بچشم سر دیده است.

حضرت **شیخ حسن بصری** - رحمةالله علیه - قسم خوردی که : «والله لقد

۱- ه و ب: نمی‌نشینم.

رأی محمد ـ علیه السلام ـ ربه ». و ازابن **عباس** در تفسیر قوله تعالی : **و لقد رآه نزلة اخری**[1] مروی است که دید محمد ـ علیه السلام ـ پرورد گار خود را در نزله دیگر ـ وچون آنحضرت را درشب معراج ازبرای تخفیف درعدد رکعات نماز به پرورد گار خود عرجات ونزلات بود ـ شاید که در نزله یی از نزلات نیز رؤیت حاصل شده باشد.

و آنچه از مشایخ نامدار و کبرای عالی مقدار بعد از تتبع کتب معتمده و تصفح نسخ معتبره درین باب ظاهر شده ثبت می افتد :

حضرت قطب الواصلین ، سیدالعارفین ، غوث الثقلین ، امام المحققین ، **شیخ محیی ـ الدین عبدالقادر جیلانی** ـ نورالله مرقده و افاض علی العالمین فتوحه ـ در : « **غنیة الطالبین** » فرموده که ایمان آوردم بآنکه شب معراج رسول ـ علیه الصلوة والسلام ـ پرورد گار خود را بچشم سر نه بچشم دل ، در بیداری ، نه درخواب ، دیده بدلالت اخبار صحیحه ؛ چنانکه **جابر** ـ رضی الله عنه ـ روایت کرده که آنحضرت در تفسیر آیۀ کریمۀ : **و لقد رآه نزلة اخری** ، فرمود : دیدم پرورد گار خود را عیاناً و مشافهة بی شك و بی شبهه و من در حوالی سدرة المنتهی بودم .

و **ابن عباس** در تفسیر قوله تعالی : **وما جعلنا الرؤیا التی اریناك الا فتنة للناس**[2] فرمود : مراد از « رؤیا » رویت آنحضرت است ، رب العزة را ، چنانکه « خلت » از آن **ابراهیم** علیه السلام بود ، و « تکلم » از آن موسی ـ علیه السلام ـ رؤیت از آن **محمد** بود ـ علیه و علیهم الصلوة و السلام .

و آنچه از ام المؤمنین **عایشۀ** صدیقه ـ رضی الله عنها ـ مرویست ، از نفی رؤیت و مبالغه درانکار آن معارض این اخبار نیست ، چه آن نفی است و این اثبات ـ و اثبات مقدم است بر نفی .

---

۱ ـ قرآن کریم ۱۳/۵۳

۲ ـ قرآن کریم ۶۰/۱۷

و **ابوبکر بن سلیمان**[1] - رحمه‌الله تعالی - گفته است که آنحضرت [در] لیلةالمعراج پروردگار خود را یازده بار دید - از آن جمله دو بار به کتاب‌الله، و نه‌بار بسنت رسول ثابت شده - چه در احادیث آمده است که آنحضرت نه بار برای تخفیف در عدد رکعات از نزد موسی علیه‌السلام بمقام اعلی رجوع کرده[2] وباز گشته - و درهر بار برؤیت مشرف شده.

و قدوةالکاملین **حکیم ابوالقاسم سمرقندی** - علیه‌الرحمة - در تفسیر خود آورده‌است که **واسطی** - علیه‌الرحمة - در آیهٔ کریمهٔ: **ماکذب‌الفواد مارأی**[3] گفت که محمد را از نفس او باز ستاندند - پس فی‌الحقیقه ذات‌متعالی او مرذات‌خود را مشاهده نموده.

و **سهل** - علیه‌الرحمة - فرمود که این آیت در مشاهدهٔ رسول - صلی‌الله علیه وسلم - است پروردگارخودرا ببصر قلب. و **ابن عطا** فرموده که دید رسول - صلی‌الله علیه و سلم - پروردگار خود را نه بطغیان میل بلکه بشرط اعتدال.

وصاحب «بحرالحقایق» در تفسیر آیهٔ کریمهٔ: **ماکذب‌الفواد مارأی** آورده که که بصرملکی وملکوتی رسول علیه‌الصلوة والسلام درحین مشاهده یکی شده- پس ببصر ملکی ظاهر حق را دیده وببصر ملکوتی باطن او را - و فرمود که از جمله آنچه درالواح[4] موسی - علیه‌السلام- مفصل بود، آنکه محمدرسول‌الله - علیه‌الصلوة والسلام- وخواص امت او حق تعالی را در دنیا ببینند، واین امر مخصوص بایشان باشد. ودر «تفسیر سلمی» آورده است که الله تعالی پیغمبر خود را، صلی‌الله علیه وسلم - جمال خود نمود ببصری که مکحول بود بنور ذات وصفات او وآن مقدار که خواست او رادر رؤیت عیانی نگاه داشت - وچون چشم او همگی بصر رحمانی شد واصل شد این رؤیت

۱- ه و ب: ابوبکر سلیمان. ۲- م: عروج کرده.

۳- قرآن کریم ۱۱/۵۳ ٤- ه و ب: آنچه از جمله درالواح.

۵- ه: بصر جمال.

بفواد او - پس بفواد نیز دید، چنانچه بچشم دیده بود. و میان رؤیت چشم ورؤیت فواد فرق نبود- چنانچه در «صحیح مسلم» روایت کرده که رسول -علیه الصلوة و السلام - فرموده: «رأیت ربی بعینی و بقلبی».

و صاحب «تفسیر عرایس» درقوله تعالی: **سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی** [۱] آورده است که سیر فرمود حق تعالی بندهٔ خود را محمد - علیه الصلوة و السلام - از رؤیت افعال و آیات برؤیت صفات وازرؤیت صفات برؤیت ذات؛ پس دید او را تعالی باوتعالی- زیرا که همگی [۲] وجود او عینی از عیون الله تعالی شد - ودرقوله تعالی: **لن ترانی** گفته است: طلب کرد **موسی** علیه السلام، رؤیت رب العزت را بعین ظاهر و عین او محجوب بود از فؤاد لاجرم محتجب شد - و فؤاد محمد رسول الله- علیه الصلوة و السلام - در عین او بود- لاجرم [هم] بعین دید وهم بفؤاد.

وصاحب «تفسیر قشیری» [۳] درتفسیر سورة **النجم** [۴] آورده است که دید محمد -علیه الصلوات والسلام- پروردگار خودرا وحال آنکه متصف بود بصفاتی که پیش ازرؤیت داشت -وهم صاحب «تفسیر عرایس» [۵] در تفسیر قوله تعالی: **ولما جاء موسی لمیقاتنا** [۶] آورده که موسی -علیه السلام- بمیقات آمد، محجوب شد- ومحمد - علیه السلام والصلوة- بمیقات رسید وواصل شد [۷] ودید او تعالی را بچشمی که از نزد خودش موهبت فرمود - و گفت: مر حق تعالی را بندگانند که دلهای

۱- قرآن ۱/۱۷ ۲- ه و ب: همین.

۳- التیسیر فی علم التفسیر: تألیف ابوالقاسم عبدالکریم قشیری، درگذشته بسال ۴۶۵ ه

۴- م: وصاحب تفسیر سوره والنجم. ب: سورهٔ والنجم ۵- عرایس البیان فی حقایق القرآن تألیف شیخ ابومحمد روزبهان بقلی شیرازی متوفی بسال ۶۰۶ ه

۶- قرآن کریم ۱۴۲/۷ ۷- ه: بی میقات رسید داخل شد.

ایشانرا بکسوت نور جمال ملبوس و ابصار ایشانرا به کحل ملکوت و جبروت منور فرموده است - قلوب ایشان درابصار ایشان در آید - لاجرم از عرش تا ثری هرچه بنگرند جمال الهی بینند - چنانچه بعضی ازایشان گفته‌اند: «مانظرت[1] الی شیء الا و رأیت الله فیه».

و مرویست که گروهی از فرشتگان برموسی - علیه السلام - آمدند و او در صعقه[2] بود - گفتند: «یابن نساءِ الحیض اطمعت فی رؤیة رب العزة» - ای پسر زنان حایض آیا طمع کردی در دیدار رب العزت؟ وایشان در این معامله معذور بودند که از بساط قرب ممنوع اند - چه دانند که این واقعات برعاشقان افتد، ندانستند که موسی - علیه السلام - درعین غیبت حضور بود - وا گر ذره‌یی ازحالات و شمه‌یی از مقامات او دیدندی مدهوش افتادندی، وسوختندی.

حمد مر آن خدای را که مخصوص فرمود فطرت بدیع انسانی را بدانچه کروبیان و روحانیان تمنای آن نکنند.

وصاحب **فصل الخطاب**[3] آورده که از **ابویزید** - قدس سره پرسیدند که عمر تو چند است؟ گفت: چهارسال - گفتند: این چگونه بود؟ گفت: هفتادسال است که اندر حجاب دنیاام، اما چهارسال است که وی را می‌بینم - روزگار حجاب ازعمر نباشد. وآن پیررا گفتند: خواهی تاخداوندرا - عزوجل - ببینی؟ گفتا: نه - گفتند: چرا؟ گفت: موسی - علیه السلام - بخواست و ندید - و محمد - علیه الصلوة والسلام - نخواست، وبدید - پس خواست ما حجاب اعظم باشد که اراده در دوستی مخالفت بود ومخالفت حجاب باشد - چون اراده در دنیا سپری شد مشاهده

---

۱ - م: نظرن. ۲ - م: درحال صعقه.

۳- فصل الخطاب فی المحاضرات: تألیف خواجه محمد بن محمد بن محمود حافظی بخاری معروف به خواجه پارسا متوفی بسال ۸۲۲ هجری در مدینهٔ طیبه.

حاصل آید - وچون مشاهده ثبات یافت دنیی چون عقبی بود وعقبی چون دنیی.

ذوالنون مصری [۱] قدس الله‌سره- گوید : روزی اندر مصر بودم ومی رفتم- کودکان رادیدم که برجوانی سنگ می انداختند - گفتم: از وی چه می خواهید؟ گفتند: دیوانه‌است- گفتم: چه‌علامت‌جنون بروی پیدا می‌شود ؟ گفتند: می گوید: من‌خدای -عزوجل-رامی بینم - گفتم : ای جوان مرد! این تو میگوئی یا برتو می گویند ؟ گفتا نه که من می گویم ، اگرمن یك لحظه حق سبحانه را نبینم محجوب بمانم، اطاعت ندارمش .

و **محمد بن‌واسعی** [۲] رحمه‌الله- میگوید : «مارأیت شیئاً الاّ ورأیت‌الله‌فیه».

و **شبلی** [۳] قدس سره می گوید : «مارأیت شیئاً الا ورأیت‌الله عز وجل » .

وهم‌در«فصل‌الخطاب» گوید: رسول -صلی‌الله‌علیه‌وسلم- ازشب‌معراج‌خبرداد- بروایتی گفت که حق سبحانه را ندیدم ، و بروایتی گفت که حق سبحانه و تعالی را دیدم - آنچه گفت: ندیدم- عبارت ازچشم سر کرد، وآنچه گفت: بدیدم سخن باهریك باندازهٔ کار او گفت - پس سردید ، اگر واسطه چشم نباشد ، چه زیان ؟

شیخ نظامی [٤] - رحمه‌الله - فرماید :

فرد

دید محمد نه بچشم دگر　　　بلك، همین‌چشم‌سراین‌چشم‌سر

صاحب **بحر الحقایق** [٥] درتفسیر آیهٔ شریفه : **و اکتب لنا فی هذه الدنیا**

۱- ابوالفیض ثریان‌بن ابراهیم مصری ملقب به ذوالنون ازعرفای‌بزرگ درگذشته بسال۲٤٦ درمصر.　۲- ه و ب : واسع.　۳- ابوبکرجعفر بن‌یونس (جعفر بن دلف بن جحد) معروف به شبلی متوفی‌بسال ۳۳٤ ه. در بغداد.

٤ - ه : شیخ نظام‌الدین.　٥- بحرالحقایق‌والمعانی لتفسیرالسبع‌المثانی تألیف نجم‌الدین معروف به‌ابن‌دایة متوفی بسال ٦٥٤ در بغداد.

حسنة[1] می گوید : بنویس برای ما درین دنیا حسنه یعنی حسنهٔ رؤیت ـ چنانچه نوشته‌یی آنرا برای محمد ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ وخواص امت او : **و فی الاخرة انا هدنا الیك**[2] وبنویس همان حسنه‌را برای ما در آخرت یعنی در دنیا وآخرت مارابدین فضیلت مکرم بکن بدرستی که ما باز گشتیم بسوی تودرطلب این فضیلت.

دیگر حضرت **میانجیو** می فرمودند که اول مرتبه از مراتب سالك سلوك راه شریعت است ـ پس طالب‌را باید که در حفظ مراتب آن بکوشد، وچون درین امر بقدر طاقت کوشید این مرتبه را استحکام دهد ـ ببر کت ادای حقوق شریعت کمال مرتبهٔ طریقت در آینهٔ دل‌او روی نماید ؛ و چون حقوق طریقت را نیکوادا کند ، حق سبحانه وتعالی حجاب‌بشریت از پیش‌دیدهٔ دل‌اومرتفع سازد ، و معنی حقیقت برو منکشف گردد که متعلق‌بروح است ـ پس‌شریعت نگاهداشت معاملت است، وسبب‌حصول مرتبهٔ طریقت ، وطریقت تز کیهٔ باطن است ازخصایل مذمومه وموجب ادراك برتبهٔ حقیقت، وحقیقت فانی ساختن وجود[3] وخالی نمودن دل‌است ازماسوی الله، وموجب وصل بدرجهٔ قرب.

وبدانکه‌مجموع آدمی‌ازسه[4] چیزاست: **نفس و دل و روح** . واصلاح‌هریکی ازسه چیزاست : اصلاح نفس‌از:سلوك‌طریق[5] شریعت ـ واصلاح‌دل‌از: ادای‌حقوق طریقت ـ واصلاح روح‌از: حفظ‌مراتب حقیقت.

دیگر ازحضرت میانجیو ـ قدس‌الله‌روحه ـ پرسیدند که‌درمعنی این آیهٔ کریمه چه می‌فرمائید ؟ : **ادعونی استجب لکم**[6] یعنی بخوانید مرا اجابت می کنم مرشمارا[7] ـ بسا دعا باشد که باجابت مقرون نگردد. فرمودند که حق‌ـجل‌وعلا ـ

---

۱ ـ قرآن کریم ۱۵۵/۷ ۲ـ قرآن ۱۵۵/۷

۳ـ ه و ب : ادراك مرتبه وحقیقت فانی‌ساختن وجود. ۴ـ ه: بسه .

۵ـ ه و ب: طریقه. ۶ـقرآن ۶۰/۴۰ ۷ـ م: استجابت‌میکنم.

می فرماید بخوانید مرا یعنی خالصاً مرا بخوانید در حالی که در دل شما چیزی خطور نکند ـ پس اگر چنانچه کسی از نهایت خلوص وخالی بودن دل از ماسوی الله ازحق ـ سبحانه وتعالی ـ چیزی بخواهد ، البته مستجاب می‌شود ودعا ردنگردد. اما اگردر حال دعا دردل داعی غیری بگذرد ویا خطره‌یی باشد ، یقین که چنین دعا[ئی] اثر نمی بخشد، چه معنی «ادعونی» خالص از برای خدانشد، اگراین‌چنین دعا مستجاب‌نشود، منافات ندارد ـ چنانچه **مولوی معنوی** ـ قدس الله‌سره: می فرماید:

بر زبان تسبیح و در دل گاو و خر   این چنین تسبیح کی دارد اثر؟

ودر قوله تعالی : **واذکر ربك اذا نسیت** [1] نیز اشارت بهمین معنی است که یاد کن پروردگار خود را دروقتی که‌خودرا و غیر او را فراموش کنی که در حضور او ذکر غیر شرك است.

شیخ نجم‌الدین رازی ـ رضی‌الله عنه ـ در تحقیق اسم اعظم فرماید که‌مختار ما آنست که اسم اعظم کلمة‌الله است وبرین‌مطلب ادلهٔ بسیار اقامت نموده می گوید که اگر سائلی سؤال کند که ما بارها باین اسم دعا می کنیم وآثار اجابت پیدا نمی‌آرد - این معنی‌مخالف شأن اسم اعظم است ـ جواب می گویم : چنانچه نماز را ارکانست، که بی آنها مقبول نشود ، دعا را نیز شرایط است و اول شرایط آن اصلاح باطن است به لقمهٔ‌حلال، چنانچه گفته اند : کلید ایمان‌دعاست ودندانهای آن لقمهٔ حلال وآخرین‌شرایط اخلاص وحضورقلب‌است . قال‌الله تعالی: **دعوالله مخلصین لـه الدین** [2] ـ چه‌مجرد حرکت لسان غوغائی‌را ماند که بالای بام یا بیرون درمی کرده باشند ـ ونیز می باید که عمل صالح قرین دعا باشد تا بمحل اجابت‌برسد. قال‌الله‌تعالی: **الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه** [3] ـ وعمل صالح آنست که‌ذکر خدای تعالی‌راازحظوظ خود مطهرسازی وحظ توازذکر

۱ـ قرآن کریم ۲۴/۱۸   ۲ـ قرآن کریم ۲۲/۱۰   ۳ـ قرآن ۱۰/۳۵

اوجزمذکور و از اسم اوجز مسمی نباشد . و دلیلی بجهت بودن لفظ: **« الله »** اسم اعظم بخاطراین فقیر نیز چنین رسیده است که حق سبحانه وتعالی‌می‌فرماید: **ولذکر الله اکبر**[۱] اکبراشاره باعظم است ـ یعنی اسم «الله»اعظم است و نفرمود «ولذکر الرحمن اکبر »ـ و امثال آن نیز دلالت بهمین معنی می کند و نیز در سورهٔ اخلاص می‌فرماید : **قل‌هو‌الله احد**[۲]ـ و بقول جمیع مشایخ ـ رحمهم‌الله‌ـ اسم‌ذات‌خداست‌هو،والله،واحد‌ـ «هو» اشارت‌است و«احد» برای‌صفت‌ـ پس‌درمیان اسمای ذات هم اسم «الله» خالص برای ذات بحت صرف بود ، پس‌اسم اعظم‌باشد.

دیگر درمعنی این حدیث شریف : «لی‌مع‌الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولانبی مرسل»می‌فرمودند که مراد ازملك مقرب روح پر فتوح[۳] آن سرور است که واسطه‌ایست میان‌سروقلب ـ ومراد از :«نبی‌مرسل» دل کامل آن‌حضرت‌است‌ـ علیه افضل الصلوة‌ـ که آنچه بردل‌پاك آنحضرت بوحی معلوم میشد، لازمهٔ رسالت ادا نموده[۴] بخلایق تبلیغ می فرمودند ـ یعنی مرا با خدای تعالی وقتی است که در آن وقت نه روح مرا گنجایش است و نه دل مرا . و این اشارت است بکمال **مرتبهٔ توحید .**

روزی پیغمبرـ صلی‌الله علیه وسلم ـ را وقت خوش بود ـ حضرت **عایشهٔ** صدیقه‌ـرضی‌الله عنهاـ بخدمت‌آن سرور رفتند ـ پیغمبرفرمود[ند]: «من انت ؟» گفتند:«اناعایشه»ـ فرمودند: «من‌عایشه؟»ـ کیست‌عایشه؟ـ گفتند: «بنت ابابکر» فرمودند : «من‌ابابکر؟» گفتند:«ابن‌ابی‌قحافة» ـ فرمودند : « من‌ابی قحافه؟» ـ حضرت‌عایشه گریان‌پیش‌حضرت‌ابوبکر[۵] رفتند وحقیقت‌حال را گفتند‌ـصدیق‌اکبر فرمودند که هر گاه پیغمبر را ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ این حال باشد ، با ادب

۱ـ قرآن ۴۴/۲۹ ۲ـ قرآن ۱/۱۱۲ ۳ـ م : بافتوح .
۴ـ ه : نموده اورا . ۵ـ م : ابوبکر صدیق .

باش ـ چون حضرت عایشه باز بخدمت آن سرور ـ صلی الله علیه و سلم ـ آمدند و اظهار آزرد گی نمودند ـ پیغمبر پرسیدند: چونی ای عایشه؟ گفتند: ای رسول الله! تاحال نشناختی، اکنون چون شناسی[1] ـ وقضیه را بیان کردند ـ حضرت پیغمبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمودند: «لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب و لا نبی مرسل».

مثنوی

رسد چون نقطهٔ آخر باول — در آنجا نی ملك گنجد نه مرسل

در آن موضع که نور حق دلیل است — چه جای گفتگوی جبرئیل است

فرشته گرچه دارد قرب درگاه — نگنجد در مقام لی مع الله

فرشته از آن جهت نمی گنجد که از اهل قرب است وحضرت ایشانرا هم قرب چون بعد است واین سعادت خاصهٔ آدمی است.

دیگر در معنی این حدیث نبوی ـ صلی الله علیه وسلم ـ که: «اشد البلاء علی الانبیاء[2] ثم علی الاولیاء ثم الامثل فالامثل» ـ چون فرمودند که سخت ترین بلاها بر پیغمبرانست وبعد از آن بر اولیاء وبعد از آن هر کس که باولیاء[3] مشابهت داشته باشد ـ واین بلاها نه برص وجذام وسرسام است وامثال آن، چه هیچ نبی باین امراض مبتلا نگشته ـ پس این بلا اینست که نبی جامع است میان ولایت ونبوت ـ ولازمهٔ ولایت جمعیت است ولازمهٔ نبوت تفرقه، چه نبوت تبلیغ احکام شریعت[4] است بخلق وجهاد با کفار و ولایت قطع تعلقات است از ماسوی الله وفانی شدن در هویت حق پس جمع کردن میان نبوت وولایت ورعایت نمودن این دو مرتبه سخت ترین بلاهاست بر انبیاء و بر اولیاء نیز همچنین در نگاهداشت مرتبهٔ ولایت که همیشه مستغرق بودن ومحو گشتن در هویت حق وبودن میان اهل عالم وتربیت مریدان ورعایت مراتب شریعت، اشد بلاهاست

---

۱ ـ ه: شناختی. ۲ ـ م: اشد البلاء بالانبیاء ثم الاولیاء

۳ ـ ه: بر اولیاء وبر آن کسی که باولیاء. ۴ ـ ه وب: شرعیت.

که هرولی برطبق نبی است :

ابوبکر دقی[1] ـ رحمه‌الله ـ فرماید : « العافیة و التصوف لا یجمع »[2] ـ (عافیت وتصوف جمع نمی‌شود). و **ابوالحسن حصری**[3] ـ قدس‌الله سره ـ فرماید: «ماللصوفی والعافیة » ـ صوفی راباعافیت چکار ؟ و امثال اولیاء نیز که زهاد و عباد اند ، درسخت‌ترین بلاها اند نسبت بعوام ؛ چه‌ایشان را رعایت طاعت وعبادت حق باید نمود باتعلقات اسباب دنیوی وپرداخت امورمعیشت.

دیگر درباب این حدیث نبوی :« انی لاستغفر الله کل یوم سبعین مرة » که ظاهر معنی حدیث اینست که بدرستی که من هر آینه طلب آمرزش می کنم ازخدای تعالی هرروزهفتاد مرتبه ـ وبظاهر مشکل می‌شد درین که از آن‌سرور ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ کدام امر بوقوع می آمده که هرروز هفتاد مرتبه طلب آمرزش از آن نماید ؟ حضرت میانجیو چنین معنی می‌فرمودند که تجلیات حق نامتناهی است و حق‌تعالی آناً فآناً برجمیع موجودات تجلی مجددی می‌فرماید، ودرتجلی تکرار روا نیست ـ وهرتجلی الطف است ازتجلی سابق ـ پس مراد از طلب آمرزش آنست که هرتجلی که برآنحضرت ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ وارد می‌شد واز تجلی سابق الطف می‌یافتند ، می‌پنداشتند که دیگر لطیف‌تر ازین تجلی نخواهد بود ـ و کمال حال ایشان همین است ـ چون تجلی ثانی را از تجلی اول الطف می‌یافتند ، از آن پنداشت استغفار می‌نمودند .

ودرحدیث دیگر نیز آمده که:«انی[4] لیغان علی قلبی وانی لاستغفرالله فی کل یوم مائة مرة » ـ یعنی پوشیده میشود بر دل‌من واین پوشیدگی همان پنداشت است وازآن استغفار می‌نمودند . فقیررا بخاطر می رسد آنچه سید الطایفه حضرت

۱ـ ابوبکر محمد بن داود دمشقی دینوری دقی، متوفی بسال ۳۵۹ هـ . ۲ـ هـ :لایکون.

۳ ـ ابوالحسن علی بن ابراهیم حصری بصری، متوفی بسال ۳۷۱هـ . ٤ ـ م: انه :

جنید - قدس‌الله سره - می‌فرموده‌اند که شصت سال است که ایمان آوردیم، نیز اشارت بهمین‌حال باشد - والله‌اعلم.

دیگر در معنی این‌حدیث که: «یافاطمة لاتتکی علی انك بنت رسول‌الله‌اعملی اعملی» - می فرمودند که در ظاهر معنی شبهه می شود که کدام عمل حسنه خواهدبود که‌از **زهراء** - رضی‌الله عنها- نه‌ی آمده - چه آن‌سیدة‌النساء آنچه نهایت عبادت بود بجا می‌آورد و غایت ریاضت می کشید - اما اینکه‌آن سرور فرمودند -علیه‌الصلوة والسلام- که ای **فاطمه**! تکیه‌بر این[1] مکن که دختر رسول‌خدائی، عمل کن‌عمل کن. مراد‌از‌این‌عمل آنست که‌در صفای‌دل وخالی‌ساختن باطن آن قدر بکوش که‌دل‌تو بتو گوید[2] آنچه‌من بتومی گویم‌وقلب‌توراهبر تو گرددو‌محض‌اعتماد بر گفتن من نباشد، اگرچه درابتدا مرید بگفتهٔ شیخ عمل‌ی نماید، لیکن در درانتهی بگفتهٔ‌دل‌خود‌عمل‌می کند. ولهذاحضرت **میانجیو** هم‌اصحاب‌را می‌فرمودند: کار بکنید ومنع می کردند ازدیدن کتب مشایخ متقدمین که‌مبادا هنوز به‌آن‌مقام نرسیده‌باشندودر کتاب دیده آن حال‌رانسبت‌بخود بیان کنند واین‌بیت‌می‌خواندند:

فرد

کار کن‌کار وبگذر از گفتار
که درین راه کار دارد کار

گرچه از گفتن شیخ و کتاب‌وریاضت نیز‌مطلب حاصل‌میشود، لیکن آنقدر که بیافتن‌اسرارونکات ازخود خوشدلی وخوشوقتی ویقین وتسکین‌حاصل‌می‌شود، به گفتن شیخ روی نمی‌دهد، باوجود آنکه آن‌نیز ازبرکت قول شیخ‌است.

دیگر **میان‌حاجی محمد** گفتند: سائلی‌ازحضرت میانجیوپرسید که‌درمیان این‌دو قول چگونه تطبیق توان داد؟ که گفته‌اند: صوفی را در حالت وجدآنقدر شعور باید که اگر مشت پر از ارزن باشد، ودانه‌یی ازآن بیفتد، خبردار بود-

---

۱-م: برمن ۲- ه: بگوید که.

ونیز گفته‌اند : صوفی درحالت وجد فانی باید ، وفناعدم شعور است . آنحضرت درجواب فرمودند که چون صوفی دروجد باشد ، از هستی خود فانی شود و باقی گردد ببقای حق ـ پس هر گاه باقی باشد بحق ، یقین که از افتادن ارزن بلکه هرچه کمتر از ارزن باشد خبردار خواهد بود ـ لهذا گفته‌اند : صوفی کامل‌را در حالت وجدآنچه درآسمانها وزمینها است ، چون پشت[1] ناخن درنظراست.

دیگر **میانجیو** این بیت شیخ **سعدی** علیه الرحمةرا :

خوی بد در طبیعتی که نشست
نرود جز بوقت مرگ از دست

چنین معنی می فرمودند که این مرگ نه‌مرگ طبیعی است ـ چه بعضی از مشایخ کبار پیش‌از توبه و انابت بقطع طریق ودیگر اعمال شنیعه‌اشتغال‌داشته اند وبعداز توبه از اکمل اولیاء گشته‌اند ـ چون‌توان گفت که آن خوی تاوقت مرگ باایشان‌بوده باشد ؟ ومعاذالله که چنین اعتقاد کنی ـ پس مراد ازین مرگ مردن نفس و شهوت است که به‌موجب حدیث نبوی ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ که «موتوا قبل ان تموتوا » ـ سالك نفس‌وخواهش[2] وشهوات آن‌را کشته باشد ـ پس برین تقدیر تاآدمی نفس‌خودرا نمیراند واز سرآرزوهاوخواهشهای آن برنخیزد خوی بد ازو[3] زائل‌نمی گردد . به‌تحقیق باید دانست که مرگ اولیاء مردن‌نفس ایشانست ـ وبعد از آنکه نفس ایشان بمیرد ، ابدالاباد زندگی کند که پیغمبر ـصلی‌الله علیه وسلم ـ فرموده‌اند :«المؤمن حی فی‌الدارین[4] ، ای‌العارف ».

حافظ [فرماید] :

هرگزنمیردآنکه دلش‌زنده شدبعشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

ودرین باب حضرت شیخ من گفته‌اند :

۱ـ ه : نسبت . ۲ـم: نفس‌خواهش‌هاوشهوات‌را ۳ ه: برنخیزد زایل .
۴ـ ه: حی‌الدارین.

رباعی

مرگست که عادم[1] همه‌حیوان است　　مرگست که او دشمن انس و جان است
مرگست که در کار همه‌عشوه[2] کند　　در مرگ و[3] حیات عشوهٔ عرفان است

و نیز [پیامبر] فرموده اند ـ صلی الله علیه وسلّم: ـ «الا ان اولیاء الله لا یموتون ولکن ینقلون من دار الی دار» ـ بدرستی که اولیاء الله نمی‌میرند ولیکن نقل می کنند از خانه‌یی بخانه‌یی.

ازحضرت شیخ خود شنیدم که فرمودند: مارا هیچ غمی و ترسی[4] از مردن در دل نیست، بهمین حالتی که این جا نشسته ایم آنجا خواهیم بود ـ تفاوت این قدر هست که گویا ازسرایی بسرایی می‌رویم[5]. الحق آنرا که بدن چون[6] روح شده باشد لطیف والطف، اورا مردن وزنده بودن برابر است. واین رباعی فرمودهٔ ایشان است:

رباعی

دامان بقا فتاده درقبضهٔ ما　　ازدامن ماخلاص شد دست فنا[7]
با بیرنگی[8] جوان جاوید شدیم　　پیری نرسد بگرد مامرگ کجا؟

روزی می‌فرمودند که سایهٔ مبارك پیغمبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ از آن جهت برزمین نمی‌افتاد که ازلطافت وصحبت روح، بدن مبارك حکم روح گرفته بود واز لطافت بدن جامه نیز لطیف شده بود، ونورانی را سایه نمی باشد ـ چه سایه لازمهٔ کثافت است، چون کثافت از میان برخیزد، جمله لطافت گردد.

بعضی اصحاب حضرت میانجیو گفتند که حضرت ایشان میفرمودند که تصرف

۱ـ ب: عالم.　　۲ـ ب: عشق.

۳ـ ه: مرگ همه ـ ب: در کار مرگ عشوه همه.

۴ـ ه و ب: ترس وغم.　　۵ـ م: ازسرایی میرویم.　　۶ـ ه: الحق آنکه چون بدن.

۷ـ ب و ه: دامان بقا فتاده دردست ما　　ازدامن اخلاص شد دست فنا.　　۸ـ ب: باپیریکی.

اولیاء در حیات و بعد از ممات یکسان است ، بلکه بعد از مردن بیشتر و بهتر توجه وتصرف می کنند ـ چه‌در آن زمان حجاب بدنی وستراحوال در بعضی چیزها مانع می باشد وبعد ازوفات اینها برطرف می‌شودو چون شمشیر ازغلاف بیرون می آید، یقین که‌شمشیر برهنه ازشمشیر باغلاف بیشتر[1] کار کند ـ فقیر این معنی را در رباعی بسته:

هر کار که‌مشکل‌است درویش کند مرهم بدلی نهد که او ریش کند

چون فوت شود تصرفش افزاید شمشیر برهنه کار را بیش کند

اکثر بخاطر این فقیر می گذشت که بعداز موت وجداشدن روح ازقالب روح راهمین حالت وشعور ووجد وذوق وشغل خواهد بود یانه؟ ـ وقتی دیدم[2] که روح‌من ازقالب جداشده ، بوجدوشغل وذوق تمام درهوا بگرد قبری مانندباد بلکه‌ازآن تندتروتیزترمی گردد ،وشعوری که مرا در آن حالت بود بهمان طریق است ، بلکه بسیار بهتروپرلذت‌تر ولطافت بی‌نهایت‌فرو گرفته بود، ودرشغلی که‌بود زیاده‌ازآن مشغول ، بی‌خطره وبی‌تعلق ، بعدازآن آمد داخل هیکل‌شد ، وبعد ازداخل شدن آثارآن جمعیت وذوق برمن‌ظاهر بود اما نه‌بآن مرتبه ـ معلوم شد که‌آن‌حال رابااین حالت نسبت‌نیست واولیاء رابعد ازممات ترقی است ، و چون نباشد که حق تعالی در حق ایشان می فرماید : **ولاتقولوا لمن یقتل فی سبیل‌الله امواتاً بل احیاء ولکن لا تشعرون**[3] نگوئید مرآن کسی را که فانی شده‌است ودرهویت حق‌مرده ، بلکه زنده‌اندآنها ابدالاباد[4] ولیکن شما نمی‌فهمید، ای کسانی که باقی‌نشده‌اید ببقای حق ووجود مطلق.

۱ـ ه :زیاده . ۲ـم : وقتی دید . ۳ـ قرآن ۱۵۴/۲ ـب: نگوئید مرکسانی‌راکه کشته میشوند درراه خدا که مردگانند بلکه زندگانندولیکن نمیدانند.

۴ـ ب : مرآن کسی را که فانی شده است هویت حق مرده بلکه زنده‌اند آنها ابدالاباد .

دیگر آنکه حضرت میانجیو حصور بوده اند و بجهت ترک و تجرید کامل اختیار تأهل نفرموده اند ، وازهمه علایق وعوایق اجتناب داشتند ، **و تفرد و تجرد** بس برایشان غالب بود - چون **عیسی بن مریم** - علیه السلام.

فرد

هست مراد هر کسی چیز دگر درین جهان نیست مراد غیر تو جامی نامراد را

وازصغرسن ازهمه فارغ گشته در ترك و تجرید بی مثل ویگانهٔ روزگار شدند[۱] **شیخ داود پهپیره** یی بمن گفت که چون همیشه درخدمت **میانجیو** می رفتم و بمن توجهی داشتند - روزی زن **شیخ حامد کوجر** که ازعلمای لاهور بود ، ودراواخر اورا مشغول ساخته بودند ، مرا طلبیده گفت که شیخ داود برای خدا رفته بخدمت حضرت **میان میر** ازجانب من عرض کن که مرا شمادر زندگی شوهر بیوه ساختید، فرزندان وخانهٔ من خراب وابتر مانده وشوهر بمن نمی پردازد - راوی گوید چون بخانهٔ حضرت میانجیو رفتم که پیغام رسانم ، **میان محمد مراد** مفتی همراه من بود- دیدم که در خانه تنها حضرت میانجیو افتاده اند و بجای تکیه دستار فرود آورده زیرسر نهاده اند، وهوا درنهایت گرمی است ودمل بسیار در بدن مبارك ایشان برآمده و مگس بسیار بر آن زخمها نشسته وهیچ خادمی نیست تا آنهارا دور سازد - و آوازی ازسینهٔ مبارك ایشان ظاهر می شود - ازدیدن ایشان اینچنین ما را گریه گرفت - در گوشه یی بنشستیم - حضرت ایشان چشم مبارك باز کرده فرمودند : کیستید ؟ عرض[۲] کردم که **داود** و **محمد مراد** - فرمودند که چون آمدید ؟ پیغام **زن ملا** حامدرا گفتم - بنشستند ومارا نیز بنشاندند - در جواب فرمودند که زن او آنچه میخواهد، ملاحامد از آن کاررفت - واین خاصیت شغل مااست که صاحب شغل بغیر نمی پردازد - وبعداز آن شیخ داود می گوید ، من گریه کردم - گفتم که میانجیو

۱- م : یگانهٔ زمان خود گشتند . ۲- م : من عرض .

این چه حالت است ؟ هیچ خبر از وجود خود هم دارید ؟- این وجود بسی شریف است وهیچ کس نیست که مگس ازشما براند[1] - فرمودند: ای **داود**! مرا مطلق خبر نیست از خود، اگر کارد بیاورند و بندبند جدا سازند[2] ، هرگز خبر دار نشوم - در نزد اهل شریعت [شخص] بخواندن کلمه بعداز کفر مؤمن می گردد، اما نزدیك اهل حقیقت هیچ چیز علاج غفلت نمی کند .

وخط مبارك ایشان نستعلیق مایل به‌شکسته بود - واشعار اکابر که مشتمل برتصوف ونصایح بود ، بسیارمی نوشتند - و گاهی در باب سفارش ارباب احتیاج رقعه به کسی قلمی می فرمودند ، اما هیچگاه برای خویشان ومریدان خود رقعه باهل دنیا وغیر ایشان ننوشتند .

۱- م: پراند ۲- ه وب : مرا بندبند سازند .

کیفیت وفات [میان‌میر]

بعداز آنکه زیاده برشصت سال حضرت میانجیو در معمورهٔ لاهور اقامت داشتند ، عارضهٔ اسهال که در باب آن حدیث صحیح: «المبطون‌شهید» وارد است، بحضرت ایشان روی نمود ، وامتداد آن‌به پنج روز کشید ، وبه‌تاریخ هفتم‌ماه‌ربیع‌الاول سنه‌یك‌هزاروچهل وپنج هجری یك‌پاس‌از روزسه‌شنبه مانده به‌محله«خافی‌پوره» درحجره‌یی که‌مسکن ایشان بود طایرروح مطهرایشان از قفس تقید وجود ناسوتی خلاص یافته بعالم اطلاق لاهوتی که وطن آن بود شتافت وقطره به بحرشد .

شیخ‌الاسلام **خواجه عبدالله انصاری** ـ قدس سره ـ فرماید : بآن خدای که‌جزازوخدای نیست، هرنیك‌بخت‌بنده راهرگزروزمی‌ناید نیکوتروباراحت تر و خوش تراز آن روز که عزرائیل بوی‌آید و گوید: مترس![1] که بارحم‌الراحمین میشوی‌وبوطن خودمیرسی وبعید مهین می‌روی. اینجهان منزل‌است وزندان مؤمن این‌بودن عاریتی، این‌جا بهانه‌است بیکبار بهانه‌ابرد و دور کند ، ودرحقیقت باز شود ، مرد بزندگانی‌جاوید رسد :

موت التقی‌حیاة لاانقطاع لها   قدمات قوم‌وهم فی‌الناس‌احیاء

ابوبکر سکاک ـ رحمه‌الله‌ـ فرماید که مشتاق‌بدرمرگ لذت‌بیش‌از آن یابد که زنده ازشربت شهد . لذت‌وذوق این طایفه بموت ازآنست که‌وطن‌ایشان جهان لامکان‌است. و از پیغمبر آخرالزمان است که حب وطن از ایمان است ـ ومعنی این‌حدیث براهل دل[2] نه‌نهانست ، چیزی که عیانست چه حاجت‌به‌بیانست.

١ـ ب وم : خوش‌باش ٢ـ ه : براهل‌دنیا .

پیغمبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرموده اند: «الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب». موت پلی است که میرساند دوست را بدوست.

دوست بر دوست رفت، یار بر یار
خوبتر اندرجهان زین چه بود کار؟
آن همه گفتار بود، این همه کردار
آن همه اندوه بود، این همه شادی

ومدت عمرشریف حضرت میانجیو از بعضی شنیده شد که به یکصدوهفت سال رسیده بود، وبعضی بر آنند که نودوهفت سال بود ـ بموجب محضری که **محمد امین** برادر زادۀ حضرت ایشان از خویشان حضرت میانجیو ومردم ثقات واعیان **سیوستان** درست نموده آورده بود، ولادت باسعادت ایشان در سال نهصدوپنجاه وهفت بود ـ برین تقدیر مدت عمرشریف ایشان هشتاد وهشت سال میشود ـ و الله اعلم بالصواب وبحقیقت الحال. ودرسال و ماه وروز ووقت وفات حضرت ایشان اختلاف نیست ـ وفقیر ازهمۀ مریدان آنحضرت که در آن وقت حاضر بودند، تحقیق نموده نوشته ـ مثل: **ملا خواجه بهاری**، و **شیخ محمد لاهوری**، و**میان حاجی محمد بنیانی** و **نور محمد** نام خادم که در ایام مرض شب وروز در خدمت حضرت ایشان قیام داشت. وهمین نور محمد گفت: یکروز پیشتر از این قضیه **وزیرخان** حاکم شهر بعیادت آنحضرت آمد و بیرون حجره بایستادوخبر فرستاد. فرمودند: باز گردد و خادمان التماس نمودند که بعیادت آمده و میخواهد ملازمت کند ـ فرمودند: بیاید، امانشیند ـ چون او در آمد گفت: طبیبی حاذق آورده ام اگرمأمور سازند معالجه کند ـ فرمودند: حکیم مطلق کافی است. ووزیرخان را رخصت کردند. بعد از آن قدری بیقراری از ایشان مشاهده کردم و پرسیدم بیقراری بهر چیست؟ فرمودند: تمام عمر خدای را بیهوده یاد کرده باشم اگردرمن بیقراری باشد. ومراد حضرت میانجیو از آنچه فرمودند: آن بود که بیقراری لازمۀ وجود وطبع وسکرات است، آن را اعتباری نیست که روح وقلب برحالت اصلی برقرار ومشغول است

بلکه این اضطراب از غایت شوق بود که حاضران از آن غافل بودند. روزی می‌فرمودند شنیده بودم که پیغمبران را ـ علیهم‌السلام ـ سکرات موت و بیقراری بود وهیبت عظیمی دردل داشتم ، واز آن روز ملاحظه می‌نمودم ، تا آنکه یکی از یاران مرا که صاحب حال بود ، وقتش نزدیك رسید ، ودست‌وپازدن گرفت ـ از وی پرسیدم جمعیتی که داشتی چه شد، ؟ و این دست و پا زدن برای چیست؟ گفت: جمعیت من زیاده ازآنست که داشتم واز این حال که میپرسی خبر ندارم. ازین سخن دانستم که دل‌دوستان در آن‌وقت برقرار است و بیقراری ظاهراعتباری‌ندارد.

چون‌حاکم شهر برین واقعهٔ هایلهٔ انتقال ایشان مطلع گردید، با اهالی و اکابر وعلماء وفضلای شهر در آن‌مکان شریف‌آمده حاضر گردید. و مریدان و خادمان به تجهیز وتکفین مشغول شده ، وازین امر فارغ گشته با جمع کثیری از اکابر واشراف وسایراهل اسلام اقامت صلوة‌جنازه نمودند. بعد از آن باعزاز و اکرام تمام نعش شریف حضرت‌ایشان رابرداشتند وحاکم بااهالی واکابرواصاغر شهر همراه نعش ایشان ازشهرتاجائی که حضرت ایشان در حین حیات فرموده بودند که مارادرجائی که یاران ما آسوده‌اند که **میان‌نتها** ، و **حاجی سلیمان،** و **شیخ ابوالمکارم،** و **حاجی مصطفی کلال،** وچندتن‌دیگر باشندخواهید گذاشت در پای نعش‌شریف[1] رفتند و بموجب فرمودهٔ حضرت میانجیو درهمان زمین جنت آئین که نیم گروهی شهر **لاهور** و نزدیك **«عالم گنج»** که مابین جنوب وشرقی شهراست ، متصل بموضع **دارا پور** که‌مشهور به **هاشم‌پور** بود، آن گنج‌عرفان را سپردند، وخواص‌وعوام شهررا از مفارقت وجود باجود مبارك حضرت ایشان کمال حزن واندوه روی‌نموده بود. آن‌روز را چون روز قیامت پنداشتند، و مضمون‌این ابیات رابر زبان داشتند :

۱ـ م: نفس‌شریف.

دردا که پاکباز جهان از جهان برفت | پاك آنچنان که آمده بود آنچنان برفت
غم شدمحیط مرکز عالم زمرگ آن[۱] | کان مرکز محیط کرم از میان برفت
جانش که شاهباز معارف شکار بود | آواز طبل شاه شنید و دوان[۲] برفت
دلها به برغمین[۳] که امین زمین نماند | جانها زتن رمان که امان زمان برفت

ویکی از فضلاء ملا **فتح الله** نام این تاریخ یافته :

میان میر سر دفتر عارفان | که خاکدرش رشك اکسیر شد
سفر جانب شهر جاوید کرد | چوزین محنت آباددلگیر شد
خرد بهرسال وفاتش نوشت | بفردوس والا میان میر شد

۱۰۴۵ھ

وهرشب جمعه خلقی انبوه بطواف و زیارت مرقد منور آن قدوهٔ اولیاء ـ رضی الله عنه ـ رفته مستفیض می گردند ـ خصوصاً هر که از اصحاب میانجیو است لازم دارد که هرشب جمعه خودرا بطواف آن کعبهٔ مقصود مشرف سازد ، وهر کس را حاجتی ومرادی باشد، ازرفتن وزیارت کردن آن مرقد متبرك بحصول انجامد.

و از کم سعادتی ومخالفت ایام نافرجام هنگام وفات حضرت ایشان این فقیر حاضر نبود و درشهر **اکبرآباد** بسر میبرد ـ روزی یك پاس مانده درواقعه می بیند که درخدمت پیر دستگیر حضرت میانجیو حاضر است ـ وایشان بعضی نصایح ومواعظ فرموده می گویند که تو برما نماز جنازه بگذار و این فقیر چون این قسم امری بخاطر نمی توانست گذرانید، مضطرب شده ازین امر اجتناب مینماید[۴] ـ وحضرت ایشان بسیار مبالغه وتأکید می فرمایند ـ وهم درین اثناء می بیند که ایشان راقضیهٔ ناگزیر روی داده ـ واین فقیر بموجب حکم ایشان نماز گذارده وبااضطراب وبیتابی تمام بیدار گشته ، آثار حزن و گریه درخود مشاهده نمود . ازین واقعه

۱ـ م: زهر کران. ۲ـ م : روان. ۳ـ م: بسی غمین ۴ـ ه وب : نماید.

متعجب ومتفکر شد ـ بعداز چندروز این خبر وحشت اثر از **لاهور** رسید که درهمان روز وهمان وقت که آن واقعه دیده بود ، این قضیهٔ نامرضیه روی داده.

مثنوی

ما کاروان آخرتیم از دیار عمر — اومرد[1] بود پیشتر ازکاروان برفت
چون مردمان دیده شدم غرق سیل اشک — ازبس که آب ازمژهٔ خونفشان برفت
گفتم برم بشرح غمش زندگی بسر — غم زور کرد وقوت نطق اززبان برفت

صاحبدلان که پیشتر ازمرگ مرده اند — آب حیات ازقدح مرگ خورده اند
اول کشیده رخت بسر منزل فنا — آنگه بدار ملك بقا راه برده اند
جانها فدایشان که براه طلب هنوز — نسپرده یك دو گام دل وجان سپرده اند

یکی ازصلحاء نقل کرده ـ شب آن روزی که حضرت ایشان برحمت حق خواستند پیوست، بخواب دیدم ، شوری عظیم برخاست وهاتفی آوازداد که بنده یی از بنده های الهی برحمت ایزدی پیوست هر کس به نماز جنازهٔ او برسد ، مغفور است ـ چون بیدار گشتم متفکر بودم که این بنده کدام باشد و که خواهد بود ؟ ناگاه شخصی خبر آورد که حضرت میانجیو رحلت فرمودند و بنماز جنازهٔ ایشان حاضر شدم ـ **ملا فتح محمد**[2] که ازصالحان بود نقل می کرد که **حاجی پراچه**[3] که درمرض الموت حضرت میانجیو خدمت میکرد گفت که پیش از فوت آنحضرت ساعتی[4] ایشان را تقاضا شد ـ بعد از فراغ بیك بار اضطراب نموده ، خواستند که از بالای چهارپایه فرود آیند من دست ایشان را گرفتم که مدد دهم ـ ایشان دست مبارك خودرا ازدست من کشیدند و گفتند : بگذار وخود باضطراب

۱ـ ه و ب : مرده. ۲ـ م : ملافتح الله. ۳ـ ب : پرانچه.
۴ـ ه : بساعتی.

فرود آمدند ، و گفتند: الصلوة والسلام عليك يارسول الله ـ بعد از آن نفس مبارك ایشان کوتاهی کرد وبر بستر خوابانیدم ـ و الله الله آهسته بر زبان شریف جاری بود ، وتبسم کنان هردو دست مبارك را مانند اهل وجد می گردانیدند، تابجوار مغفرت الهی پیوستند .

میان شیخ محمد لاهوری بفقیر گفتند که دروقت وفات پیش میا نجیو بودم، درساعت نزع دیدم که آهسته آهسته دهن مبارك می جنبد ـ نزدیك رفتم که بشنوم تاچه فرمایند ـ دیدم که نفس بسینه رسیده است و اضطراب دارد تا آنکه دوبار الله الله گفته منقطع شد ـ پیشترما میدانستیم که حضرت میانجیو شغل لفظی نداشته اند[1] ـ امادر آن وقت معلوم شد که همیشه این شغل ایشان بوده است ـ و در آن زمان نیز باختیار ایشان ظاهر نشد ، اما چون نفس راعادت بود برسبیل عادت گفته اند .

---

۱ ـ م و ب : نداشته باشند .

ذکر خوارق حضرت میانجیو رحمة‌الله علیه

اگرچه ایشان را خوارق و کرامات بسیار است و بی‌اختیار از ایشان ظاهر می‌شد ؛ اما آن‌قدر احتیاط در اخفای آن می فرمودند که بالاتر از آن متصور نباشد ، واین مصراع را میخواندند :

کرامت اولیا را اضطراب است

ومی‌فرمودند که خوارق دوقسم است : اختیاری واضطراری . اختیاری اهل دعوت راست که اسمی از اسمای الهی را بجهت حصول مطلبی دعوت می کنند ، وآن‌امر ازبرکت آن اسم‌شریف بظهور می‌رسد ـ واضطراری آنست که به‌اختیار از شخصی ظاهر نشود، وازجانب الله باشد ـ ومی فرمودند: تاممکن‌است دراخفای خوارق و کرامات باید کوشید ، واین ابیات می‌فرمودند :

مثنوی

رها کن ترهات و شطح و طامات — خیال نور و اسباب کرامات
کرامات تو اندر حق پرستی است — جزاین کبروریاوعجب ومستی‌است
درین هر چند کان نه‌ازباب فقراست — همه اسباب استدراج ومکر است
ز ابلیس لعین بی سعادت — شود پیدا هزاران خرق عادت
کرامات تو گر در خود نمائی‌است — توفرعونی واین دعوی خدائی‌است
کسی کو راست با حق آشنایی — نیاید هرگز از وی خود نمایی

واگر کسی در خدمت حضرت میانجیو از کشف وخوارق حرف می‌زد ، خوش نمی آمد، واین بیت را می خواندند :

فرد

هر که او از کشف خود گوید سخن　　　کشف او را کفش کن برسر بزن

واز خوارق حضرت میانجیو اگر چه جمع کثیری نقل‌ها دارند وراوی بسیارند اما آنچه از بعضی اصحاب کبار ایشان و از مردم معتبر شنیده شد بقید تحریر درمی آرد :

ازجمله آنست که فقیر به **شیخ عبدالواحد بنیانی** که از مریدان حضرت میانجیواند ، وبیست ویکسال در خدمت سراسر سعادت حضرت ایشان گذرانیده بودند ، گفت که چون مدتی درخدمت آنحضرت بوده اید ، بعضی از خوارق حضرت میانجیو رانقل کنید ـ گفتند: خوارق ایشان زیاده ازحد و نهایت است ، و هرچه ایشان می‌فرمودند همچنان می‌شد .

ازآن جمله یکی آنست که روزی حضرت میانجیو در کنار دریا پیش باغ **مرزا کامران** دراز کشیده بودند ومن بجهت آزار پایی که داشتند ، پای مبارك ایشان را می‌مالیدم ـ بناگاه دیدم که مار سیاه عظیمی می آید ـ چون به نزدیك رسید بحضرت میانجیو گفتم، مارعظیمی می آید ـ فرمودند: بیاید ـ همین که آن مار رسید ، حضرت ایشان برخاسته نشستند ـ مار نیز درحضور ایشان بلندشده بنشست ـ و سخنی چند گفت که من نفهمیدم ـ حضرت میانجیو فرمودند : « خوب ! چنین باشد » ـ مار برخاست ، وسه‌مرتبه گرد حضرت میانجیو بگشت و برفت ـ من پرسیدم که مارچه گفت ؟ حضرت فرمودند که‌مار گفت : من بخود قرارداده بودم که‌چون شمارا ببینم بر گرد شما بگردم ـ درجواب گفتم چنین باشد .

در «**تکمله**» بعینه‌هم‌چنین قضیهٔ مسطوراست که‌روزی حضرت پیر کبیر ، قطب ربانی ، محبوب سبحانی ، سرور اولیاء ، پادشاه مشایخ ، غوث الثقلین **سید عبدالقادر جیلانی** ـ رضی الله عنه ـ در **مدرسهٔ نظامیه** سخن از قضا وقدر می فرمودند ، وجماعتی از

مشایخ وفقهاء و علماء حاضر بودند ــ بناگاه مار عظیمی از سقف مسجد در کنار آنحضرت افتاد واهل مسجد همه گریختند، وآن حضرت تنها ماندند ــ پس آن مار زیردامن مبارك ایشان درآمد وسراز گریبان بیرون آورد وبر گردن مبارك پیچید ــ وآن حضرت بی آنکه واهمه‌یی در دل حق منزل راه یابد، بر جای خود نشسته بودند وهمان سخن می فرمودند ــ پس آن مار از آنحضرت جداشدوفرودآمد وبردم خود برزمین بایستاد، ودرخدمت آنحضرت بسخن آمد و جماعتی که باز آمده حاضرشده بودند هیچ نفهمیدند ــ چون مار برفت همگی آمده جمع شدند و پرسیدند مار چه گفت؟ حضرت در جواب فرمودند: مار گفت: سایر[1] اولیاء را دیدم و آزمودم، اما هیچ کس را چون شما ثابت قدم نیافتم ــ جواب گفتم: من در قضا وقدرسخن میکردم، نخواستم که فعل من ناقض قول من باشد ــ تویك کرمك بیش نیستی که قضا وقدر ترامی جنباند وساکن میسازد.

ونیزدر «تکمله» است که حضرت **شیخ عبدالرزاق** ــ رضی الله عنه ــ فرمودند که از والد بزرگوار خود شنیدم که فرمودند: شبی در مسجد **«جامع منصور»** نمازمی گذاردم ناگاه ماری بیامد که آن را «اصله» گویند، وآن بدترین مارانست ودرموضع سجود من آمده دهن[2] باز کرده بنشست ــ چون خواستم که سجده کنم ــ اورا بدست برداشتم وسجده کردم ــ چون برای تشهد بنشستم، برران من آمد وبر گردن من پیچید ــ چون ازنماز فارغ شدم آن ماررا ندیدم ــ چون بامداد شد در ظاهر مسجد خرابه‌یی بود ــ درآن رفتم ــ شخصی را دیدم که چشم او مشقوق بود، بطول[3] دانستم که جنی است وبمن گفت که آن اصله‌ام که شب مرا درمسجد دیدی ــ من بسیار از اولیاء را آزموده ام، هیچکس را مثل تو نیافتم ــ بعضی بظاهر متغیر[4]

۱ــ ه: درجواب چه گفتند فرمودند مار گفت بسیار.　۲ــ ه: راه‌دهن.
۳ــ م: درظاهرمسجد خرابه‌یی‌بود بطول، ه: مشفوق‌بودبطول. ۴ــ م: بظاهرمعتبر.

شدند و بعضی به باطن ـ وازمن در خواست نمود که اورا توبه دهم قبول کردم وتوبه دادم .

از آنجمله آنست که‌هم **شیخ عبدالواحد** گفتند که روزی حضرت **میانجیو** درباغ **زین خان** مشغول بودند ـ وفقیر در خدمت ایشان حاضر بود، فاخته‌یی بر شاخ درختی نشسته‌می‌خواند ـ حضرت‌میانجیو بمن فرمودند که بشنو نام آفرینندۀ خودرا بچه فصاحت می گوید ، وازآواز او محظوظ بودند ـ بناگاه شخصی بیامد وکمان کروهه[1] دردست داشت ـ وبقصدآن فاخته کروهه بینداخت وبزد ـ فاخته ازدرخت‌بیفتاد وبمرد وآن‌شخص رافرصت‌ذبح آن‌نشد ، فاخته‌را بگذاشت‌وبرفت. حضرت میانجیو ازین آزرده شد بمن فرمود که برو وفاخته‌را برداشته بیار ـ چون بخدمت ایشان‌آوردم دست مبارك را برآن‌فاخته بگردانیدند ـ درحال از دست من‌پریدوبرفت وبرهمان شاخ‌بنشست وبهمان ذکر مشغول شد ، آن کماندار باز بیامد وقصدآن کرد که باز آن فاخته رابزند ـ حضرت ایشان مرا فرمودند برو او را منع کن ـ رفته او را منع کردم قبول نکرد وبمن درشتی نمود و باز کروهه بآن فاخته بینداخت و کروهه بشدت تمام به‌انگشت اورسیده بیتاب شده سر چرخ[2] زدو وبیفتاد ـ‌حضرت میانجیو فرمودند برو باو بگوی که گفتۀ فقرا نشنیدی ـ دیدی آنچه‌دیدی ـ‌الحال اگراین‌فاخته‌را بازنزنی‌درد انگشت‌تو برطرف می‌شود ـ باو گفتم ـ گفت: شرط کردم که بعد از این هیچ جانوری را نزنم ـ فی‌الحال درد انگشت اوبرطرف شد وبرفت .

وازآنجمله آنست که **حاجی پراچه** که از خادمان حضرت میانجیو بود ، نقل می کند که یك‌روزپیش ازفوت آنحضرت **سفرالدین**[3] نام شخصی که اونیز

---

۱ ـ ﻫ : کروهنه . ۲ـ ﻫ : سه چرخ . ۳ـ ﻫ : صفیرالدین ، ب: صفرالدین .

ازخادمان آنحضرت بود ، چون ایشان‌را احتیاج بشریت شد سفرالدین پیش رفت که خدمت کند ، دست‌او بلرزید - حضرت میانجیو را ناخوش آمد - فرمودند که‌این دست ندارد وروی این کج‌است ، دیگری بیاید - من پیش‌رفته بخدمت‌قیام نمودم بعداز چندروز ازفوت آنحضرت سفرالدین بمرض فلج مبتلا شد ودست او ازحرکت باز ماند ، ورویش کج گشت وبهمین‌بیماری ازعالم برفت .

واز آنجمله آنست که گویندروش حضرت میانجیو این‌بود که گاهی‌درولایتی وملکی‌کاری و مهمی روی میداد ، هر کس در خدمت حضرت می آمد ، حضرت می‌پرسیدند که چه خبراست ومهم‌فلانجا چه قسم‌است ؟ چنانچه‌وقتی که‌اوزبکان حصار **کابل** را محاصره نمودند کار را بسیار تنگ ساخته بودند وتمام شهرو ایالت بتصرف آنها آمده‌بود، شخصی بملازمت حضرت‌میانجیو آمد - برزبان‌مبارک‌ایشان جاری شد که اوزبك گریخت - آن‌شخص مکابره نمود که‌آنها باستقلال تمام‌ملك را متصرف شده‌اند واحتمال دارد که تاحال قلعه‌را گرفته باشند - بعد از یك هفته چنانچه اززبان الهام بیان ایشان برآمده‌بود ، خبرزسید که اوزبکان گریختند.

واز آنجمله آنست که شخصی بخدمت‌حضرت میانجیو رفت باراده‌ٔ رخصت سفری که‌درپیش‌داشت -ازوی پرسیدند که کجامیروی؟ گفت **خراسان** - فرمودند: مروامسال راه بنداست - باوجودامنیت وآمدورفت قافله درانداك‌زمانی خبررسید که پادشاهان عصربایك دیگر پرخاش نموده‌اندوراه **قندهار** مسدودشده و چنان شد که ایشان فرمودند .

واز آنجمله آنست که **میان حاجی محمد بنیانی** گفتند که ازربان مبارك حضرت میانجیو شنیدم که می فرمودند که چهار فقیر همراه شده در کوهستان **سیوستان** می‌رفتند - یك‌مرتبه سه‌روز براینها گذشت که از قسم طعام وآب هیچ

چیز بایشان نرسید ـ گفتند [۱] سعی باید کرد تا چیزی بجهت خوردن بهمرسد ـ فقیری از آن میان گفت که شما بیائید که من پیش رفته چیزی بهم رسانم . اندك راهی که آن فقیران رفتند دیدند که برسرراه درختی است پرمیوه که شاخهایش از [۲] کثرت بار برزمین رسیده ـ و از زیر آن درخت چشمهٔ آب سرد جاریست ـ آن فقیران زیر درخت آمده هر قدر خواستند خوردند و گفتند این میوه بهیچ میوهٔ دنیا درلذت مشابه [۳] نیست مگرمیوهٔ بهشت است ـ خودخورده وحصهٔ آن فقیر را نیز برداشتند وروانه شدند ـ اندکی [۴] راه رفته بودند ، فقیری را که بجهت قوت رفته بود دیدند گفتند که حیف تو نبودی ، چنین درخت پرمیوه وچشمهٔ جاری یافتیم وحصهٔ تو آورده ، بگیر وبخور ـ فقیر گفت مرا بآن حاجت [۵] نیست . حضرت میانجیو می‌فرمودند که بابا آن درخت وآن میوه وآن چشمه همان فقیر بود که بجهت تفحص قوت رفته بود . **حاجی محمد** گفتند که آن فقیر هم حضرت میانجیو بودند ـ وازین قسم خوارق بسیار ازحضرت میانجیو نقل می‌کنند.

و از آنجمله آنست که **میان حاجی محمد** خود بفقیر گفتند که روزی حضرت میانجیو برزبان مبارك خود بنام درویشی کرده این نقل رامی‌فرمودند که درطرف **سیوستان** و **بهکر** رسم **بلوچان** ومردم کلان آنجاست که تاشخصی صاحب گله ورمه ومال نباشد ، دختراورا خواستگاری نمی کنند ـ ویکی از کلانان آن قوم که فوت کرده ومال اوتلف شده بود ، زنی داشت و دختر جوانی [۶] ـ و از ناداری او کسی [دخترش را] خواستکاری نمی کرد ـ فقیری در آن طرفها می‌بود ـ هر روز می آمد ونگاهی بدخترمی کردومی رفت ـ روزی دختر بمادر گفت که گشایش

۱ـ م : بایکدیگر گفتند .　　۲ـ ه و ب : شاخها از .

۳ـ ه: و گفتند لذت این میوه بهیچ میوهٔ دنیامشابهت.　　۴ـ ه : چون اندکی.

۵ـ م : احتیاج .　　۶ـ ه : زنی داشت ودختری جوانی.

ما از هیچ طرف نمی‌شود ــ فقیریست که هر روز می آید و نگاهی بمن می کند و می رود بآن فقیر التجا کن که شاید ازو گشایش در معیشت ما بشود . چون آن فقیر باز آمد ـ مادر دختر نزد او رفت و گفت تو هر روز می آئی و نگاه کرده می روی اما از برکت نظر تو هیچ گشایش در حال ما نمی‌شود ـ درویش گفت : چه می خواهی ؟ گفت : میخواهم که دختر را عروس کنم و مفلس ام و هیچ ندارم ـ درویش در حال[۱] دست او را گرفته بیرون شهر برد و بدکانی بقالی نشانداد و گفت هر چه از اسب و شتر و پارچه و غله و نقد می‌خواهی هر قدر دانی ازین بگیر[۲] واز آن برای خود ذخیره مکن ـ این بگفت و برفت ــ آن زن هر گاه بدکان بقال می‌رفت ، هر قدر از هر چه می خواست تودهٔ زر و گله اسب و شتر[۳] از آن می گرفت و در اندك روزی دختر را بنوعی عروس کرد که درشهر هیچ کس بان سامان وسرانجام کدخدائی نکرده بود ــ بعد از عروسی روزی زن نزد آن بقال رفت و غلهٔ بسیاری برای ذخیره آورد[٤] که بخرج یك سال کفایت کند ـ روزدیگر که بدکان بقال رفت ، نه دکان دید و نه بقال یافت ، پشیمان شد[٥] بعد از مدتی آن فقیر را بدید و باخلاص تمام نزد او رفت و بپای او در افتاد و گفت که راست بگو این چه حال[٦] بود ؟ فقیر گفت که یکبار گفتهٔ مرا نشنیدی و دکان بقال را برباد دادی ــ این بار که از آن حال می‌پرسی باز مرا نخواهی یافت ـ و بگفت : آن بقال و آن اسب وشتر و آن زر همه من بودم ، و از نظر او غایب شد.

میان حاجی محمد گفتند که بخدمت حضرت **میانجیو** عرض کردم که آن فقیر شما بودید ، فرمودند : هر که بود، بود ــ زنهار تو پیش کسی نام نگویی ـ چون از بعضی تحقیق نمودم معلوم شد که آن فقیر حضرت میانجیو بودند . اگر

۱ـ ه و ب : درویش دستار . ۲ـ ه : ازین هر قدر که توانی بگیر .
۳ـ ه : توده توده و گله گله اسب و شتر . ٤ـ ه : غلهٔ بسیار برای خود ذخیره کرد .
٥ـ ه : پشیمان رفت . ٦ـ ه و ب : خیال .

چه ازمشایخ کبار نقل بسیار است ؛ از نقلی که این قدر نکات و اسرار ظاهر شود کم بنظر آمده ـ فافهم .

از آنجمله آنست که **میرمحمدخوافی** از **حاجی‌علی‌کوسوی** نقل کرده که‌حاجی مذکور مردعزیز صاحب تقوی وورع بود وارادت صادق وعقیدت واثق درخدمت‌حضرت‌ایشان داشت، واکثر درخدمت‌ایشان حاضر بوده بهرهٔ وافر حاصل می‌نمود ، ودرهرپنجسال یك‌مرتبه از **لاهور** بوطن خود می‌رفت و درین ضمن تجارت‌هم‌می کردویك‌مرتبه ازسفرولایت‌خود مراجعت‌نمودودرخانهٔ والدمیر **محمد** مسطورمهمان‌شد ونقل کرد که درین‌سفر عجب امری[۱] ازخوارق حضرت میانجیو مشاهده نمودم . روزی مابین **صفاهان** و **یزد** قافلهٔ مادررودخانه فرود آمده بودو من باچند تن از رفیقان بطبخ مشغول بودم ؛ ناگاه از دور دیدم مردی با لباس فاخر پیدا گشت[۲] ـ واز دیدن او در من بهجتی و فرحی پدید آمد تا آن بزرگ نزدیك‌رسید ، چون خوب ملاحظه نمودم ، دیدم که حضرت **میانجیو** اند و مرا می‌طلبند ـ بشوق تمام دوان درخدمت[۳] ایشان‌رفتم وسر بقدم مبارك ایشان نهادم وحضرت‌ایشان[۴] مرادر بغل گرفتند وفرمودند که کاروانیان درجای بدی‌مسکن نموده اند[۵] سیلی‌ٔ عظیم می‌رسد ، زودباش و متاع وخیمهٔ خودرا ببالا انتقال کن و اهل قافله‌را نیز خبردار ساز ـ درین اثنا خواستم از حضرت ایشان سؤال کنم که آمدن حضرت باین سرزمین چطورشد ؟ وطعامی که موجود است تناول فرمایند که‌بنا گاه آوازی‌ناخوش ازیکی بر آمد چون‌بآنطرف نگاه کرده‌بازبجانب‌حضرت میانجیو متوجه شدم ، ایشان‌را ندیدم وازنظرمن غایب گشتند ـ ازین قضیه هولی

۱ـ ه :عجب‌از . ۲ـ م : پیداشد . ۳ـ ه و ب : دوان‌دوان‌ـ بشوق‌تمام‌بخدمت . ۴ـ ه :وبمهربانی وشفقت ایشان.

۵ـ ه : درجای منزل ومقامی‌که‌کرده‌اند .

عظیم در دل‌من پدید آمد و بر گشتم وخیمه واسباب‌خودرا ببالا کشیدم واهل قافله راخبر کردم ـ جمعی گفتند که درین‌قسم آفتاب گرم‌اسباب‌خیمه‌راچرا باید برداشت واین‌همه جفا باید کشید ، وبعضی که‌برقول من‌اعتماد داشتند بگفتهٔ من عمل‌نموده ببالا آمدند ـ بعدازمرور دوسه ساعت بیکبار سیلی‌عظیم بیامد ، وجماعتی که ازروی انکار درپستی مانده بودند ، سیلاب آمده آنهارا بااسباب رانده بملك‌عدم‌برد .

بیت

انکار مکن که انکار شوم است　　　هر که‌انکار کندازین کارمحروم‌است

راوی‌می گوید جماعتی که بقول‌من اعتماد نموده به بلندی بر آمده بودند نجات یافتند ودر آنوقت حضرت میانجیو در **لاهور** تشریف داشتند .

واز آنجمله آنست که‌می‌فرمودند: وقتی‌از **سرهند**[1] بطرف **لاهور** معاودت نمودم بموضعی که در آن **افغانان** سکونت داشتند رسیدم ـ بحسب‌تقدیرچند گاه درمسجد آن موضع اقامت واقع‌شد ـ ماه‌رمضان بود وسه‌شبانروز کسی از جنس طعام‌چیزی نیاورد تا آنکه نفس من‌بسخن آمدو گفت‌سؤال را برخود حرام کردی؛ اگر پاره‌یی طعام بخیانت هم بدست‌آید بحسب ضرورت مباح خواهد بود که گفته اند «الضرورات تبیح المحظورات» شب‌چهارم وقت سحرداخل آن موضع شده در خانه در آمدم پارهٔ طعام یافتم یك‌نان بود وپارهٔ برنج پخته ـ بانفس گفتم : اگر سؤال کنی به ازینست که خیانت نمائی ـ طعام‌را باز بجا گذاشته بمقام خودآمدم ـ لمحه‌یی نگذشته بود که جاریه‌یی درمسجد در آمد وطعامی پیش من نهاد ـ چون نیك‌ملاحظه کردم، همان‌طعام بود ـ مجادله بانفس‌داشتم ودر گرفتن‌تعلل[2] می‌نمودم وخنده می کردم ـ همان‌وقت شخصی که طعام‌فرستاده بود ، رسید و سبب خنده و نگرفتن‌طعام‌پرسید ـ ماجرارا بوی[3] بازنمودم اخلاص‌تمام بهم‌رسانید ـ چون‌این‌مقدمه

۱ـ ه : سهرند .　　۲ـ م : بطل　　۳ـ ه : ماجرای‌بودی .

شهرت یافت از آنجا به **لاهور** آمدم .

واز آنجمله آنست که روزی شخصی باضطراب تمام بخدمت حضرت میانجیو آمده عرض نمود که فرزندی دارم درحال نزع است ـ امیدوارم که توجهی فرمایند. چون عجز واضطراب اومشاهده نمودند ، ایشان را استغراقی مستولی گردید ـ بعد ازدیری بافاقت آمده ، کوزهٔ آب طلب کردند ودعا بر آن دمیده بآن شخص دادند که بفرزندخود بنوشان ، چون آن آب رابه بیمار نوشانید ـ درساعتی[۱] شفایافت .

وباز مرتبهٔدیگر همان شخص بیامد وهمان پسررا بخدمت حضرت میانجیو بیاورد وعرض کرد که هفت ساله شده وزبانش لال است وقادر برحرف زدن نیست ـ حضرت میانجیو بآن پسر فرمودند بگو « بسم الله الرحمن الرحیم » بمجرد فرمودن زبانش گشاده گشت و گنگی او برطرف شده در اندك زمانی حافظ قرآن گردید ـ ونیز روپاکی که بعدازوضودست وروی مبارك راپاك می ساختند بآن شخص عنایت کرده فرمودند که هر گاه آسیبی وبیماری بفرزند تو لاحق شود ، این روپاك رابرسر او خواهی پیچید تا شفا یابد ـ آن شخص [آنرا] عطیه یی ازعطایای الهی دانسته آن روپاك متبرك را برسر چشم گذاشته بگرفت و میگویند تا امروز آن روپاك نزد اوست ـ هر گاه اورا یافرزند او را ازهرقسم بیماری وآسیبی روی می دهد، چنان می کند که حضرت میانجیو فرموده بودند وهمان روز شفا می یابد[۲] .

واز آنجمله آنست که وقتی پادشاه وقت وفات یافت ـ یکی از فرزندان که لیاقت جانشینی وسلطنت نداشت ، در **لاهور** بر تخت نشت و کس بخدمت حضرت میانجیو فرستاد که شما پیش من بیائید ـ یادستاربستهٔ خودرا بجهت تبرك بفرستید. حضرت ایشان قبول نکردند و کس اورا باز گردانیدند[۳] وفرمودند که پادشاهان را

---

۱ ـ ه : درآن ساعت . ۲ ـ ه : چنان میگویند که حضرت میانجیو فرموده بودند ـ همان روز شفا میبافت . ۳ ـ ه : بگردانیدند .

با گدایان چه کار ؟ باز آن بی‌ادب کس خودرا فرستاد ، که البته دستار بستهٔ‌خود را باید داد . حضرت میانجیو ازروی کمال غضب دستاراز سرمبارك برداشته برزمین زدندوفرمودند ببر، دریك‌ماه آن ناخلفرا کور کرده کشتند وازبی‌ادبی که بخدمت ایشان کرده بود بسزای خودرسید .

وازآنجمله آنست که ازاکثر یاران حضرت میانجیو شنیدم که روزی بباغ « نولکهه » رفته‌بودند - یکی از یاران را فرمودند که برو از این درخت بپرس که چه تسبیح می گوئی ؟ اوچون نزدیك درخت شد وپرسید ، درخت بسخن‌آمد وجواب داد که «یانافع» می گویم، وآن درخت سرس[1] بود - اکنون آن درخت درآن باغ هست .

از آنجمله آنست که‌گویند : در حکم و فرمودهٔ حضرت **میانجیو** آنچنان تصرف و عظمت بود که هر مجذوب برهنه که بنظر مبارك ایشان افتادی البته می‌فرمودند که ای بی‌ادب خودرا بپوش - هر قسم مجذوبی که می‌بود ، فی‌الفور بشعور آمده ، پارچه از کسی گرفته سترعورت می‌نمود .

وازآنجمله آنست که هرچه کسی بخدمت ایشان هدیه می آورد چندی که درخدمت‌حاضر می‌بودندبآنها‌قسمت‌می‌نمودندو بی‌فکرو بی‌تامل‌قسمتی که میکردند بهمه برابر می‌رسید - چنانچه شخصی نارنج چندی بخدمت حضرت ایشان‌آورد ، وبهریکی ازاهل مجلس پنج پنج شروع دردادن‌نمودند - یکی‌ازحاضران‌ماند که باو حصه‌یی نرسید - واتفاقاً یکی‌ازخادمان پنج نارنج برداشته درجایی نگاهداشته بود - حضرت ایشان‌روی‌بآن‌خادم کرده‌فرمودند: پنج‌نارنجی که سوای‌حصهٔ خود فلان‌جا نگاه داشته‌یی حصهٔ‌این‌شخص‌است ، بیار وبده - خادم شرمسارشده‌نارنجها آورده بآن‌شخص‌داد .

از آنجمله آنست که‌روزی‌درخدمت حضرت میانجیو درویشی بعمامه وخرقه

۱- ه: سرسن

بادو سه خادم آمده از اکثر حاضران مجلس تفوق نموده بعجب وریای تمام بنشست۔ درین اثناء مغولی شکسته‌حال[1] از در در آمد و در صف نعال جا گرفت۔ ساعتی نگذشته بود که شخصی سی و پنج روپیه بخدمت حضرت میانجیو آورده گذرانید۔ برخلاف عادت دست مبارك دراز کرده گرفتند و آورندهٔ زر که اورا هیچ کس[2] نمی‌شناخت همان لحظه بیرون رفت و حضرت ایشان زررا بآن مغول سروپا برهنهٔ شکسته حال دادند وفرمودند که اسبی بجهت خود خرید نمای و جزوی را نگاهداشته بخدمت فلان شاهزاده رفته ملازم شو۔ آن درویش باعجب وریا ازاینکه حضرت میانجیو تمام زر را بآن مغول دادند، برهم گشته گفت: این حق فقیران بود و من پیشتر ازو بخدمت رسیده بودم۔ واستحقاق من زیاده بر استحقاق او بود ۔ چرا بمن از آن نصیبی ندادند؟ حضرت میانجیو فرمودند که ظاهراً استحقاق او از استحقاق شما زیاده باشد۔ آن درویش ازروی بیتابی برخاسته راهی شد۔ حضرت ایشان فرمودند: طعامی در راه است خورده برو۔ قبول نکرد و بیرون رفت ۔ حضرت میانجیو بحاضران مجلس فرمودند که عجب حالی باین [شخص] پیش آید ۔ اهل مجلس التماس[3] کردند که چه باشد؟ فرمودند: باوجود آنکه همیان یك صدو بیست و دوو نیم روپیه در کمر دارد ، لاف استحقاق می زند، همیان ازمیان گم شود وازمحبت آن زر خود نیز تلف گردد و همراهان اوهم بشآمت آن زر گشته شوند . شخصی از حاضران بجهت تحقیق این مقدمه بیرون آمد ودو کس همراه آن درویش کرد تا بااو بوده آنچه مطلع شوند ، بگویند ۔ راوی گوید :چون دوسه روز گذشت آن درویش برای غسل بجانب دریا شد وهمیان را با خرقه گذاشته بآب در آمد ۔ چون ازغسل فارغ گشت ، خرقه پوشیده باز بخدمت میانجیو آمد۔ فرمودند کمر وا کرده بفراغت بنشین ۔ چون دست بکمر برد همیان را نیافت،

۱ـ ه : مغولی شکسته احوال .

۲ـ ه و ب : هیچ شخص .

۳ـ م : تمام التماس .

سراسیمه گشته برخاست - فرمودند: سبب اضطراب چیست؟ گفت : چیزی فراموش کرده ام [1]، می خواهم بجویم - رفته هرچند جست همیان را نیافت - باز برگشته بخدمت حضرت میانجیو آمد و ازبی ادبی که نموده بود بسی عذر خواست - و تضرع و زاری نموده دست بسته بایستاد و التماس کرد که زرمن رفته است ، پیدا کرده باید . حضرت ایشان درجواب فرمودند که ما چه دانیم که چه بود وچه شد ؟ گفت : یا ازحضرت میگیرم یا می میرم - چون تضرع والحاح بسیار نمود واهل مجلس نیز التماس نمودند ، حضرت میانجیو فرمودند: کنارۀ دریا برو ، فلان جا کشتی کلانی است ودر آن فقیری نشسته ژندۀ خود را می دوزد ، همیان را بتوخواهد داد . حسب الامر بآنجا رفت ودر کشتی فقیری دید که ژنده خودرا می دوزد و در خاطر گذرانید که[2] مردحمالی است - شخصی را که ایشان گفته اند دیگری خواهد بود - چون این خطره بخاطر آن خطور کرد، آن فقیر سر برداشت و گفت بلی حمالم، اما حمال بارهای گران ، ترا حضرت میانجیو فرستاده اند ؟ گفت : چنین است؟ گفت : بیاوهمیان خودرا شناخته بردار - چون نگاه کرد همیان بسیار دید واز آن میان همیان خودرا برداشت - آن عزیز گفت : شمرده بگیر - چون شمار کرد ، یك صد و بیست و دو ونیم روپیهٔ رفته را باز یافت - باز بخدمت حضرت میانجیو آمد و [عر]ض کرد که گم کردهٔ خود را از توجه شما یافتم وبرفت - چون از گم شدن زر بیتاب شده بود ، تا یافتن آن اسهال خونی باوعارض گردیده بود - بعد ازیافتن در دوسه روز از آن آزار بمرد - یکی از دومریداو، آن زررا گرفته بطرفی روانه گشت - چون مرید دیگر واقف شد تعاقب اونموده درراه دریافت واورا بکشت وراهداران خبریافته درقصاص اوراهم بکشتند وآنچه حضرت **میانجیو** فرموده بودندهم چنان

---

۱ - ه : کرده آمده ام.

۲ - ه : درخاطر گذشت که .   ۳ - ه : گم شده را .

شد و آن مغول سر و پا برهنه از برکت توجه ایشان ملازم شاهزاده شد و دولتمند گشت.

وازآنجمله آنست که **غیاث** خادم حضرت ایشان نقل کرد که بعد ازمتأهل شدن ، چندین سال درخانهٔ من فرزند نمی‌شد ـ چون بخدمت حضرت **میانجیو** رسیدم، التماس نمودم که ازین زن فرزند نمی‌شود، دیگر زن خواهم خواست ـ فرمودند که خاطر جمع دار که ازهمین زن فرزند بسیار خواهد شد ـ بعداز فرمودن حضرت ایشان ازهمان زوجه ده فرزند تولدشد که همه پسر بودند .

وازآنجمله آنست که شخصی نقل کرد که خویشی داشتم در سن چهارده سالگی ازهمشیرهٔ خودجداشده وبه **بخارا** رفته بود ـ بعداز پانزده سال خبر بیماری اوچنان رسید که مشرف برموت شده وچون همشیرهٔ او ازین خبر بی‌طاقتی بسیار نمود ، من بخدمت حضرت میانجیو رفتم که احوال اورا بعرض رسانم ـ پیش ازآنکه من بگویم ، فرمودند : ازبرای کاری که آمده‌یی خاطر جمع‌دار ، غایب تو بصحت و سلامت است و زود خواهدآمد ـ راوی گوید که بعد از فرمودن ایشان یك هفته نگذشته بود که ازبخارا سلامت بیامد[1] .

و ازآنجمله آنست که **نورمحمد** خادم حضرت میانجیو گفت که حضرت ایشان درایام ضعف بجهت شغل بصحرا نمی‌توانستندرفت ـ همیشه‌درخانه می‌بودند ـ روز مردم برای استفاضه بخدمت ایشان می‌آمدندوشبها درحجره رابسته درخلوت می‌گذرانیدند ومن همیشه حاضر بودم ـ اگرهوا گرم می‌بود برپشت بام حجره می‌رفتندوبمن می‌فرمودند که کوزهٔ آب ومروحه و نعلین مارا بالا بگذار و برو ـ من چنین می‌کردم ـ روزی وقت فجر کوزهٔ آب ومسواك طلب فرمودند وحاضرساختم ـ مسواك کرده فرمودند که ما **کشمیر** را ندیده بودیم وخاطر بدیدآن می‌کشید[2] ـ جوئی است در کشمیر که امشب تمام شب برلب آن‌جوی نشسته گذرانیدم ـ اگرتو کشمیررا

۱ـ ه و ب : بسلامت آمد .   ۲ـ م : بدیدن آن می‌کشید .

دیده باشی جمیع نشانیهای آنجارا بتو بدهم. گفتم من کشمیررا ندیده‌ام . بازهمچنین شبی فرمودند که کوزهٔ آب و بادکش و نعلین بالا بگذار و برو خواب کن، من آن نعلین وبادکش‌را برده گذاشتم وبردن آب را فراموش کردم . نصف شب گذشته بخاطرم رسید که آب‌را نگذاشته‌ام. بر خاستم و کوزه پر آب کرده [١] بالا بردم ، دیدم که جای حضرت میانجیو خالی است، متحیر شدم وتصور کردم که بخلا رفته باشند . چون در آنجا رفته ملاحظه کردم متوضی نیز خالی بود ــ واهمه در دل من پدید آمد. چراغ روشن کرده ، حجره و دیگر جاهارا که گمان داشتم دیدم ایشان‌را نیافتم، متحیر ماندم ومتفکر بنشستم ، تاصبح شد ــ ناگاه شنیدم که حضرت میانجیو مرا ازپشت بام آواز دادند که **نور محمد** آب وضو بیار . فی الحال برخاستم و آب ومسواك برده حاضر ساختم وحیران بودم ــ بی‌اختیار مبادرت نموده عرض کردم که حضرت شب کجا تشریف داشتند؟ اول گفتند: چه می گوئی ؟ مگر خوابی دیده‌یی؟ــ عرض کردم تا زنده ام این خطره ازخاطر نخواهد رفت . چون دانستند که من ازین سرّ واقف گشته‌ام ــ فرمودند: میگویم بشرطی که ظاهر نکنی که بتو زیان رساند و فرمودند که امشب در «غار حرا» بودم ــ پرسیدم **غار حرا** چیست ودر کجاست؟ . فرمودند : درحوالی **مکه** معظمه است وحضرت رسالت پناه پیش از بعثت در آن غار بعبادت حق تعالی مشغول بودند . و من عجب دارم از حج کنندگان [٢] که حج می گزارند وساعتی در آن غار نمی گذرانند ، وفرمودند گشایشی که جای دیگر در چهل سال شود در **غارحرا** دریك شب حاصل می شود.

وازآنجمله آنست که **ملاخواجه بهاری** که از کبار [٣] مریدان حضرت میانجیو اند ــ گفتند که یکی ازطالبان حضرت ایشان درمسجدی می بود وامام آن مسجد

١ــ ه : کوزهٔ آب پر آب کرده .

٢ــ ه : گزارندگان . ٣ــ ه : کبائر.

مردعالم وحافظ وفقیهی بود ودرباب اقامت جماعت وادای نماز همیشه بآن طالب اعتراض می نمود - اتفاقاً آن فقیه روزی بخدمت حضرت **میانجیو** اظهار گله از آن مرد کرد که بنماز جماعت مقید نیست - حضرت میانجیو اعتراض کرده فرمودند : دورشو ، ترا باا و چه کار؟ هرجا خواهد نماز کند - چون آن فقیه ازخدمت ایشان بیرون رفت بیهوش گشته بیفتاد و آنچه خوانده بود همه فراموش شده از دلش محو گشت ودرهمان نزدیکی ازدنیا برفت.

و ازآنجمله آنست که در وقتی که **جهانگیر پادشاه** در **کشمیر** بودند ، بعضی مردم سخنان غیرواقع ازطرف **شیخ عبد الحق دهلوی** که امام محدثان وقت اند و**مرزاحسام الدین** که ازمریدان **شیخ احمدسرهندی**[1] بودند، بعرض پادشاه رسانیدند وپادشاه فرمودند که شیخ عبدالحق ومرزاحسام الدین را ازدهلی بحضور بیاورند و**شیخ نورالحق** ولد **شیخ عبدالحق** را به **کابل** بفرستند - چون شیخ به **لاهور** رسیدند بسیار آزرده و تنگدل شده بخدمت حضرت میانجیو رفتند - و حضرت میان جیو از ایشان باعث آشفتگی پرسیدند - شیخ حقیقت حال را بیان نمودند که درین سن وسال ازوطن وفرزندان جدا باید شد و پسررا به **کابل** باید رفت - حضرت ایشان فرمودند : خاطرجمع دارید ، من متعهد که بی آنکه پادشاه راببینید[2] بوطن رفته بافرزندان یك جا خواهید بود - شیخ خوشحال شده برخاستند - بعداز چهار روزخبر رحلت پادشاه رسیدوشیخ باپسر خود به **دهلی** معاودت نمودند .

وازآنجمله آنست که **میرك حسین خوافی** اکثراوقات بخدمت حضرت میانجیو می رفت ، نقل کرد که در ایام طاعون درزیر گوش[3] پسرمن علامتی که ظهور آن موجب هلاك مردم بود ، ظاهر شد - ازحیات پسر مأیوس گشته وبی اختیار شده بخدمت حضرت ایشان رفتم و دست امید بدامن مبارك ایشان زدم و التماس صحت

۱- ه :مریدان کمال شیخ احمدسهرندی. ۲- ه : بدیده . ۳- ه: بن گوش.

پسر نمودم - اول فرمودند که هیچ کس را دخلی در کارخانهٔ الهی نیست - چون مرا بسیار مضطرب دیدند، کوزهٔ آبی طلب فرمودند ودعای بر آن دمیده عنایت کردند. بمجرد اینکه پسر من از آن آب بیاشامید - آن علت رو بکمی نهاد وتا صبح از آن اثری نماند.

واز آنجمله آنست که هم راوی گوید : چون **جهانگیر پادشاه** متوجه **کشمیر** شدند، من نیز درخدمت پادشاه بودم - درراه نوشته‌یی از متعلقان من که در **لاهور** بودند رسید، باین مضمون که حضرت میانجیو فرمودند که شما برگشته به‌لاهور خواهید آمد - آخر همان روز پادشاه مرا بخدمتی مقرر نموده به لاهور رخصت فرمودند- چون به‌لاهور رسیدم بعد ازچندروز [1] خبر رسید که پادشاه مرا به کابل تعیین نموده اند - چون خواهش بودن لاهور بسیار داشتم، حقیقت بعرض حضرت میانجیو رسانیدم - فرمودند که خاطر جمع دار که درهمین جا خواهی بود ودرهمان روز همی خبر رسید که بعداز مقرر شدن خدمت کابل و درست [2] شدن فرمان، حکم شد که بدستور سابق درلاهور بوده باشید.

واز آنجمله آنست که هم راوی گفته : درحویلی خود چاهی کندم، آب آن بسیار شور وتلخ برآمد - کوزه‌یی از آن آب پر کرده بخدمت حضرت میانجیو بردم وحقیقت راعرض کردم - کوزهٔ آبی طلب نموده، ودعا خوانده بر آن دمیدند وفرمودند که این آب را در آن چاه بیندازید [3] - چون بموجب حکم ایشان عمل نمودم آب چاه شیرین شد - والحال چندین سال است که مردم از آن آب می‌خورند.

واز آنجمله آنست که شخص مسطور [3] میگوید : من وجمعی درقید ظالمی گرفتار بودیم واز نجات وزندگانی امید منقطع شده بود - روزی پسر من بخدمت

۱- ه : چندگاه. ۲- م و ب - : دردست ۳- ه : که این را در آن چاه بینداز

۳- ه : راوی مسطور.

حضرت ایشان رفته اظهار عجز نمود - فرمودند: به پدر خود بنویس که درین نزدیکی خلاص خواهی شد - چون نوشته بمن رسید امیدوار شدم - پانزده روز نگذشته بود که حق تعالی مرا با رفیقان از بند آن ظالم نجات بخشید.

واز آنجمله آنست که در آن ایام که در **لاهور** طاعون شایع بود وتا چند سال بماند، **شیخ پیر میر تهی**[1] بخدمت حضرت **میانجیو** آمده گفتند که باتفاق توجهی در دفع این بلا نمائیم - حضرت ایشان فرمودند: در قضا های مبرم دعا فایده ندهد - **شیخ پیر** رفته خواستند که تنها درین باب توجه نمایند - شیخ را بیهوشی دست داد وتا سه روز بیخود بودند - چنانکه[2] درین سه روز نمازهای شیخ قضا شد - بعد از آنکه بهوش آمدند بخدمت حضرت میانجیو رسیده احوال را بیان نمودند - میانجیو فرمودند: ماشمارا منع کرده بودیم دلیری کردید و فایده نبخشید.

واز آنجمله آنست که اهل اسلام قلعهٔ **کانگره** را چندین سال محاصره داشتند وفتح میسر نمی‌شد - یکی از ایشان که بخدمت حضرت میانجیو اخلاص واعتقاد داشت، عریضه‌یی که مشتمل بر التماس[3] فتح آن قلعه بود نوشت - حضرت ایشان در پشت رقعهٔ او بخط مبارك خود نوشتند که انشاءالله تعالی ازین سال نخواهد گذشت ودرهمان نزدیکی قلعه مفتوح گشت.

واز آنجمله آنست که **سید محمد** نقل کرد - وقتی که پنج ساله بودم وبای عظیمی در **لاهور** شد وعلامتی که موجب هلاك بود درزیر گوش من ظاهر شد ومردم قطع امید ازحیات من کردند وپدر من نسبت اخلاص واعتقاد تام درخدمت حضرت میانجیو داشت - مرا بملازمت ایشان برده التماس فاتحه نمود - فرمودند که **میرابراهیم** پسر تو پیشانی روشن دارد، خلقی ازین بفیض خواهند رسید، خاطر جمع دار ودست مبارك برسر وزیر گوش من گردانیدند - همان ساعت آن علامت و

۱- میر تهی: منسوب به قصبهٔ «میر تهه» ۲- ه: چنانچه: ۳- ه: التیام:

درد ناپدید گشت وتارسیدن خانه صحت تمام یافتم .

و ازآنجمله آنست که هم **سید محمد** نقل کرد : روزی بخدمت حضرت میانجیوحاضر بودم ، ازشخصی‌احوال **میرك‌حسین‌خوافی** پرسیدند- گفت: پادشاه بروی بسیار مهربانند و عزت تمام دارد - فرمودند : این چنین نیست پادشاه بر وی بسیار بی‌عنایت‌اند - بعداز چند روزخبر رسید که منصب وجا گیرمیرك حسین برطرف شد وقیدنموده بقلعه فرستادند .

و از آنجمله‌آنست که **شیخ بهوهٔ دهلوی** که یکی از امرا بود بجانب **تهته** و **بهکر** می‌رفت ، شخصی رابخدمت حضرت میانجیو فرستاده التماس‌فاتحه کرد که باز بسلامت بوطن خود بیاید - فرمودند که اوبر گشته نخواهد آمد- همچنان شد که ایشان فرموده بودند و درهمان صوبه[1] فوت شد .

وازآنجمله آنست که **ملا سعیدخان** که پنجاه وچند سال بخدمت حضرت میانجیو آشنائی‌وآمدورفت داشت ، می گفت:روزی بخدمت ایشان رفتم-فرمودند که ازخانهٔ شماچه‌خبراست؟ گفتم : عاجزه‌یی‌دارم که دودخترزائیده بود - یکی فوت‌شده‌والحال نیزحامله است وهرشب‌سر برهنه کرده ازخدای تعالی درخواست می‌نمایم که پسری باو عطا فرماید- فرمودند:خدای تعالی راخیلی کار مشکل می فرمائی که یك پسر دهد ، و اگر دو پسر دهد چونست ؟ گفتم: از توجه شما خواهد بود[2] - فرمودند که‌دوپسرخواهدشد - بعداز چندماه دوپسر توأمان‌زائید تاحال آن پسران زنده‌اند.

وازآنجمله‌آنست که **ملاسعیدخان** نقل کرد که **صوفی ناصر** نام درویشی از خلفای **شیخ محمد زاهد جامی** که ایشان از خلفای حضرت مخدومی اعظم **شیخ حاجی محمد خبوشانی** - قدس الله سره - بودند از **بلخ** به **هندوستان**

۱- م: صوب ۲-ھ : دوپسرخواهدشد.

آمده درلاهور وطن گزیدند و با **اکبرپادشاه** ملاقات کردند و پادشاه بجهت خرج ضروریات ایشان یك اشرفی روزینه[1] مقرر فرموده بودند - بسببی یومیهٔ ایشان قریب به‌دوماه منع شد - **صوفی ناصر** بخدمت حضرت میانجیو آمده حقیقت‌حال‌را عرض نمودند که روزینه منع شده وجمعی از متعلقان چند روز است که بفاقه می گذرانند امیدواریم کـه حضرت دعا کنند که روزینهٔ مرا بحال‌دارند- حضرت ایشان فرمودند که شما هم از اهل صلاح وتقوی‌اید، چرا دعا نمی کنید ؟ گفتند : اگربدعای من[2] کارمی‌شد ، حضرت را تصدیع نمی دادم - فرمودند : خاطر جمع دارید که همین‌امشب کارشما[را] خدای تعالی‌خواهد ساخت ، وصوفی‌را هم‌رخصت فرمودند - اتفاقاً‌همان‌شب‌پادشاه صوفی‌را طلبیده‌پرسیدند : روزینهٔ خودرامی‌یابید؟ صوفی حقیقت بعرض رسانید - پادشاه فرمودند : یومیهٔ ایام گذشته یکجا آورده بصوفی بدهید - و مقرر نمودند که بدستور سابق روزینهٔ[3] خودرا می‌یافته باشند .

واز آنجمله آنست که هم **ملاسعیدخان** می گوید : روزی بوقت ظهر بقصد ملازمت حضرت میانجیو رفتم - چون نزدیك بایوان پیش حجرهٔ ایشان رسیدم ، بخاطر گذشت که وقت استراحت ایشانست ، وایشان می‌فرمودند نیم روز تابستان حکم نیم‌شب زمستان دارد - ودرین اوقات باین طایفه فنائی‌مترتب می‌شود ، لهذا بعد از نماز ظهر اندك استراحتی می فرمایند - ازین جهت خواستم تصدیع‌ایشان درین‌وقت ندهم و تابیدارشدن‌ایشان درایوان‌بنشینم -احتیاط تمام کردم آوازپای من بلندنشود وآهسته رفته درایوان بنشستم وهیچ کس‌اندرون حجره‌نرفت-درین اثنا خادم‌ازحجره برآمد و گفت:حضرت میانجیو چشم پوشیده و خواب بودند ،

۱- ه : یك اشرفی مقرر .

۲- ه : بدعای‌صوفی من . ۳- ه : یومیهٔ .

ناگاه بیدار گشته فرمودند: ملاسعیدخان بیرون نشسته اورا بطلب - ازین خارق حیران شدم وخادم ازمن هم حیران تر بود که حضرت ایشان دراستراحت بودند، چه قسم خبردار گشتند؟! برخاستم وبسعادت ملازمت ایشان رسیدم.

واز آنجمله آنست که هم راوی مذکور از زبان الهام بیان حضرت میانجیو نقل کرد که می فرمودند: روزی مردمغولی بااضطراب تمام پیش من آمدوالتماس فاتحه کرد - فاتحه خوانده گفتم اهل دنیا عجب مردمی اند که التماس فاتحه را بجهت حصول مطلب خودازدرویشان آسان می دانند - من ضامن که اگر گرسنه یی را سیر کنندو برهنه یی را بپوشانند، آن مطلب بحصول انجامد - آن مرد برفت - روزدیگر باز آمد وچند خوان حلوا ومبلغی نقد بیاورد - نقد را بروی رد کرده حلوا را بدرویشان قسمت نمودم وازو احوال پرسیدم - گفت پسری داشتم درنهایت بیماری - چنانچه قطع امید از حیات او نموده بودم - چون دیروز بخدمت شریف رسیدم، وحضرت فاتحه خوانده دلالت بسیر کردن گرسنه و پوشانیدن برهنه کردند - همین که ازخدمت برخاستم درویشی مستحق دچار شد - انگشتری داشتم باو دادم وتا رسیدن خانه برهنه یی چند دیدم و آنچه در بر داشتم بآنها پوشانیدم - چون نزدیك خانه رسیدم شخصی ازپیش دویده می آمد - ترسیدم که خبردر گذشتن بیماررا می آورد - چون برسید [1] از روی خوشحالی گفت: بیماری بالکل رفع شد وصحت روی نمود - این معنی را ازتوجه حضرت می دانم.

و از آنجمله آنست که هم راوی گفت که **ملامحمدتهتی** [2] که استاد **آصف خان** بود سه مرتبه بخدمت حضرت میانجیو آمد، در دو نوبت اول باو فرمودند که ملاوقت آنست که تارك شویدورو بحق آوریدودر نوبت سوم فرمودند که ملا

۱- ه: خبر گذشتن بیماررامی آردچون برسیدم. ۲- م: ملامحمدتتهی

شمارا آزمودیم ودانستیم که قطع تعلقات دنیوی نمی توانید کرد و آن همت شمارا نیست لیکن اینقدر کنید که ترك آشنائی آصف خان نمائید که آشنائی او شمارا بسیار زیان رساند ملانصیحت حضرت ایشان را گوش نکرد وهمراه آصف خان روانهٔ **کابل** شد و در همان چندروز در کنار: « **آب بهت** » یکی ازمدعیان آصف خان اورا بقتل رسانید.

واز آنجمله آنست که هم **ملاسعیدخان** می گوید نوبتی به **اکبرآباد** رفتم و بیماری صعبی بمن عارض گشت ، در لاهور شهرت یافت که فوت کرده‌ام ـ روزی حضرت میانجیو از آشنایی می پرسیدند که از فلانی چه خبراست ؟ گفتند که می گویند رحلت کرده ـ آنحضرت فرمودند این خبر غلط است ، ملاسعیدخان را می بینم که زنده وسلامت است ـ قضارا روزی که ازاکبرآباد به **لاهور** رسیده سعادت ملازمت ایشان را در یافتم ، فرمودند که مردم خبرهای غیر واقع از شما مذکور می ساختند وماشمارا ازینجا زنده وسلامت می دیدیم .

واز آنجمله آنست که **ملافتح محمد** از والد خود نقل کرد که می گفت: روزی بخدمت حضرت میانجیو رفتم ویك روپیه درسرفوطهٔ من بسته بود ـ پرسیدند چه چیزاست ؟ گفتم روپیه ـ فرمودند : خوب نگاهدار که کسی نرباید ـ گفتم از من که میتواند گرفت ؟! قضارا ازخدمت ایشان که بر گشتم ، نزدیك سرای حکیم شخصی آن روپیه را از فوطه در ربود ـ روزدیگر که بخدمت ایشان رفتم ، سخن اولی که فرمودند این بود که روپیه را ضایع ساختید نگفتم که خوب نگاهدارید. دانستم که این حال برایشان کشف شده بود.

واز آنجمله آنست که **فاضل** نام شخصی نقل کرد پسری داشتم که بتقدیر الهی فوت شده بود ، باخاطر محزون ودل شکسته بخدمت حضرت **میانجیو** رفتم ودر گوشه یی خاموش نشستم ، با آنکه حضرت چشم پوشیده نشسته بودند، آمدن مرا دریافته

ازنتها **پراچه** که یکی از مریدان ایشان بود ، پرسیدند : که آمده و خاموش نشسته ؟ **نتها** نام مرا بردو گفت: بسیارغمگین نشسته ، شاید که از کسی بروی ستمی رفته ـ فرمودند که‌هیچ کس بروی ستمی نکرده‌امااز قضای الهی چاره نیست او را بگو که از وفات پسر اندوهگین مباش که هم درین نزدیکی بهتر از آن فرزندی خدا می‌دهدو بگو که بعد ازدوماه‌و بیست روز همین مذکور رابما بگوید ، ازین بشارت شادمان شدم ، چون بخانه آمدم و باهل خانه این‌مقدمه را گفتم ـ ظاهر گردید که‌منکوحهٔ من حمل‌یکماهه‌دارد ومعلوم شد که‌این‌حال بر آنحضرت مکشوف گشته که بآن مژده مرا تسلی فرمودند ـ چون مدت مذکور گذشت بخدمت‌حضرت میانجیو رفته‌ذکر آن روز وحال‌مختفی‌را بعرض رسانیدم ـ فرمودند دراصل تقدیر درین نوبت دختر بود ـ سه‌مرتبه ازدر گاه الهی درخواست نموده ، پسر را بر دختر مقدم گردانیدم ـ نامش در ملکوت **محمدافضل** است .. وتبسم فرموده گفتند: نام پدر فاضل و نام پسر افضل . شخصی حاضر بود گفت آن‌دختر موقوف شد ؟ فرمودند : نی ـ یك‌دختر[1] چه که بعدازین چنددختر بوجود می آید ـ ازآن تاریخ تا امروز که قریب شش‌سال گذشته ، یك‌پسر وسه دختر خدای‌تعالی بمن داده‌است .

وازآنجمله آنست که هم راوی گوید که از پدر کلان خود یاددارم که می گفت: شبی‌بدرد گوش تاسحر نخفتم ناگاه‌صباح آن حضرت[2] میان‌جیو بخانهٔ من تشریف آوردند ـ بی آنکه احوال من‌بحضرت ایشان‌رسیده باشد، فرمودند: گوش پیش‌آر تادرد برطرف شود ـ حسب‌الامر آنحضرت گوش پیش داشتم وایشان‌پارهٔ خاك بدوانگشت ازدیوار گرفته در سوراخ گوش من پاشیدند ـ همان لحظه درد رفع‌شد و گوئی هر گز آزاری نبوده .

۱ـ ه : بیك‌دختر . ۲ـ ه : علی‌الصباح آنحضرت .

واز آنجمله آنست که راوی گوید که هم از جد خود شنیدم که یکی از شاگردان امانتی نقد وجنس درخانهٔ من گذاشته بود ـ شبی آن امانت را کنیزکی برداشته بگریخت و صباح آن متحیر ومتفکر بخدمت حضرت میانجیو رفتم و واقع را باز گفتم والحاح وتضرع بسیار نمودم ـ یك دو مرتبه جواب نفرمودند ـ بعد از آن گفتند : برو که کنیزك [با] آنچه برده بود بخانه آمد . و ازین که دو مرتبه جواب نداده بودند مأیوس گشتم که مرا باین روش باز گردانیده بودند ، واندوهگین بخانه رسیده دیدم که کنیزك باامانتی که برده بود باز آمده متحیر گشته موجب باز آمدنش پرسیدم، گفت: فلان جا بودم ، شخصی ازبازو گرفته مرا باینجا آورد .

واز آنجمله آنست که گویند که پسر **سلطان علی** نام[1] آزار آسیب جن داشت ـ وجماعتی که احضار جنیان می نمودند وطبیبانی که حاذق بودند ازمعالجهٔ او عاجز گشتند ـ راوی گوید که من آن طفل را بخدمت حضرت میانجیو بردم وصورت حال رامعروض داشتم ـ فرمودند دونان تر کرده بروغن بگرسنه یی بخورانید من بجماعت آن طفل گفتم وآن دونان ازدادن دونان تغافل کردند[2] ـ پس از چند گاه آن جنی بزبان همان طفل پیش من خواندن مثنوی مولوی معنوی شروع کرد ـ و در بعضی اوقات بروشی سخن میکرد که طالب علمان دیگر که حاضر می بودند حیران می شدند و حال آنکه آن طفل را قدرت خواندن عبارت وسواد روان نبود و چون حقوق استادی بر آن جن ثابت شد، از هرچیزی که از او سئوال می کردم جواب می گفت وخبرها می آورد ـ ازو پرسیدم تعویذاتی که پری خوانان بجهت دفع تو می نوشتند کدام یکی غالب بود ؟ گفت : آنها بسیار خطا کردند ـ علاج همان بود

---

۱ ـ م :سلطان علی باقی .

۲ـ م : صورت حال رامعروض داشتم فرمودند دونان در دادن آن دونان تکاهل کردند.

که حضرت شیخ میر - قدس الله سره - فرموده بودند - اگر آن دو نان بفقیر می خورانیدند ؛ همان روز این طفل را می گذاشتم .

واز آنجمله آنست که **ملااسحق** نام فاضلی که پدرش درحضرت میانجیو اعتقاد و اخلاص کامل داشت وخودش در ملازمت حضرت **مولاناشاه** - سلمه الله - بسرمی برد نقل می کرد که **ملا سنگین**[1] نام صوفی روستاقی الاصل ک، از ارادتمندان خالص الاخلاص حضرت **میانجیو** بوده ومدتی مدید درخدمت ایشان بسر برده سعادت وبهرهٔ وافر حاصل نموده بودند ، روزی حضرت ایشان فرمودند که صوفی شمارا بروستاق وطن خود باید رسید - وازمتعلقان خود نیز [سراغ] باید گرفت[2] - چون صوفی قطع جمیع تعلقات نموده بود ، بعرض رسانید که مرا کاری بآنجا نمانده وخیال باز گشتی بوطن ندارم - حضرت میانجیو مکرر بمبالغه فرمودند که ترا یکبار بوطن رسیدن ضرور است وزود بایدرفت - چون مبالغهٔ حضرت ایشان از حد گذشت صوفی ناچار عازم **بدخشان** شد و قطع منازل نموده ببدخشان رسید - وقت شام تاریك داخل روستاق که خانهٔ صوفی در آنجا بود شد و چون بخانهٔ خودنزدیك رسید ، دید که هجوم و کثرت عجیبی درخانهٔ او هست وشمع بسیاری روشن کرده اند وضیافتی است - صورت حال را از شخصی پرسید که این مردم درین جا برای چه جمع شده اند ؟ گفتند: این خانهٔ ملاسنگین نام شخصی است که هشت نه[3] سال است به هندوستان رفته بود وخبر فوت او رسیده و آب و آش اورا برسم وعادت داده بودند - الحال فلان شخص خواستگاری عیال او نموده و امشب صحبت عقد است - از شنیدن این سخن و تصور کشف و خارق حضرت میانجیو از خود رفت - در آن اثنا جماعتی ازخویشان و آشنایان اورا خبرشد وبرسر صوفی جمع آمدند و

۱- ه : ملاسنگی .   ۲-م : وازمتعلقان خود گرفت .
۳- ه و ب : بیست ونه .

ازروی خوشحالی تمام اورا بخانه بردند و آن جمعیتی که[1] منعقد شده بود ، پریشان گشت ـ وچند گاه درخانه بودوخاطررا ازنفقهٔ[2] آنها جمع نموده ، بازبملازمت حضرت میانجیو آمد ـ حضرت‌ایشان تبسم کرده فرمودند که صوفی اگریك‌ساعت دیرتر می‌رسیدی قباحت عظیمی شده بود . سرپای ایشان گذاشته مدتی بیخود گشت وبعنایت حضرت ایشان بعد از زمانی باز بحال‌آمد .

۱- ه : جمعی که . ۲- م وب : بودخاطرازتقیه.

ذکر اماکن شریفه‌یی

که حضرت میانجیو در روزها در آنجا رفته می‌نشستند

طریقهٔ حضرت ایشان چنین بود که شب در حجره را بسته در خانه بیاد حق اشتغال مینمودند و روز به باغات وصحراها هرجا که ازعبور مردم خالی بودی ـ بجهت حصول جمعیت رفته مشغول می‌شدند ـ چنانچه تا بامروز جمیع یاران و مریدان آن حضرت برهمین طریقه عمل می‌نمایند. وآنچه ازمردم ثقه‌وجمعی‌از مریدان که‌در آن مواضع‌در خدمت باسعادت همراه‌می بوده‌اند، تحقیق آن جاها نموده شده، این است واکنون آن مواضع در **لاهور** مشهوراست:

بالای حجرهٔ شیخ **هود**[1] در زیر درختان سایه‌داری که درنواحی حجرهٔ مذکوراند، نزدیك قبر **شیخ بلاول** موضع. **میرداد**.

و**دیگر**[2] درطرف‌شرقی‌شهر برپشته‌های‌ریگی که‌درسوادموضع **بهوکیهوال**[3] است

دیگر در باغ **سوامی جل** نزدیك باغ **سلطان پرویز** درعمارت باغ مذکور.

دیگر درباغچهٔ **نولکهه** درزیر درخت سرسی که به **ملاخواجه‌کلان** متکلم شده بود که خاصیت برگ من اینست وگل و پوست وبیخ من بفلان کار می‌آید و تسبیح من نافع است.

دیگر در باغ **مرزاکامران** در عمارتی که میان حوض ساخته بودند والحال آن‌مکان درزیر آب‌در آمده.

۱- م: شیخ‌خودهود ۲ـ ه: شیخ بلاول‌موضع‌میرداد بود ودیگر. ۳ـ ه: پهوکی‌وال.

دیگر در عمارت باغ **قلیچ‌خان** که پایان باغ مرزا کامران‌است، وامروز آن‌عمارت افتاده . دیگردر نواحی باغ **انار کلی** وباغ مذکور درجنوبی‌شهراست.

دیگردر گنبد بی‌در که در کنج جنوبی دیوار باغ مذکوراست .

دیگر درعمارتی که کنارهٔ تالاب[۱] «اننتا» [۲] نزدیک‌سرای‌**هوشیارخان**است .

دیگر در گنبدی که درسرراه **فیروز پور** [۳] درجنوبی‌شهر واقع است وآن راکپهه [٤] می گویند .

دیگر در ایوانچه‌یی که‌در زیردرخت کلان‌درمقبرهٔ **پیشروخان** واقع‌است، نزدیك روضهٔ منورهٔ حضرت ایشان .

دیگر در قبرستان **بی‌بی‌حاج تاج** درزیر درختهای جهاو [٥].

دیگر درباغ **بدو** زیردرختهای‌پر نزدیك بهوکی‌وال [٦] طرف جنوبی شهر.

دیگر درعقب دیوار باغ**قاسم‌خان** چهاردیواری‌است که درخت شیشم کلانی دارد ودرزیر درخت مذکورمی نشستند .

دیگر در گنبدی که بالای دروازهٔ مقبرهٔ خواهر**احمدبیك‌خان** است‌قریب به‌عید گاه کهنه و بادلی **دولت خان** .

دیگر درباغ «فیضی» که الحال مقبرهٔ « وائی دلارام » **است بالای «بادلی» مشغول** می‌شدند .

دیگر درمقبرهٔ **شیخ‌رکن‌الدین روهیله** که نزدیك «عالم گنج » قدیم‌است ومشهور بعالم گنج قلیچ‌خان .

دیگردرباغ ومقبرهٔ **شیخ‌چوهر** متصل باغ خان اعظم .

دیگر درباغ **خان‌اعظم** که مقبرهٔ پسرومحل **شاه‌مراد** مرحوم است .

---

۱ ـ ه و ب : تازه تالاب. ۲ـ ه : انتها. ۳ـ م : فربوزپور.

٤ ـ م : کیهه. ٥ـ م:چنارم ٦ـ م : بهکیوال .

دیگر درباغ **راجوك** نزدیك **دولت آباد** و **ایچهره**[1] است .

دیگر درچنهکی[2] معروف، نزدیك باغ **جواهرخان** ، آن‌جای الحال زیر آب است[3] .

دیگر زیردرخت‌های نواحی **ایچهره** بسیار می نشستند ـ و در سال وفات ایشان آن‌درخت بر افتاد .

دیگر درزراعت گندمی که‌در طرف شرقی باغ**هوشیارخان** می‌شد تا وقت سبزی زراعت می نشستند

دیگر نزدیك قبر **شیخ عبدالرحمن** درویش که درشرقی باغ هوشیارخان است .

دیگر درباغ **مرتضی‌خان** که‌الحال باغ وزیرخان است .

دیگر درباغ **محمد تقی** که دیوان بیوتات جهانگیر پادشاه بود .

دیگر درباغ **ملك‌علی‌کوتوال** .

دیگردرباغ **عبدالرحیم خان‌خانان**[4].

دیگردرباغ خاتون[5].

دیگردر «بیله» که‌نزدیك دریای **راوی** است نزدیك شاه دره .

دیگر درباغ **مرزا مؤمن** .

۱ـ ه : اچهره . ۲ ـ م : جنکی .

۳ـ م : الحال درآبست : ٤ ـ ه و ب : خان‌خانخانان ٥ـ م : خانو

۱

ذکر احوال سعادت اشتمال حضرت بی بی جمال خاتون

ادام‌الله برکات انفاسها الشریفة

همشیرهٔ حضرت میانجیو اند، قدس الله سره – و دختری که والدهٔ ماجدهٔ حضرت میانجیو بوجود آن بشارت یافته بودند ایشانند و الحال که سال یك هزار و پنجاه هجری است در قید حیات اند. حضرت **بی بی جیو** صاحبه حالات و مقامات و ریاضات و مجاهدات عالیه و در ترك و تجرید یگانه و رابعهٔ وقت خود اند و خوارق و کرامات از ایشان بسیار بظهور رسیده و میرسد. در اوایل حال خود از والده و پدر بزرگوار خود طریقهٔ شغل گرفته بودند – بعد از آن حضرت میانجیو مشغولی طریقهٔ خود را بوساطت **قاضی طاهر**[1] برادر خود بایشان گفته فرستادند. بعده **بی بی** باین طریقه مشغول گشتند و بحسب تقدیر مطابق شریعت غرا بایکی از بزرگ زاده‌ها ایشان را پیوند شرعی واقع شد، و مدت ده سال همسر[2] او بودند – از آن جمله شش سال بهم بستری گذشت. بعد از آن در حیات همسر جذبه و محبت الهی بر ایشان غلبه کرد و انقطاع تمام ورزیده حجره[3] خودرا جدا ساختند – و دو خادمه دارند که بروز در خدمت ایشان می باشند و آب وضو و دیگر مایحتاج حاضر میسازند و شبها تنها در آن حجره بذکر حق مشغول می باشند و درین ایام استغراق بر ایشان غالب است. و از زمانی که حضرت میانجیو از وطن مألوف بر آمده اند نه ایشان بدیدن میانجیو آمدند و نه حضرت میانجیو رفتند، اما خبر گرفتن در میان بود و حضرت میانجیو بار ها

۱– ه : قاضی ظاهر. ۲– ه : هم سرای. ۳ – م : درحجره

تعریف ایشان بسیار می‌فرمودند .

گویند روزی ماهی درخانهٔ بی‌بی آورده بودند و ایشان را حال استغراقی روی داده بود - چون از آن حال باز آمده چشم وا کردند ، نظر مبارك ایشان بر آن ماهی افتاد و نوری از آن بدرخشید - واز اثر این نظر روشنی بر آن ماهی پدید آمد و بماند[1] بعد از آن بی‌بی جیو فرمودند که این ماهی متبرك شده و چون در[2] میان غله و اسباب نگاه دارید بر کت بسیار در آن ظاهر خواهد شد - تا حال آن ماهی درخانهٔ یکی از خویشان ایشان هست و بر کات آن ظاهر است .

محمدامین برادر زادهٔ حضرت **میانجیو** گفتند که از بی‌بی شنیدم که می گفتند: چون وقت رحلت حضرت میان‌جیو نزدیك رسید در عالم ملکوت با من ملاقات کرده فرمودند : فلان روز وفلان ماه مسافر ملك بقا خواهیم‌شد - مارا حاضر دانسته بذکر خدا مشغول باشید .

دیگر آنکه بی‌بی جیو اکثر ببر کت ارواح بزرگان قدری طعام می‌پزند[3] ومردم بسیاری جمع می‌شوند - دیك را بحضور خود طلب داشته اول مرتبه بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم بزبان آورده بدست خود پارهٔ طعام میکشند و بعد از آن بدیگری می‌فرمایند که بکشد - هرقدر مردم که حاضر می‌شوند بهمه میرسد .

گویند روزی بجهت امری شیر در کار شد و هیچ جا بهم نرسید - بعرض بی‌بی جیو رسانیدند ، کوزهٔ روغن راطلب نموده دست مبارك خودرا در آن انداختند و فرمودند که شیر بگیرید هر قدر درکار باشد - دیدند شیر در کوزه پراست - آن قدر که می‌خواستند گرفتند .

و گویند درخانهٔ **امیرخان** حاکم **تته**[4] چند دختر شد - کوچ امیرخان درخدمت **بی‌بی جیو** رفته التماس وتضرع بسیار نموده خواهش پسر کرد - بی‌بی جیو فرمودند

---

۱ - ه : ماند . ۲ - م و ه : شده در ۳ - ه طعام نپزند . ٤ - ه و ب : امیرخان تهته.

که بعدازین پسران خواهندشد - از برکت فرمودهٔ ایشان پنج پسر ازپی یکدیگر متولد شدند .

گویند یك‌مرتبه بی‌بی جبو مقدار دو من گندم بدست مبارك خود در کندو انداختند - از برکت دست ایشان تا یك سال از آن خرج تمام خانه می شد وگندم بحال‌خود بود .

گویند در آن دیار عزیزی بود **جلال‌خاموش** نام که ترك و تجرید کامل داشتند ودرباطن بی‌بی‌جیو از ایشان نیزبهره یافته‌بودند - هر گاه بشخصی‌مشکلی پیش می آمد ، یاحاجتی وارد ، بخدمت بی‌بی‌جیو رجوع می آورد و بی‌بی جبو بر سرمزار شیخ جلال خاموش رفته ، توجه می فرمایند - مهم آن شخص حسب‌الدعاء برمی‌آید[1] .

سن شریف **بی‌بی‌جمال‌خاتون** ازشصت‌متجاوزاست ودرسیوستان موطن خود اقامت دارند وهرگزاز آن جابجای دیگر نرفته اند .

وخوارق ایشان زیاده از آنست که کسی درقید تحریر تواند آورد ، لیکن بجهت تبرك این چندخبر بعد ازتحریر این کتاب‌نوشته[2] شد .

وفات‌ایشان در روزسه‌شنبه بیست وهفتم‌ماه ربیع‌الاول‌سال‌هزار وپنجاه‌وهفت واقع شده [است] .

---

۱ - ب وم : می آمد. ۲- ه : چیز .

ذکر احوال مریدان سعادت نشان حضرت پیر دستگیر میان میر

رضی الله تعالی عنه

مریدان حضرت میانجیو را دو فرقه ساخته[1] - مجملی از احوال ایشان را تحریر می نماید :

فرقهٔ اول : از مریدان قدیم که صاحب حال و مقامات عالی بوده اند و الحال برحمت حق پیوسته اند . واحوال چندی را که از مریدان حضرت میانجیو در حیات اند وازمردم معتبر صحیح القول شنیده درین رساله مندرج می سازد و چندی [دیگر] که اسامی ایشان مسموع گشته ، لیکن براحوال ایشان اطلاع حاصل نیست بنام آنهارا خواهد شمرد[2] - انشاءالله تعالی .

فرقه دویم : مریدانی که در قید حیات اند و صاحب حالات و کشف و کرامات، و اکثری ازایشان را این فقیر دیده و بر احوال ایشان مطلع گشته [است] .

اگر چه ذکر شیخ من حضرت **ملا شاه**[3] - سلمه الله تعالی و ابقاه - در طبقهٔ فرقهٔ دویم است ، اما سر حلقهٔ[4] مشایخ حضرت میانجیو ، بلکه افضل اکابر عالمیان وجود شریف ایشان است . امروز درمشرق ومغرب مثل شیخ من قوی حال وصاحب فراست و کرامت وموحد به تحقیق نیست - والله اعلم بالصواب .

۱- ب وم : ساختند. ۲- ه : بنام آنها خواهد شمردن ۳- ه : مولاناشاه ۴- م : سرجمله

۲

[حاجی نعمت‌الله سرهندی]

ازفرقهٔ اول : سالك راه‌هدی ، صاحب ورع وتقوی ، ازاسرار حق آگاه ، **حاجی نعمت‌الله سرهندی** [1] اند واول کسی‌را که حضرت‌میانجیو ارشاد فرموده‌اند ایشان بودند و پاره یی از احوال ایشان بتقریبی سابق نوشته شده . حضرت میانجیو میفرمودند که‌اشغال‌خودرا بر حاجی نعمت‌الله آزمودم [2] و اول باو گفتم ـ روزی شخصی بخدمت حضرت ایشان‌آمده از روی تضرع ظاهر ساخت که مبلغی قرض کرده به‌پسر خود بهر تجارت داده‌بودم ـ الحال‌پسرمی گوید که درراه دزدان مرا غارت کردند واز‌آن هیچ نمانده ومرا جز آن سرمایه نبود ـ حاجی‌رو به‌پسر کرده فرمودند : چراخلاف می گوئی ؟ این‌زر رادرفلان گنبد زیرخاك کرده‌یی، پسراین حرف راشنیده بپای‌ایشان‌افتادوآن‌زر راآورده به‌پدر خود داد.

ونیز گویند : روزی‌یکی بخدمت‌حاجی مضطرب آمده اظهارنمود که کنیزی داشتم ونهایت تعلق خاطر باو بود ، گریخته ومرا بی‌او بسربردن محال است . چون اضطراب اوبسیار دیدند، فرمودند: فلان‌جا رفته برسرراه منتظر باش بهلی پیداخواهد شد ـ نزدیك او رفته نام کنیزك راآواز کن ، ازبهلی خواهد برآمد ـ کنیزك را گرفته بیار ومشغول تحقیق بهلی‌مشو که‌از کیست ـ آن‌شخص همچنان کردو کنیزك خود را ازآن بهلی‌بیاورد .

وفات ایشان در سال یك هزار وهفده هجری بوده وقبرمعلوم نیست . از سرهندتنها بخدمت حضرت میانجیو به‌لاهورمی آمدند ، دراثنای راه وفات یافتند .

---

۱ ـ ه : سهرندی . ۲ـ ه : آموزیدم .

۳

[میان نتها]

دیگر قدوهٔ اولیای زمان ، زبدهٔ سالکان ، شیخ دوران ، صاحب کرامت[۱] صوفی‌فانی ، عارف ربانی ، مستغرق بحرفنا ، حضرت **میان‌نتها** ـ قدس الله‌سره .

کسب آباء و اجداد ایشان عصاری بود واصل‌ایشان از **سرهند** است ـ از کمال مریدان حضرت میانجیو بودند ـ در ایام جوانیهای حضرت میانجیو **میان‌نتها** بخدمت ایشان پیوسته اند ، ومدتهای مدید با ایشان بوده اند وحضرت ایشان راکمال توجه و شفقت و محبت نسبت به میان نتها بوده . اگر چه روش حضرت میانجیو این بود که هر کس بخدمت ایشان رسیده مشغول می شد و استفاده واستفاضه می‌نمود ، بعداز چند گاه اورا رخصت می‌فرمودند که بطورخود مشغول باشد وهمراه‌خود کمتر کسی رانگاه‌می‌داشتند ـلیکن **میان‌نتها**راهر گز جدا نمی کردند ودر خدمت حضرت میانجیو بسیار گستاخ می‌بودند . در اواخر حال میان‌نتهاراجذبهٔ الهی درربوده بودواستغراق عظمی دست داده وسکر برایشان غالب بود چنانچه بعضی از واجبات بحسب ظاهر ترك می‌شد . واکثر اوقات شبها برسردیوار بلندی بر آمده مربع می نشستند ، وچند روزوچند شب برهمان دیوار می گذشت . وبعضی‌اوقات روزوشب درصحرایا برسرقبری یادرویرانه‌یی می‌ماندند وحضرت میانجیوبکسی که‌درخدمت آن حضرت حاضر می‌بود می فرمودند : برو ونتهاراکه برسردیوار نشسته بجنبان وخبردارساز وبیار که چیزی بخورد که چند روزاست چیزی نخورده است . و گاهی تمام شب به یك حال نشسته می گذشت. میان نتهامی گفت که‌میانجیو ! چطور بیدارماندم ـمی فرمودند: بسیارخوب. استغراق

۱ـ م: شیخ‌ملامت صاحب کرامت

بسیار برایشان غالب بود ـ چنانکه رحلت ایشان نیز درحالت استغراق شده .

حضرت **ملاخواجهٔ بهاری** می گوید : روزی که میان نتها سفر عالم اخروی اختیار کردند قدری بیماری داشتندودر ایوان پیش حجرهٔ حضرت میانجیو برچهار پائی نشسته مستغرق مشاهدهٔ حق بودند ، ومدتی برین حال بگذشت ـ حضرت میانجیو مرا فرمودند برو ببین که نتهازنده است یا نه؟ نزدیك رفتم ودستش [را] گرفته جنبانیدم ـ برحمت ایزدی واصل شده بود. ، یاران را فرمودند : تجهیزوتکفین کرده جنازهٔ ایشان را برداشته بردند[1] .

شیخ عبدالغنی می گوید : مرا گفتند: پیش ما باش ، دیدم که بعداز ساعتی حضرت میانجیو چشمهای مبارك پر آب کرده فرمودند که فقیر خانه ما **نتها** را بردند[2] و بسیار آزرده شدند وفرمودند که نتها نتها . لفظ: «نتهای» آخر بزبان هندوی ، یعنی: «نبود» . چون میان نتها در حضور حضرت میانجیو رحلت نموده بودند ، حضرت ایشان می فرمودند که هر گاه مارا وقت رسد ، در جایی که **نتها** آسوده است ، مارا نیز در آنجا خواهید گذاشت ـ واکنون قبر شریف حضرت **میانجیو** ، و**میان نتها** بهم نزدیك است .

میان نتها صاحب کشف وحالات ومقامات عالیه بوده اند ـ ودر تجرید وتفرید یگانه وخوارق عادات از ایشان بسیار سر می زد ـ و بعضی از خوارق ایشان حضرت میانجیو بزبان مبارك خود بیان می فرمودند . چنانچه **ملاسعیدخان** نقل می کرد که حضرت میانجیو می فرمودند که درویشی از **جونپور** آمده[3] پیش میان نتها رفت پرسید کیستی وبچکار آمده یی ؟ گفت: از جونپور آمده ام ، می خواهم که شما را ببینم ـ نتها گفت: ببین وبرو ـ آن درویش گفت : می خواهم از احوال شما چیزی بدانم ـ نتها گفت: احوال من اینست که خدای تعالی کلیدهای عالم ملکوت وعالم جبروت وعالم لاهوت را بدست من داده و هر گاه می خواهم دروازهٔ عالم ملکوت را وا کرده

---

۱ ـ م : را بردارید. ۲ ـ ه : فقیر خانهٔ مرا نتها برد. ۳ ـ م : می آمد و.

داخل می‌شوم ـ و اگر خواهم از آنجا دروازهٔ عالم جبروت ولاهوت‌را وا کرده داخل می‌شوم ـ و اگر خواهم بعالم ملکوت‌داخل نشده بعالم جبروت ولاهوت می روم ـ و گفت: مرا دیدی واحوال مرا شنیدی برو بکار خود مشغول باش .

و گویند: جنیان و جمادات و نباتات بایشان تکلم بسیار می نمودند ـ چنانچه **میان تنها** خود می گفتند که از عابدان جنیان شخصی است که در زمان حضرت غوث الثقلین ـ رضی‌الله عنه ـ خدمت آنحضرت کرده بود واز آن‌وقت [از] جایی که نشسته است حرکت نکرده و گنج عظمی دارد ، بمن روزی می گفت که میان تنها هرچه می‌خواهی ازین بگیر ـ گفتم: بچه کار من می آید؟ نگرفتم واز آنجا پیش راهی شدم . آوازی از بوتهٔ درختی شنیدم که‌می گوید: حرفی‌ازمن بشنو ـ چون بآن نزدیك شدم ، گفت: حرف جن نشنیدی؟ باری‌مرا بگیر ودر قلعی‌انداز ، نقره خواهدشد . از آنجا نیز گذشتم وبآن متوجه نشدم ـ باز ازدرختی آواز بر آمد که سخن مرا از برای خدا بشنو ـ چون گوش داشتم شنیدم می گوید که اگر مرا درمس گداخته‌اندازند ، طلامی‌شود ـ بآنهم التفات‌نکردم وبگذشتم . واکثری ازین‌طایفه‌را اوایل‌حال که‌عالم‌ملکوت‌مفتوح‌ومکشوف گردد[1] این‌قسم‌اموررو‌ی‌دهد ـ چنانچه‌بعضی اشیاء و گیاهها باودر گفتگو درآیندو گویند درمااین خاصیت‌است ـ وگاه‌صورتهای خوش‌بنظردرافتد ـ و گاه خطهایی که‌درپیشانی مردم است‌ازسعادت وشقاوت بنظردرمی آید وامثال‌این. اما آنانرا که نصیب ترقی‌و کمال ودرجات‌عالی است ، حق‌سبحانه و تعالی بکرم خویش از التفات باین چیزها که محض برای امتحانست‌محفوظ می‌دارد، تامتوجه‌آن‌نگردند ، و گوشهٔ چشمی بآن‌نیندازند ـ و دانند که این‌چیزها آفت است وازحق بازمیدارد تابمطلب ومراد خودرسیده بغیر متوجه نشوند . وهرچه‌ازین‌قسم‌بایشان پیش آیدبآن التفات ننمایند **ذلك فضل‌الله یؤتیه من یشاء**[2] وبعضی زودازجا می‌روند وبدان‌چیزها مشغول میمانندو کیمیا گر

---

۱ ـ ه: مفتوح گردد . ۲ـ قرآن کریم ۵ر۵۷و۵۷ر۲۱و۶۲ر۴.

می‌شوند وعجب بهم می‌رسانند وبمتاع سهل از اصل مطلب باز می‌مانند و ایشان را بایشان بازمی گذارند وبراهی که می آمدندچون درحقیقت‌طالب‌یك ذات نبوده‌اند بهمان‌راه‌برمی گردانند. «اعوذ بالله من‌التوجه الی‌الغیرفان التوجه الی‌الغیر شرك وکفرعند ارباب‌القلوب».

روزی‌یکی‌ازفقراء[را] بخدمت‌حضرت‌شیخ‌خود - سلمه‌الله‌تعالی - بردم‌و گفتم این می‌خواهد که درسلك ملازمان شمادرآیدومشغول گردد - فرمودند: این مرد پیش حضرت میانجیو هم‌رفته بود، قبول‌نکرده بودند - ماچون کنیم؟ - گفتم:از راه دوری آمده ومراوسیله‌ساخته، برای خاطرمن قبول کنید - فرمودند: قبول کردیم، واورا مشغول ساختند - بعدازچندروز مراباا‌وملاقات افتاد، دیدم‌بسیار خوشوقت‌ومغرورشده[1] گفتم: حال‌چونست؟- گفت: خطهای‌پیشانی‌جمیع‌مردم‌آنچه نوشته‌انداز‌سعادت وشقاوت بنظرمن‌درمی‌آید - گفتم: زنهار والف زنهار که باین‌دل خوش‌نباشی وعجب‌نکنی وبکس‌نگوئی که مرترا ازاصل‌بازدارد واین‌چندان‌کاری نباشد. نزداین طایفه‌کار دیگراست برو وجد کن که این‌قسم‌چیزها بسیارپیش‌آید وازآن باید گذشت. صوفی را باین کارها چکار؟ صوفی را نیستی وفنا باید اورا به‌کرامت توجه نبود که اوخود کرامت‌است - ونزداو این چیزهاجمله‌آفت‌بود- حقیقت ورای‌آن چیزهااست - کرامات زهاد وابدال‌را خوش‌آید - صوفی عارف خود کرامات کراماتست.

گویندروزی میان‌نتهادر گنبدی‌نشسته بودند، خواستندازآنجا بیرون‌روند[2]- آوازی‌شنیدند که‌ازین‌جا بیرون‌مرو، متحیرشدند[3]- باز ارادهٔ بیرون‌رفتن کردند، همان‌آواز شنیدند - پرسیدند: تو کیستی؟ گفت: من گنبدم - ازین‌جا بیرون‌مرو که باد وباران صعبی خواهد شد وآزار خواهی کشید - ساعتی نگذشته بود که شروع درباد وباران‌شد وتادو روزامتداد یافت - وازین‌قسم چیزها بسیارازایشان

۱- ب‌وم: وفرورفته ۲- ه: ازآنجاروند. ۳- ه: می‌خروشیدند.

منقول است. وخوارق و کرامات ایشان زیاده از آنست که تعداد توان کرد - اما چندین[۱] را که ازمردم بزرگ ومعتبر شنیده شد مرقوم می شود:

از آنجمله آنست که گویند: روزی در کوچه موشی مردار افتاده بود ومتعفن شده، میان تنها بزبان هندی گفتند: ای مردار برخیز وبرو - موش فی الحال برخاسته روان شد - حضرت میانجیو نشسته بودند، ایشان را خوش نیامد - میان تنها رااعتراض فرمودند، وسبب اعتراض بجهت آفت شهرت بود.

و از آنجمله آنست که ملا سعیدخان روایت کرد که حضرت میانجیو می فرمودند که وقتی جوششی درپلك چشم من بهم رسید و کلان شده بود - چنانچه ازجراحی علاج آن پرسیدم - گفت: ازغلبهٔ خونست - نشتری بر آن جوشش باید زد وچند قطره خون باید گرفت. ازبس آزار داشتم، بر نشتر زدن راضی شدم، اما ازروی تفکر نشسته بودم که تنها آمد و احوال پرسید - حقیقت را گفتم - تنها گفت: علاج این درد را من خواهم کرد، ودرمراقبه شد - وبعدازساعتی سر بالا کرد و گفت که علاج این تخم خیار است که سائیده باید مالید - تخم خیار طلبیده وسائیده مالیدم، بمجرد مالیدن اثری ازآن باقی نماند.

و از آنجمله راوی گوید که حضرت میانجیو را پرسیدم که میان تنها ازطبابت وقوفی داشت؟ فرمودند: نه - گفتم: پس علاج را از کجا دانسته بود؟ فرمودند: مراقبه کرد درعالم ملکوت دید و یا ازیکی پرسید، و این علاج نمود - وآنچه ارباب قلوب ازعالم ملکوت بینندوشنوند، راست بود - گفتم هر گاه تنها خادم ومرید وطالب شماست، براواین معنی معلوم شد، چرا برحضرت ظاهر نگشت؟ فرمودند که هر کس باین مقام نمی رسد. آنچه حضرت میانجیو فرمودند که هر کس باینمقام نمیرسد، از کمال خلق وستر حال و شکستگی ایشان بود، والا حقیقت آنست که کمال اولیاء را که مقام ایشان لاهوت باشد و در هویت حق فانی شده

۱- ه: چندی را.

بقای دائمی حاصل نموده ، دائم در آن حضور باشند- توجه و باز گشت بعالم جبروت وملکوت تنزل ایشان بود- و آن که در ترقی است ، به تنزل یك لحظه راضی نگردد وباین چیزها توجه ننماید- ولهذا حضرت میانجیو بعالم ملکوت که این چیزها در آنست ، هر گز توجه نمی فرمودند.

ونیز **ملاسعید خان** نقل کرد که روزی در خدمت حضرت میانجیو نشسته بودم که **میان نتها** بیامدند- حضرت ایشان پرسیدند که درین ایام بکدام سمت رفته مشغول میشوید ؟عرض کردند که پیش ازین درصحراهای حوالی **اچهره** نخلستانی است که تردد مردم در آنجا کم واقع می شود و آنجا در کنار کشتی[1] وسایهٔ درخت خرما مشغول می شدم- امادرین هفته جمعیت مرا در آن مکان مزاحمی بهم رسیده- فرمودند: آن کدام وچیست ؟ میان نتها گفتند که نخلهای مذکور بآواز بلند به تسبیح سبحان الله والحمدلله مشغول می شدند وغوغای این تسبیح بمرتبه یی بلند می شد که در جمعیت وشغل من فتور بهم می رسید و بیشعوری دست میداد، والحال بمزاری که درمحلهٔ **جنید خلیفه** است رفته در گوشه یی مشغول می شوم ودرجمعیت خود خللی نمی یابم- حضرت میانجیو تبسم نموده فرمودند که ببینید کار عصار پسری بکجا رسیده وچه حرفهای بلند می گوید !.

دیگر آنکه **ملامحمد سیالکوتی** که مدت بیست سال ملازم حضرت میانجیو ودر خلوت راه داشت ودر طریقهٔ حضرت ایشان مشغولی دارد والحال درقید حیات است نقل کرده که روزی در خدمت حضرت **میانجیو** بیرون حجره ودرسایهٔ دیواری نشسته بودم ومیان نتها ودو سه کس دیگر نیز بودند وجمعیتی تمام از فیض صحبت حضرت میانجیو دست داده بود وهمگی محظوظ[2] بودند- ناگاه ابری وغرشی[3] وبادی بهم رسیدو باران شروع شد[4] وباعث تفرقهٔ این جمعیت گشت- حضرت میانجیو فرمودند: ناچار ازینجا باید برخاست- میان نتها گفتند: اگر بفرمائید این ابر وباد وغرش

۱- ه : درکشتی. ۲- ه و م: محفوظ. ۳- ه و ب: شورشی. ٤- ه و ب: شروع دربارش نموده.

باران را برهم زنم ، تاهوا صاف شود وازینجا بر نخیزیم ؟ طبع مبارك میانجیو ازین سخن متغیر شده میان نتهارا سرزنش فرمودند که کارتو عصار بچه باینجا رسیده که اظهار کرامت وخودفروشی می کنی ؟. میان نتهاهم بمقتضای عنایتی که باو داشتند تندشده و گستاخانه جواب داد. حضرت ایشان ازروی تلطف وتربیت فرمودند: ازین که ما ازینجا برخاسته بحجره رویم کدام نقص لازم می آید وچه فتور بجمعیت راه می یابد؟ مگر نشنیده یی که فعل المحمود محمود ؟ زینهار بعدازین مرتکب این قسم اعمال و افعال واقوال مشو ودر کارخانۀ حق سبحانه وتعالی دخل مکن و بقضای اوراضی باش.

و**میان نتها** امّی بودند ودر باب ایشان ازحضرت شیخ خود **ملا شاه** ـ سلمه الله تعالی وابقاه ـ پرسیدم ، فرمودند: محبوب خدا بود.

وفات ایشان درروز پنجشنبه سال یك هزارو بیست وهفت هجری بود وقبردرجوار روضۀ حضرت **میانجیو** است.

٤

[حاج مصطفی سرهندی]

دیگر صاحب زهد وتقوی، محترز خواهش نفس وهوی، **حاجی مصطفی**.

اصل ایشان از **سرهند** است و کلال بودند و صاحب حالات و مقامات عالیه و از مریدان مخصوص **میانجیو** بودند وسکر و غلبه برایشان مستولی بوده‌واستغراق تمام‌داشتند. چنانچه‌روزی در نماز امام‌جماعت شدند، درحالت رکوع زبودگی و استغراق ایشان‌را دست‌داد. قوم‌چون‌دیدند که ایشان‌درحالت‌دیگرند نمازهای‌خود راتمام‌کرده برفتند، وایشان همچنان‌راکع بودند[1].

ایشان نیز درحال حیات حضرت‌میانجیودرچهاردهم ماه‌صفرروزچهارشنبه سال یك هزار وسی‌ونه هجری رحلت نمودند.

قبرایشان نزدیك روضۀمتبرك‌حضرت میانجیو متصل قبرمیان نتهااست.

۱ــ ب: وایشان‌تاهفده‌روز راکع‌بودند.

۵

[ملاحامد گوجر]

دیگر فانی راه حق، جویای[1] خدای مطلق، صاحب نصیب وافر[2] **ملاحامد گوجر**. ازمریدان خاص حضرت میانجیو بوده‌اند ـ وآخرین کسی که درخدمت حضرت میانجیو مرید گشت، **میان محمد مراد** بود و پیش از میان محمد مراد بچند روز ملاحامد مشغول شده بودند. درعلوم ظاهری سر آمد علمای وقت خود و ازمدرسان شهر لاهور بودند ـ و دراوایل انکار تمام نسبت بحضرت میانجیو وعلاقهٔ تمام به دنیا[3] داشتند ـ چون بخدمت باسعادت حضرت میانجیو رسیده دست ارادت بدامن مبارك ایشان زدند، نهایت تجرید و کمال اخلاص واعتقاد بهم رسانیدند ـ چنانچه ترك درس وفرزندان وعیال نموده هرروز بخدمت حضرت میانجیو می آمدند وروی خودرا بپای مبارك ایشان مالیده ورخصت شده بکارخویش مشغول می شدند. وبحسب استعدادی که در باطن داشتند، در اندك فرصتی بتوجه آنحضرت عالم ملکوت بر ایشان منکشف شد، وحضرت میانجیورا کمال عنایت بایشان بهم رسید. وبعد از مریدشدن مدت هفت‌ماه درحیات بوده، پیش ازرحلت حضرت میانجیو به پنج ماه ونوزده روز هفدهم ماه رمضان المبارك سال یك هزاروچهل وچهار هجری سفر عالم عقبی گزیدند. وچون برحمت حق پیوستند هر که بخدمت حضرت میانجیو می آمد، می فرمودند که بروید وبر **ملاحامد** نماز گذارید که اوبسیار مردانه رفته ـ جماعت کثیر برایشان نماز گذاردند[4].

اکثراصحاب حضرت میانجیو اهل علم ظاهر بودند ونسبت بحضرت میانجیو انکار داشتند، وآخر علم باطن نیز ببرکت صحبت حضرت میانجیو یافتند.

۱ـه: جویندهٔ ۲ـب وم: اوفر ۳ـه: وتعلق برحال دنیا ٤ـه وب: برآن نماز جنازه گذاردند.

٦

[ملا ابراهیم روحی]

دیگر سیاح عالم طلب ، والی مملکت ادب ، **ملا روحی** بودند ـ نام ایشان **ابراهیم** است، وازعلوم ظاهری بهره یی تمام داشتند ـ چون دست ارادت ازروی صدق عقیدت بدامن مبارك حضرت میانجیو زده مرید شدند ودرطریقهٔ حضرت ایشان مشغول گشته ریاضات ومجاهدات کشیدند ، صاحب کشف و کرامات ومقامات گشتند وامور غریبه ازایشان بظهورمی رسیدو بسیاری ازاهل ولایت **میوات** و **پرات** و **نارنول** ازایشان بفیض رسیده ، صاحب مقامات [1] وخوارق عادات گشتند.

از آنجمله **سفرالدین** [2] و **نتهها پراچه** اند ، با آنکه هر دو از اثرتوجه **ملا روحی** بکمال رسیده بودند ، خودرا درعالم اسباب پوشیده می داشتند و کسب تجارت راستر حال خود کرده بودند . از آنها منقول است که دراوایل حال که بملازمت ملاروحی رسیدیم چنداسب داشتیم و کسی نمی خرید وازخوراك آنها بتنگ آمده بودیم- احوال خودرا بخدمت ملاروحی عرض کردیم ـ فرمودند، که در گوش اسبان خود بگوئید که: **لااله الاانت سبحانك انی کنت من الظالمین** [3] چنین کردیم که مولانا فرموده بودند ـ صباح آن خریدار بسیار هجوم آوردند و هراسبی را بده بیست قیمت خود خریدند وایشان درزمان حیات حضرت میانجیو درسال یك هزار و بیست وپنج هجری مسافر عالم بقا گشتند ـ وقبر ایشان متصل قبر **حاجی سلیمان** است . ومجرب است این تسبیح که هر کس برای هرکاری موافق عدد حروف بحساب جمل که دوهزار وسه صدو هفتاد وچهار می شود [4] ، هرروز بخواند، پیش ازهفته به تحقیق آن کار ساخته شود ـ انشاءالله تعالی .

۱ـ ه: کرامات. ۲ـ ه : صفیرالدین . ۳ـ قرآن ۲۱ر۸۷.

٤ـ م : دو هزار ودو صد وهفتاد وچهار می شود .

٧

[ملاخواجۀ کلان]

دیگر شیخ باتمکین ، سالك راه یقین ، طالب حضرت سبحان **ملا خواجه کلان** اند که صاحب کرامات ومقامات نمایان بوده اند - واصل ایشان از نواحی **لاهور** است واز مریدان صاحب کمال حضرت **میانجیو** اند. وجامع بودند میان علوم ظاهری وباطنی : چون نسبت ارادت ایشان بخدمت سراسر فیض حضرت میانجیو درست شد، در اندك زمانی بکمال رسیدند وخوارق بسیار ازیشان بظهور می رسید - چنانچه وبا وطاعونی که در لاهور شده بود ، پیش از ظهور آن به یك سال فرموده بودند که درین نزدیکی وبای عظیم[1] خواهدشد وهر کس هفتاد هزار بار کلمۀ طیبۀ **«لااله الاالله»** بخواند بااهل وعیال خود محفوظ خواهدماند - وهر که نخواهد خواند هلاك خواهد شد - همچنان شد که ایشان فرموده بودند - هر که خوانده بود بااطفال وعیال و متعلقان خود بسلامت ماند . و کشف قبور داشتند - چنانچه **ملا سعیدخان** از زبان الهام بیان حضرت میانجیو نقل کرد که می فرمودند : در ایامی که قوت در رفتن روبکمی آورده بود ، بجهت شغل به صحرا نمی توانستم رفت ودر قبرستانی که متصل محلۀ **مزنگان**[2] است رفته وبرسر قبری مشغول می شدم ، و **ملاخواجه** وجمعی ازیاران نیزدرآن حوالی نشسته مشغول می شدند ووقت نمازهمه یکجاجمع شده ، نمازبجماعت ادامی کردیم - روزی **ملاخواجه** بعدازنماز گفت که میانجیو! شخصی که درین قبراست می گوید که من در هفده سالگی[3] ازدنیا رفته ام و بسبب

١- م : عظیمی . ٢ - م : مزیکان ٣ - ه: هفده سال .

بدکرداریها بعذاب گرفتارم وامثال شما عزیزان برسر قبر من می آئید ، عجب که من معذب باشم - گفتم که ازصاحب قبر بپرس که عذاب توازچه رفع[1] شود ؟ ملاخواجه توجه نموده گفت که این مرده می گوید که اگر هفتادهزار بار کلمهٔ طیبه خوانده ثواب آن را بمن بخشید، عذاب ازمن رفع[2] شود ، چنین کردیم و بایاران هفتاد هزار بار کلمهٔ طیبه خوانده بروح صاحب قبر بخشیدیم و به ملاخواجه گفتیم: الحال بپرس- چون ملاخواجه بازتوجه کرد، گفت : آن مرده می گوید که حق تعالی آن عذاب را ببرکت کلمهٔ طیبه وانفاس شریفهٔ شما از من برداشت .

ومانند همین واقعه است که **شیخ ابوالربیع مالقی**- رحمة الله علیه - گفته که حدیث نبوی وارداست باین معنی که هفتاد هزار بار کلمهٔ لااله الاالله گفتن در نجات گوینده یا در نجات آن کس که آن را به نیت وی خواند اثری تمام دارد[3]. ومن این ذکررا هفتادهزار بار گفته بودم ، لیکن بنام کسی معین نساخته بودم - تاروزی برمایدهٔ طعامی حاضر شدم باجماعتی و باایشان کودکی صاحب کشف بود - در آنوقت که آن کودك دست بطعام برد تا بخورد، ناگاه بگریست- گفتندش چرا گریستی؟ گفت: [از] اینکه دوزخ را مشاهده می کنم ومادرخود را درعذاب می بینم - شیخ ابوالربیع گفت: در باطن با خود گفتم ، خداوندا تو می دانی که هفتاد هزار بار کلمهٔ طیبه گفته ام ، آن را بجهت آزادی مادراین کودك از آتش دوزخ معین گردانیدم و گفت: چون من این نیت درباطن خود تمام کردم ، آن کودك بخندید وبشاشت نمود و گفت: مادر خود را می بینم که از آتش دوزخ خلاصی یافت الحمدلله - و بطعام خوردن مشغول شد . بعداز ارشاد حضرت میانجیو چندگاه ملاخواجه کلان درقیدحیات بودند- وفات ایشان درحضور حضرت میانجیو درسال (؟) هجری روی داده.

۱و۲-م: دفع.   ۳- ه و م : تمام است

۸

[صالح کشمیری]

دیگر سالك باوقار، واقف اسرار، متصف بصفت روشن‌ضمیری : **حاجی صالح کشمیری** اند — اصل ایشان از **کشمیر** است و از کاملان[1] مریدان و مقبولان حضرت میانجیو بودند و ریاضت و مجاهدت بسیار کشیده بدرجۀ کمال رسیدند — و پیش ازین کار نیز حاجی از اهل زهد و تقوی بودند و تربیت ایشان را حضرت میانجیو بحضرت شیخ من **مولانا شاه** — سلمه‌الله تعالی و ابقاه — حواله نموده بودند و تکمیل در خدمت حضرت شیخ من حاصل کردند . واز زبان مبارك ایشان بسیار تعریف حاجی شنیدم — می فرمودند که حاجی همیشه رفیق ما بود، و پیش ما اکثر به کشمیر می آمد و خوارق از ایشان بسیار بظهور می‌رسید . و حضرت میانجیو را نسبت بایشان عنایت و توجه تمام بوده ، در ابتدا چون حاجی بخدمت حضرت میانجیو رسیدند سن ایشان از پنجاه افزون بود — شنیدند که روزی حضرت میانجیو می گفتند که هر کرا شهوت بیشتر است ، عشق و عرفان نیز او را بیشتر روی می‌دهد . از آن زمان همیشه نزد اطباء و دیگران می رفتند و بجهت زیادتی شهوت دواها می‌خواستند ، تا حق سبحانه و تعالی ببرکت این طلب کمال عرفان نصیب ایشان کرد — « انما الاعمال بالنیات » — اگرچه عرفان را نهایت نیست تا کمال توان گفت، اما کمال آن شناسائی است و در مراتب بی نهایت است[2] .

بعد از رحلت حضرت میانجیو بچند روز حاجی بخواب دیدند که حضرت

---

۱ — ب و م : کمال . ۲ — ه و ب : شناسائي است درمراتب بی نهایت است.

میانجیو درشهری پر نور و باغی با نزاهت وسرور سیر می کنند ـ حاجی پرسیدند که حضرت میانجیو این چه جاست ؟ حضرت میانجیو فرمودند: بهشتی که شنیده‌یی همین است . وفرمودند که حاجی تو دردنیاچه می کنی؟ جائی که‌مائیم هوا بسیار خوش است ـ گفتند: اختیار بدست من نیست، والاهیچ شرف وسعادتی بهتر از خدمت حضرت نمی‌دانم ـ فرمودند : درین نزدیکی پیش ما خواهی آمد . این خواب را بجماعت نقل کردند و بعد از چهل وچهار روز از رحلت حضرت میانجیو در ماه جمادی‌الاول سال یکهزاروچهل وپنج هجری برحمت حق پیوستند وقبر ایشان در پایان پای مبارک[1] حضرت میانجیو است، بیرون گنبد .

۱ـ ه و ب : پایان مبارک .

۹

[ملاعبد الغفور]

دیگر والی ملك قناعت ، صاحب مجاهده و ریاضت ، شیخ صبورشکور: **ملا۔ عبد الغفور** اند که از کاملان[1] یاران حضرت میانجیو بودند وریاضت‌شاقه کشیدند و به کمال رسیدند ، ودر ایام حیات حضرت میانجیو برحمت حق پیوستند .

میان حاجی محمد گفتند که‌چون‌ملاعبدالغفور فضیلت‌ظاهری‌را بر کمال‌ووجه اتم داشتند ودرشهرلاهور مدرس بودندترك تدریس‌وجمیع تعلقات کرده‌بخدمت با سعادت حضرت‌میانجیو پیوستند ـ میانجیو بایشان‌استغنا نمودند وتامدتی[2] ایشان رامی‌راندند وقبول نمی کردند وملاعبدالغفور پیش من‌می آمد ومن‌ملارا امیدوار می‌ساختم که بخدمت حضرت میانجیو در باب تو التماس خواهم کرد ومن شغل حضرت میانجیو رابـاو گفته بودم واو مشغول می‌بود ، پیش از آنکه میانجیو باوبفرمایند، روزی دیدم که ملاعبدالغفورمحزون واندوهناك نشسته گریه می کند ـ گفتم: سبب‌چیست؟ گفت : بخدمت حضرت میانجیو رفتم ، و ایشان مرا قبول نکردند و جواب فرمودند ماترا مشغول نمی‌سازیم ـ الحال بخود قرار داده‌ام که همین زمان زنار ببندم وقشقه بکشم و در بازار میان کفار رفته بنشینم ـ واگر مردم پرسند چون چنین کردی ؟ بگویم که بظاهر مؤمن بودم وبباطن کافر ، خواستم که باطن‌راموافق ظاهرسازم ، مرا قبول نکردند ـ الحال نفاق باشد که بظاهر مؤمن وبباطن کافر باشم ـ می‌خواهم که ظاهررا نیز موافق باطن کافر گردانم تاظاهر و باطن یکسان باشد . من‌نیز ازاین‌سخن بگریستم‌واوراتسلی نموده بخدمت حضرت میانجیورفتم

۱ـ ب و م ، کمال.   ۲ ـ ه : مدتهائی .

وایشان درباغ نشسته بودند - چون ایشان را خوشوقت دیدم این قصه بعرض ایشان رسانیدم - حضرت ایشان را بسیار خوش آمد و در طلب صادق یافتند - فرمودند: بر و اورا پیش من بیار که مشغول سازم - رفتم و ملا عبدالغفور را بخدمت حضرت میانجیو آوردم - حضرت ایشان از روی عنایت اورا مشغول ساختند - و در اندک روزی بسیار خوب و کامل گشت و یافت آنچه خواست .

وفات ایشان پیش از وفات حضرت میانجیو بوده و قبر در **کلانور**[1] است .

۱- م: کلاپور .

اسامی جمعی [1] ازمریدان حضرت میانجیو

رضی الله تعالی عنه که نام ایشان راشنیده ولیکن احوال این سعادتمندان

باین فقیر نرسیده :

این جماعت صاحب حالات وکرامات ومقامات عالیه بوده اند. کلیت آنست کههر که حضرت **میانجیو** رادید وبصحبت ایشان رسید ومقبول ایشان گردید ، اورا همین کافیست ، هیچ حال ومقام و کرامتی ازین بالاتر نیست ـ چههر که بصحبت سیدالطایفه **شیخ جنید** رسید ، اورا همین تمام است که دیدار مشایخ نسبتی است بزرگ و مرتبه ایست بلند و گویند این مردیست که فلان پیررا دیده و بفلان شیخ صحبت داشته.

شیخ [ابو] عبدالله خفیف با**علی بندار** به تنگی پلی [2] رسیدند. **ابوعبدالله** گفتند: پیش روای **علی**! ایشان گفتند: بچهسبب پیش روم؟ شیخ گفت : تو **جنید** را دیدهیی ومن ندیدهام. لهذاهر کهپیغمبررا دید. صلی الله علیه وسلم ـ وصحبت داشت اوراهمین صحبت بس است بجهت فضیلت .

اگرچه از بعضی مشایخ کرامات بسیار ظاهر شده باشد یامریدان ومعتقدان بیان وتحریر نموده باشند [3]، هیچ دخلی ندارد . کرامات فقیر خود فقر است [4] .. فقیر را

١- م : جمیع. ٢ - ه وب : یک پلی ٣-ب: بیان وتجرید نموده باشند.
٤- ه : خود فقیر است .

بکرامات ومقامات چه نسبت ؟ فقیرازآن بالاتراست که اورا بکرامات بستایند ـ فقیرازستایش همه برتراست[۱] ـ فقیرخودرا خود شناسد ، فقیرخودرا خودستاید .

فانهم[۲] : **حافظ اسمعیل** ، **شیخ نورالدین** ، **سیداحمدنبوری** ، [۳]**بهادرلنگ**، **حاجی سلیمان** ـ قبر حاجی پهلوی قبر **میان نتها** است ـ نزدیك روضهٔ حضرت میانجیو وپیش از حضرت میانجیو برحمت حق پیوسته‌اند . **شیخ ابوالمکارم** قبر ایشان نیزپهلوی قبر **میان نتها** است وپیش از حضرت میانجیو رحلت نموده اند . **شیخ ابوالخیر** پیش ازحضرت میانجیوفوت گردیده‌اندوقبر ایشان پهلوی قبرمیان نتها است . **اسمعیل هزاره** ، **قاضی عیسی** ـ پیش ازحضرت میانجیو ازعالم رفته‌اند و قبر ایشان در **اکبرآباد** است . **ملاحامد** نمد مال ، **ملاسنگی روستاقی** که نام ایشان بتقریبی درخوارق حضرت میانجیومذکورشد ـ وایشان درسفری غایب گشته‌اند وقبرایشان معلوم نیست .

۱ـ ه و ب : فقیرهم ازستایش بالاتراست.

۲ـ م : فافهم . ۳ـ ه : بنوری.

۱۰

[ملاشاه]

ذکر فرقهٔ دوم از مریدان حضرت میا نجیو ـ رضی الله تعالی عنه ـ که همگی بتفاوت مراتب صاحب حالات ومقامات علیه وخوارق وکرامات جلیه وبصفات حسنه موصوف بوده اند وتاایام تحریر این کتاب در قید حیات اند واکثری ازایشان را این فقیر دیده ومدتها صحبت واقع شده وشبها یک جا گذرانیده [1] و بر احوال خیر مآل ایشان فی الجمله اطلاع حاصل نموده:

اول: سالک مسالک طریق حقیقت، واقف رموز طریقت، مقتدای این زمانه، و اندر وقت خود یگانه، مستغرق بحر توحید، سیاح بادیهٔ تجرید وتفرید، دانای اسرار وحدت، محترز از آفات کثرت، شاه محققان، دلیل مریدان، مالک قلوب، ماحی عیوب، مشرف بر خاطر، کامل اندر باطن و ظاهر، شیخ فانی، ذوالنون ثانی، هادی هر گم کرده راه، مشایخ وقت را پادشاه، حضرت **مولاناشاه** ـ سلمه الله تعالی وابقاه وبلغنا برکاته الی ما تمناه.

نسبت ارادت وبندگی وحلقه بگوشی وفقر این فقیر بخدمت حضرت ایشانست ـ نام مبارک ایشان **شاه محمد** است [2] وحضرت میانجیو ایشان را **محمد شاه** میفرمودند ـ ویاران ومعتقدان حضرت ایشانرا حضرت آخوند می گویند. لقب ایشان از جانب حق **«لسان الله»** است ـ چنانچه باین معنی خود اشاره فرموده اند:

۱- م : یک جا گذشته.　　۲- ه و ب : ازجانب شاه محمد است.

رباعی

آنکس که زراه معرفت آگاه است   ملا شاه است و عارف این راه است
ازتأثیر زبان او معلوم است   کامروز ملقب به لسان الله است

ودرین خطاب ظاهراست قرب فرایض که نهایت مراتب عارفان وموحدانست به بی یبصر و بی یسمع و بی ینطق ...الخبر[۱] ودر حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم آمده که «ان الله ینطق علی لسان عمر» و بشارتیست تمام آنان را که ازز بان مبارك ایشان شغل گرفته اند وبدست شریف ایشان بیعت کرده اند : **ان الذین یبایعو نك انما یبایعون الله**[۲] ـ ونیزاین از آنست[۳] که هر که بخدمت ایشان ازروی صدق و اخلاص رسیده ، اول بار که بااوبحرف درآمدنداورا شغل فرمودند ، بی شك وبتحقیق درحال گشایش اوشده. لسان مبارك ایشان کلیددلهای بسته است وشفابخش جانهای خسته ـ بعضی اوقات همچنین شده است که حضرت ایشان درون حجرهٔ خودبایکی ازاصحاب سخن می گفتند ـ بگوش هر که آن آواز رسیده وآن کلام شنیده بیخود می افتاده است ، وچیزها براومکشوف می شده ودرزبانش می آمده که ارباب ریاضت رابعداز عمرها آنروی ندهد وحقیقت چنانش درمی گرفت که دلبررا دربرمی گرفت که فی الواقع در گشایش دلها وزنده ساختن جانها وتأثیر زبان ایشان بقدرت ایشان در جهان انسان دیده نشده :

رباعی

آنی تو که از نام تو می بارد عشق   وز نامهٔ پیغام تو می بارد عشق
عاشق گردد هر که بکویت گذرد   آری زدر و بام تو می بارد عشق

نام پدرحضرت **آخوند ملاعبدی** ووطن آباء واجداد ومولد حضرت ایشان

---

۱ ـ ه : الی آخره ـ رجوع شود بصفحه ۱۵۹.   ۲ ـ قرآن کریم ۱۰ر۴۸
۳ ـ ه . و نیز ازین گفتن از آنست .

موضع **ارکسا** است که از مضافات روستاق **بدخشان** است ـ چنانچه این بیت راخود فرموده اند :

فرد

ملك من ازملکها ملك بدخشان آمده   از بلاد ازروستاق وازقری از ارکسا

وملاعبدی قاضی موضع «ارکسا» بوده اند .

از حضرت آخوند پرسیدند که شما از کجائید ؟ گفتند بدترین ولایتها ، بدخشان است وبدترین توابع بدخشان روستاق ، وبدترین موضع روستاق ارکسا وسهل ترین اهل ارکسا پدرمن وسهل ترین فرزندان پدر، خود منم ـ واین سخن را از کمال فناوشکستگی فرموده اند ـ و الاحضرت ایشان آن لعل بی بها اند که ازبدخشان برآمده وبرفرق تاج شاهان[1] جای کرده .

شخصی ازفقیر پرسید که اول لعلهای گران بها ازبدخشان می آمد والحال چون برنمی آید ؟ گفتم : حضرت آخوند ازبدخشان برآمده اند ، درکان بدخشان لعل بی بها نمانده ـ وازصغرسن بکسب علوم دینی اشتغال داشته اند ـ وبصفت کثرت صلوة وصوم وقلت اکل ونوم وزهد وتقوی موصوف بودند ـ چنانچه روزی به تقریبی باین فقیر می فرمودند درمدت العمر هرگزدر بیماری وتندرستی نمازازما قضانشده است ـ واین بسیار نادراست ـ وازابتداخواهش این کار داشتند، وتأهل اختیار نمی کردند وتاحال حصوراند[2] ودرعنفوان جوانی ازولایت خود به **هندوستان** تشریف آورده اندازاکمل مریدان خاص وافضل یاران باختصاص حضرت **میانجیو** گشته وهمیشه درصحبت حضرت میانجیو می گذرانیدند ـ وحضرت میانجیو را نهایت عنایت وشفقت نسبت بایشان بوده وچون نباشد که بهترین یاران درهمه چیزو کامل ومکمل ترین اصحاب درهمه باب ایشانند و امروزسلسلهٔ علیهٔ **قادریه** وطریقهٔ حضرت میانجیو بوجود

۱ـ ه : وتاج شاهان .   ۲ـ م : حضورند .

شریف ایشان زینت واستقامت دارد- «اللهم احفظ هذه السلسلة العلیة العالیة واجعلنا منتظمة الی یوم القیامة ».

ازحضرت ایشان شنیدم که فرمودند : روزی حضرت میانجیو دعا کردند - یاران پرسیدند که این دعا درحق که بود؟ فرمودند: دربارهٔ **ملاشاه** که طریقهٔ من ازو روشن خواهدشد .

مدت سی سال درحضور حضرت میانجیو ریاضت ومجاهدت بسیار کشیده اند - چنانچه روزی ازربان مبارك ایشان شنیدم که می فرمودند که حضرت میانجیو بمن گفتند که ملاشاه ریاضتی که تو کشیده یی در مشایخ سابق هم هیچ کس نکشیده - وبعد ازمدت مدید که همراه حضرت میانجیو بسر بردند وکار تمام شده بفرمودهٔ حضرت میانجیو درشهر **کشمیر** دلپذیر متوطن گشته اند - واکثردر ایام زمستان بخدمت حضرت میانجیو به **لاهور** می رفتند ودرتابستان بجهت گرمی هوای لاهور برخصت حضرت میانجیو باز به کشمیر معاودت می نمودند. حضرت میانجیو می گفتند: باباشما مغول اید وتاب گرمی لاهور ندارید، به کشمیر بروید - مگر چندسال در آخر عمرحضرت میانجیو به لاهور نرفتند - وتربیت بعضی ازمریدان را حضرت میانجیو بایشان حواله می فرمودند ودرجمیع یاران این امر مخصوص ایشان بود. وحضرت ایشان رادرترك وتجرید وفقر واستغنا وتوکل وتسلیم ورضا امتیازصریح است برتمام اهل زمان - هرگز غلام و کنیز نداشتند - ودرخانهٔ مبارك ایشان دیگ برپا نشده و چراغ افروخته نگشته و شبها در تاریکی می نشستند - چنانچه چون شبی فقیر بخدمت ایشان رفت - شخصی را گفتند چراغ روشن کرده بیارو بفقیر فرمودند: این چراغ برای خاطر تو روشن کرده ام والا همیشه درتاریکی می نشینم .

فرد

نه چراغیست دراین خانهٔ ویرانهٔ ما روشن از آتش عشق توشده خانهٔ ما[1]

۱- ه : عشقت شده میخانهٔ ما .

ودر نشستن ایشان بتاریکی حکمت بسیار است.

رباعی

سیاهی گر بدانی نور ذات است — بتاریکی درون آب حیات است

سخن دارم ولی نا گفتن اولی است [۲] — درین مشهد که انوار تجلی است [۱]

در مسائل توحید وزبان اشارت وبیان معرفت مقتدا وبی نظیر وقت اند ـ و ایشان را ریاضتهای شاقه است ـ چنانچه از بعضی مردم شنیده بودم که در اوایل حال تا هفت سال بعداز ادای نماز خفتن تادم صبح حبس نفس داشتند و بذکر خفی مشغول می بوده اند [۳] ـ روزی می فرمودند : حبس نفس که درطریقهٔ ماست بطریقی است که درهیچ سلسلهٔ نیست وبغایت دشوار است ـ ومرا تعلیم نموده فرمودند که خاصهٔ این سلسله است ـ ومن در اوایل حال ازریاضاتی که می کشیدم ، یکی این بود که بعداز ادای نماز عشاء بهمین طریقهٔ خود حبس نفس می کردم وتمام شب:

مصرع

خواهی شب من دراز وخواهی کوتاه

تادم صبح بدونفس می گذرانیدم و گاهی حال بجائی میرسید که نزدیك بود نفس منقطع شود ولیکن قرار مردن بخود می دادم ومرا هیچ نمی شد ـ وحق تعالی نگاه میداشت.

روزی بتقریبی فقیر بخدمت ایشان عرض کرد که **شیخ ممشاد دینوری** [۴] فرموده اند که نیم خواب بودم درمسجد فرامن نمودند که اگرخواهی دوستی از دوستان مارا ببینی برخیزو برسر « تل توبه» شو ـ بیدارشدم ، برف می بارید ـ آنجا رفتم و **ابراهیم خواص** رادیدم مربع نشسته و گرد بر گرد او مقدارسپری سبزو تهی

---

۱ - م : که آن نور تجلی است.   ۲ - م : سخن دارم ولی نا گفتن روانیست .

۳ - ه : می شرند .   ٤ - م : شیخ ممشادینوری .

از برف و با اینهمه برف که بر سر او آمده بود غرق عرق! گفتم: این منزلت بچه یافتی؟ گفت: از خدمت فقرا. حضرت ایشان فرمودند که ما را هم دو بار این چنین ذوقی و گرمی رویداد: یکبار در شهر **لاهور** در عین زمستان همچنان در گرفتم که بر پشت و سینه و دست من گل سفید را بآب تر کرده می‌مالیدند و بادمی کردند، هنوز عرق بحال بود و بیقرار بودم - و بار دیگر در **کشمیر** اثنای چله که تمام روی زمین و آبها یخ بسته بود، بباغ «گل یك»[1] که بیرون شهر است رفتم و بطریقهٔ خود حبس نفس کردم و چون ساعتی برای تسلی خاطر نفس را می گذاشتم - از بس که عرق کرده بودم بر بدن یخ می بست، چه بخود قرار داده بودم تا عرق مثل جوی روان نشود، نفس را نگذارم - و چون باز حبس می کردم عرقی که بر بدن یخ بسته بود از حرارت آب می شد - معلوم شد که ابراهیم خواص - رحمة الله علیه - نیز شغل حبس نفس داشتند - اما خدا داند که بچه طریق بوده - چه حبس نفس در مشایخ هست لیکن حبس نفس طریقهٔ ما پیش اززمان حضرت غوث الثقلین نبوده است.

بعضی یاران از حضرت میانجیو نقل میکردند که این طریق موضوع[2] حضرت غوث الثقلین است و این بیت را نیز می فرمودند که از حضرت غوث اعظم است - رضی الله عنه - والله اعلم.

بیت

چشم بند و گوش بند و لب ببند   گر نبینی سر حق بر من بخند

و از جمله ریاضتهای حضرت ایشان یکی آنست که تا حال که سال یك هزار و پنجاه و دو[3] هجری است، زیاده بر سی سال است که شب و روز یك لحظه و یك لمحه نخفته اند. روزی ازین معنی سؤال کردم فرمودند که زیاده بر سی سال است که ما یك ساعت نخفته ایم و یك دو سال است که پای دراز می کنیم و پهلو بر زمین می نهیم.

۱- م: گل بیك، ه: گل نیك: بوده. ۲- م: مخصوص ۳- ه: سی و دو.

ماخواب مطلق نمی آید - و آرزو داریم یك ساعت خواب آید ، امامیسر نیست .

عجبا للمحب کیف ینام؟!   کل نوم علی المحب حرام

ونیز فرمودند : در اوایل تکیه کردن وپای درازساختن هم اصلا نبود - ومارا وقتی دیگرهم[1] می باشد که این حالت بیداری را در آن وقت بجای خواب می انگاریم وفرمودند که روزی من تعریف شخصی درخدمت حضرت میان جیو کردم ، ایشان فرمودند که تعریف دیگری مکن - ریاضت اینست که تو کشیده یی .

شیخ **محسن** گفت: من ازحضرت آخوند پرسیدم که چندین سال است که فقیر واکثری در خدمت شما آشنائیم و کمال محرمیت داریم ودو چیزازشما ندیده ایم، یکی آنکه بمتوضی رفته باشند ، دیگر آنکه غسل ضروری کرده باشند - فرمودند بتوضی رفتن ازبشردور نمی شود وبه پیغمبران واولیاء بوده - نهایتش چون این کار سهلی است هرچند باخفاشود بهتراست[2] - ازین جهت ما گاهی درنصف شب بجهت ضرورت می رویم - وآنچه از غسل پرسیدند ، غسل در[3] دوحالت واجب می شودیکی درحالت خواب که کسی محتلم شود - ودیگردر بیداری - ودر بیداری کسی راست که متأهل باشد وما خود هرگز تأهل نداشته ایم ونداریم - وخواب نیز بچشم ما آشنا نشده که مارا غسل ضروری باید کرد .

ملاسعیدخان نقل کرد که روزی درخدمت حضرت میانجیو نشسته بودیم - **مولانا شاه** نیزحاضر بودند، من بتقریبی مذکور کردم که درمقامات **شاه شجاع - کرمانی** - رحمة الله علیه - نوشته اند که ایشان سی سال خواب نکرده وپهلو بر زمین نگذاشته بودند وبعد ازسی سال شبی لمحه یی خواب کردند، حق سبحانه وتعالی رادرخواب دیدند - چون بیدار شدند مناجات کردند که الهی اگر می دانستم که

۱- ه : دیگرهم میسر .   ۲- م : بهتر ازاین باشد .

۳-م: بترتیب   ٤- ه : بعدازسی سال لمحه .

دولت دیدار تودرخواب میسراست پیش[1] ازین خواب می کردم - هاتفی آوازداد که این نتیجهٔ بیداری سی سال است - درین اثنا **مولاناشاه** رو بمن کرده گفتند که بعضی ازطالبان میانجیوهم خواهند بود که پنج سال نخوابیده باشند وپهلو برزمین ننهاده باشند . چون ملاشاه بیرون رفتند ، حضرت میانجیو فرمودند که **ملاشاه** از حال خودسخن کرده وپنج سالست که نخوابیده وشب و روز یکسانست - واین در اوایل حال ایشان بوده والحال خود مدتها گذشته که همیشه بیدارند - وبا وجود آنکه سن شریف ایشان به پنجاه وهفت یاهشت رسیده ، چه ریاضتهای شاقه که نکشیده اند ، کمال حلاوت وتازگی وقوت وجوانی[2] وسرخی رنگ وافروختگی ازبشرهٔ مبارك ایشان ظاهر وهویداست وبنیه در کمال توانائیست واین فقیر چندشب درخدمت حضرت ایشان نشسته واکثرشب در صحبت شریف ایشان گذرانیده - هرگز اثر کسل یاخواب یاسنه درچشم وروی مبارك ایشان ندیده صفت **لاتأخذه سنة ولانوم**[3] در ایشان مشاهده نموده - چون صوفی درو گم وپنهان شود - یقین که بصفات او ظهور کند - چنانچه درحدیث قدسی وارداست : لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعاً وبصراً ویداً وفؤاداً ولساناً بی یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش[4] » - یعنی همیشه نزدیکی می جوید بنده بمن بوسیلهٔ عبادت الی بفناء الوجود تاآنکه دوست داشتم اورا یعنی باقی گردانم اورا ببقای خود پس چون دوست داشتم اورا یعنی بعد از فناباقی گردانیدم بخود - پس منم گوش او پس بمن می شنود ومنم چشم او پس بمن می بیند ومنم دست او پس بمن میگردد ومنم پای او پس بمن می رود - فافهم ایها السامع ایدك الله[5] . کرامات و خوارق ایشان زیاده از حدوحصراست واشراف برخاطر بدرجهٔ اعلی وتصرف نظر بمرتبهٔ اقصی و قبولی

۱- م: بیش ۲- قوت جوانی . ۳- قرآن ۲/۲۵۵. ٤- م و ب : فاذا احببته فکنت سمعه بی یسمع و بصره بی یبصر ویده بی یبطش ورجله بی یمشی . ٥- ه و ب: السامع ایش انت ایاك الله

عظیم در اطراف عالم و اکناف[۱] مملکت خصوص دو ولایت کشمیر دارند ـ چنانچه جمع کثیری از رفضه و کفار بمجرد آنکه از پیش خانهٔ مبارك می گذرند ، بی اختیار بخدمت ایشان رفته تائب می گردند و ترك کفر ومذهب باطل خود نموده دین اسلام ومذهب حق اهل سنت وجماعت را اختیار می کنند ـ ودر ولایت **کشمیر** مشهور است که مبتدعی که از پیش در ایشان بگذرد، البته پیغمبر صلی الله علیه وسلم ـ وچهار یار بزرگوار بنظر او در می آیند و ازین ملاحظه اکثری رفضه از کوچهٔ ایشان نمی گذرند. روزی در ابتدا وپیش از ارادت که درخدمت ایشان آمد وشد می کردم ، مرا بخاطر گذشت که این بار که بخدمت ایشان برسم خواهم گفت، فقیر درهمسایگی شما می باشد، میدوار است که چنان توجه کنید که درعقبی هم حق همسایگی را بجا آرید . چون ایشان را دیدم ، بی آنکه چیزی ظاهر کنم دست مرا گرفتند ، بطریق مصافحه ، و گفتند ای یار عزیز! بهیچ یکی ازمریدان ودوستان خود ، این قسم مصافحه نکرده ام ومی گویم که انشاءالله تعالی درعقبی هم ترا مدد ومعاونت نمایم وترا ازدل وجان دوست می دارم ـ ودرهمان شب این فقیر را مشغول ساختند وعنایت ولطف بی نهایت فرمودند .

فقیر شنیده بود که وقتی ایشان را باخضر علیه السلام[۲] ملاقات افتاده بوده است و ایشان بحضرت خضر التفات ننموده بودند ، ازین واقعه از حضرت ایشان سؤال کردم ـ فرمودند : روزی در کنار دریای لاهور پارچهٔ پوشیدنی خود را می شستم ـ ناگاه دیدم شخصی ازدریا بر آمد ـ دانستم که خضر است ونزدیك من رسیده سلام گفت ـ جواب دادم، مرا گفت: ترا مشغول می بینم ـ پارچهٔ خود را بمن ده[۳] وتو مشغول باش ـ گفتم من چرا خالی باشم ـ هردو کار خود را خود می کنم[۴] ـ او برفت . چون

۱ـ ه : اکناف نظر. ۲ـ م : باحضرت علیه السلام.

۳ ـ م : بمن ده که بشویم . ٤ـ ه و ب: هردو کار خود میکنم.

بخدمت حضرت میانجیو رفتم - این واقعه را بگفتم - فرمودند یقین است کسی که با خدای مشغول باشد بدیگری کی التفات کند.

ابوبکر کتانی -رحمه‌الله- گفته‌اند: وقتی **ابراهیم خواص** از سفر آمد، گفتم در بادیه چه عجائب دیدی؟ گفت: خضر -علیه السلام- بمن رسید. گفت: ابراهیم خواهی که همراهی کنم؟ گفتم: نه. گفت چرا؟ گفتم: او شکین است. ترسم که دل من با تو بپیوندد.

شیخ‌الاسلام گفت که **شیخ ابوالحسن خرقانی** مرا گفت: اگر با **خضر** صحبت یابی[1] تو به کن، واگر از **هری** شبی به **مکه** روی از آن تو به کن - و این از آن جهت است که کسانی که صحبت با حق دارند بی‌سبب و واسطه، ایشان را واسطه خوش نیاید و از آن گریزان باشند، اگر چه خضر بود. صحبت با دوست به تنهائی خوش است.

قال: النبی -صلی الله علیه وسلم- «من استأنس بالله استوحش من غیرالله» - یعنی هر کس که انس گرفت با خدای تعالی وحشت می گیرد از غیر او - تا از نظر غیر برخیزد. چون غیر از نظر برخاست بهر چه انس گیری و باهر که صحبت داری باو داشته باشی که جز او هیچ نیست.

بار اول چون این فقیر بخدمت شریف ایشان رسید، چون هرگز [مرا] ندیده بودند، نام مرا پرسیدند - گفتم: فقیر. گفتند: فقیر را هم نامی باشد. گفتم: بر حضرت ظاهر است. فرمودند: معلوم شد، دست فقیر را گرفته زانو بزانو نشانیده، در همان بار اول نوازشها وعنایتهای بسیار که در خاطر وخیال نبود کردند - فقیر گفت: بموجب این رباعی بخدمت رسیده[2] وامیدوار است که آنچه فرموده‌اند، سرفراز سازند.

رباعی

آن گم شده بالله خدا آگاه است   افتاده یقین بدست ملا شاه است

۱- ه: داری   ۲- ه: بخدمت رسیدم.

نرمك نرمك درآی وآهسته بگوی   در گوش کسی که طالب الله است

فرمودند : مطلب شما اینست وبرای این کار آمده‌اید ؟ بعرض رسانیدم که بغیراین مطلب دراصل مطلب نیست وبغیراین کارکار نه بلکه بیکاری است ـ بسیار خوشوقت شده درعنایت افزوده فرمودند که همچنین است ـ آن گم‌شده رامایافتیم ـ واین رباعی راما نیز گفته‌ایم :

رباعی

آن کس که‌زروی‌صدق دولتخواهست   آخر او را بسوی دولت راهست
دولت یعنی معرفت : الله است   این دولت در خانهٔ ملا شاهست

و گفتند: اول که ازولایت آمدم ، سه‌سال در **کشمیر** ماندم ـ مراطلب الهی در دل بهم رسید ـ از کشمیر بجهت زیارت شیخی [1] روانهٔ **هندوستان** شدم واز **لاهور** گذشته متوجه **اگره** گشتم و در میان راه شخصی ذکر حضرت **میانجیو** کرد که درلاهور عزیزیست عارف بالله و کمال ترك وتجرید دارد ـ واین چنین وآن چنان بزرگیست، بمجرد شنیدن این سخن دل مرا فراخی واطمینانی حاصل شدخواستم که‌ازراه معاودت نمایم ، رفیق من گفت سبب بر گشتن چیست؟ گفتم آنچه خواهش آن داشتم شنیدم که‌درلاهوراست ـ گفت درویش کاملی در **اگره** هم‌هست ـ بجهت دیدن آن درویش در **اگره** بارفیق روانه‌شدم و بآنجارسیده آن درویش را دیدم وآنچه خواستم دروی نیافتم ـ بر گشتم وبه‌لاهور آمدم وبخدمت حضرت میانجیو رسیدم وآنچه‌می‌خواستم درایشان یافتم ـ خدمت ایشان را بر خود لازم گرفتم ـ لیکن حضرت میانجیو بمرتبه‌یی بمن استغناء ورزیدند که تاسه‌سال هیچ التفات بمن نفرمودند بعد از سه‌سال باوجود آنکه‌خانه وجای نداشتم سخنی که‌فرمودند این بود که کجا می باشی؟ گفتم: درمسجد فرمودند : درمسجد فرودمیای ـ بموجب فرمودهٔ ایشان بودن مسجدرا ترك کردم ـ

---

١ ـ م : امانت شخصی. ب : انابت شخصی ، ه: امامت شیخی

بعدازآن فرمودند: چه میخوری؟ گفتم: نان بازار - فرمودند: نان بازار مخور- با آنکه ازهیچ جای امید رسیدن قوت نبود اختیار فاقه را بخود کرده، آن‌را نیز گذاشتم تا آنکه حضرت میانجیو برمن مهربان شدند وشغل فرمودند. اما پیش از وفات حضرت میانجیو بچندسال باشارت چیزی فرمودند و آن‌رامحکم گرفتم - شبی درلاهور پیش از طلوع فجردولتی بمن‌روی نمود و سعادتی نصیب شد - آن وقت دانستم که این مقام ومرتبهٔ دیگراست ویافتم آنچه می‌خواستم ومدتها آرزوی آن‌داشتم ومفهوم‌شد که احوال سابق وذوقها وجمعیتهای گذشته در جنب این حال هیچ بوده، واین مرتبه را ازریاضت کسی‌نمی یابد که هیچ ریاضتی در مقابل این نمی‌تواند شد.

بیت

تا مدت بیست سال در جست‌وجو بودیم که ظاهرا بیابیمش بو
تحقیق شد این در طلب خود بودیم معلوم شداین رمز که خودبودیم‌او

وحقیقت حال اینست[1] مرادردل ذوقی تازه وشورشی بی‌اندازه افتاد - وبهزار محنت نمازفجراداتوانستم کرد و بیتاب گشته **حاجی‌صالح** راطلب‌نمودم وباوظاهر ساختم که این چنین دولتی بمن روی نموده توچرا ازین سعادت بی‌نصیب باشی بگیرآنچه می توانی وشروع درایما واشاره نمودم - اورا نیزذوقی وشورشی دست دادودر گرفت‌ویاری‌دیگرداشتم **ملاسنگین** نام واین‌هردومریدان‌حضرت‌میانجیو بودند، او را نیز طلبیده گفتم آنچه بحاجی گفتم، چون آماده ومستعد بود، اونیزدر گرفت ویافتند آنچه مدتها درطلب آن بودند.

بیت

دولت توحید یاران در گرفت در گرفت‌ازپا ولی تا سر گرفت

۱- م: وحقیقت‌الحقایق اینست.

وبعداز آن من این دولت عظمی وسعادت کبری رامحکم گرفته خودرا بگوشه یی کشیدم وتحقیقات آن کردم وجمیع مراتب آن برمن هویدا گشت ، وهمان وقت طبیعت من موزون گردید وبزبان شعر گشاده شد - پیش ازین هرگز بیتی نگفته بودم - **حاجی صالح** را گفتم که بخدمت میانجیو این حال را ظاهر سازد - چون ظاهر ساخت فرمودند : مبارك است[1] - از آن روز به کشمیر آمدم ومقیم گشتم . الحال خانۀ مبارك ایشان که کعبۀ طالبان وقبلۀ حاجتمندان است ، درمیان قلعۀ کشمیر بر کمر کوه «هری پربت»[2] که بسیار جای پرفیض واکثر شهر از آنجا درمدنظر است واقع شده وفرمودند اکنون وقت من بسیار خوش است وخوش می گذارم[3] - واز هیچ چیز واز هیچ کس پروا ندارم - هرکس هرچه می خواهد بگوید ازاقرار وانکار ورد وقبول مرا باکی نیست .

رباعی

راهی گشتم[4] زعالم دل پیدا — تحقیق از آن راه رسیدم بخدا
ازپای نشستم به تسلی نوعی — گو برسرمن شود قیامت بر پا

به از توحیدم گهری نیست مرا — جز معرفت حق ثمری نیست مرا
گرخصم بجان وتن مادست نهد — باجان وتن خویش سری نیست مرا

وببانگ بلندی می گویم که مطلب اعلی را من یافته ام واین سعادتی است که بمن روی نموده - واین سعادت نه از کثرت ریاضت ومجاهدت من میسر شد ، بلکه محض فضل اوست : **ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء**[5] - ودر اوایل گاهی مرا قبض می شد واکثری ازمشایخ ویاران حضرت میان جیو را قبض وبسط می شود - اما از آن زمان که این سعادت بمن روی داده ، هرگز مرا ویاران مراقبض نشده والحال درطریق

١- ه : مبارك گشت . ٢- ه : میری بربت . ٣- وقت خوش است وخوش می گذرانم . ٤ ه : کنیم . ٥- قرآن مجید٥/٧٥٩٥٧/٢١/٦٢٩٢١/٤

من هم قبض نیست . مصرع : بسط بر بسط و بسط بر بسط است : وفی الواقع از آن زمان که این فقیر بملازمت ایشان رسیده قبض را نمی داند که چیست. شبی هر ساعت دست ببازوی رسانیده می مالیدند و خوش وقت می گشتند ـ مرا گمان شد که دست مبارک ایشان را آزاری باشد ـ چون پیشتر هم شنیده بودم که در دست مبارک ایشان آزاریست ، از آن سؤال کردم ـ فرمودند : محبوب کسی که در بر باشد ، یقین که هر ساعت اورا در بغل می گیرد و ذوق و لذت زیاده می یابد ـ اشارت ایشان را فهمیدم .

فرد

زان همی گیرم بهر دم خویشتن را در کنار　　　از کنار خویش می یابم دمادم بوی یار

از حضرت ایشان پرسیدم که مرتبهٔ قطب بلنداست یا مرتبهٔ غوث ؟ فرمودند: قطب و غوث و اوتاد و ابدال هر کدام را مرتبه‌ایست و مقامی ، و اهل خدمت اند ـ جماعتی که خواص الخواص اند[1] ، وجود ایشان عزیز است ، مفردانند که ایشان را غیر از حق سبحانه و تعالی دیگر مطلبی نیست ـ و بهیچ چیز ازو باز نمی مانند و ایشان محبوبانند ـ و این اشاره بمرتبهٔ خود بود .

بعد از چند گاه باز بخاطر فقیر خطور کرد که احوال و مقامات اکثری از اولیای سلف ـ قدس الله اسرارهم ـ معلوم است و در کتب مسطور ـ حال و مقام[2] حضرت آخوند را سلمه الله تعالی نفهمیدم[3] که چیست و تا کجاست؟ شبی در خدمت ایشان نشسته بودم که بیکبار همین سخن در خاطر خطور کرد ـ حضرت ایشان فی الحال برسرّ من مطلع شده فرمودند که بعضی از فقراء باشند که رتبه و مقام آنها بدرجه‌یی رسیده باشد که حق سبحانه و تعالی در باب آنها فرموده: «بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی یمشی » ـ یعنی بمن می شنود ، و بمن می بیند ، و بمن می گیرد ، و بمن می رود ـ و آنان که صاحب این حال و مقام باشند ، افرادند از دو گانگی و غیر بینی خدمت[4]

١ـ ه :خاص الخواص.　　٢ـ ه : مقال.　　٣ـ ه : نفهمیده ام.
٤ـ وخدمت

مفردند، لهذا ایشان‌را مفردمی گویند - دریافتم که حضرت آخوند ازحال ومقام خودمی‌فرمایند - والحق علوحال‌وسمومقام ایشان به‌تحقیق درمرتبهٔ کمال‌رسیده. وامروز حضرت‌ایشان فرداند.

شیخ **ابن عربی** -قدس‌سره- می‌فرماید که مفردان جماعتی‌اند که‌ازدایرهٔ قطب‌خارج‌اند، خضر[1] -علیه‌السلام- ازایشانست- ورسول-صلی‌الله‌علیه وسلم-پیش‌از بعثت‌ازایشان‌بود. شیخ‌جمال‌العارفین **ابومحمد عبدالله‌بصری** قدس سره می‌فرماید که خضر علیه‌السلام گفت‌ازعجایبی که دیدم اینست که‌مردی‌وزنی‌را گلیمی‌پیچیده[2] نزدیک‌بحرمحیط دیدم که‌مرا شناختند - ومن‌ایشان‌را نشناختم، وازنظرمن غایب شدند - مناجات کردم که یارب‌من نقیب اولیاءام وایشان را نشناسم، نداشنیدم که ای **ابو العباس**! تونقیب‌اولیاء هستی‌لیکن کسانی‌اند که‌ایشان‌مرادوست دارند، واینهاازآن‌طایفه‌اند که‌من‌ایشان‌رادوست دارم.

شیخ‌جمال‌العارفین گفت: ازخضرپرسیدم این طایفه احباب‌را سرقوم باشد که رجوع ایشان باوبود؟ گفت: آری- گفتم‌درین‌عهد کیست؟ گفت: **شیخ‌محیی‌الدین عبد القادر** - رضی‌الله تعالی‌عنه - است واو ازافراد[3] است.

تعریف بحر حقیقت **شیخ‌محیی‌الدین بن‌عربی** وعارف نامی‌حضرت‌مولانا **عبدالرحمن‌جامی** را-قدس‌الله‌سرهما- بسیارمی نمایند وسخنان دقیق‌واشعارلطیف ایشان‌را اکثربرزبان‌می‌راندومی‌فرمودند که بهترین تصانیف مولانا جامی**لوایح** است - و می‌فرمودند که اگر مولانا عبدالرحمن جامی بوجود نمی‌آمد سخنان **شیخ‌محیی‌الدین‌عربی** را که بیان‌می‌توانست کرد؟

درین ایام خجسته فرجام حضرت‌ایشان را ذوقی وبسطی عظیم روی داده - وهمیشه منشرح وخوش وقت وشکفته می‌باشند - روزی بفقیر می‌فرمودند: پیش

١- م: حضرت ٢-م: کسانی‌را ٣ - م: اوتاد

ازین بعضی ملایان قشر وزاهدان خشك ماراچنان آزرده ساخته بودند که بخودقرار داده بودیم که بعد ازین هیچ کس را مشغول نسازیم وارشاد نکنیم ودر میان مردم نشینیم وخودرا نگاه میداشتیم ازصحبت ـ اماالحال برای خاطر تو باز برسرذوق آمدیم ـ و جماعتی که درین ایام رسیدند ، ایشان را مشغول ساختیم ـ حق تو بر ذمهٔ اینهاست .

امروز ارشاد طریقهٔ علیهٔ حضرت میانجیو ـ رضی الله عنه ـ وبمراد رسانیدن طالبان دراندك زمان منحصر دروجود شریف ایشانست وطریقهٔ ایشان مبتنی بر بسط ورجا است ، چون طریقهٔ **یحیی معاذ رازی** ـ رحمه الله ـ چنانچه روزی بفقیر می فرمودند که گریه کار مردان نیست ـ وآنچه حق سبحانه وتعالی فرمود که **الاان اولیاءالله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون**[1] درایشان مشاهده نمود، بلکه هیچ یکی از یاران ایشان راهم حزن واندوهی نیست ، ببرکت ایشان . وامروز حضرت ایشان ازارباب رأی ومخترع طرق اند ـ بعضی را بطریقهٔ[2] حضرت میانجیو مشغول می سازند ـ اما اکثری را درین ایام بطریقهٔ خاصهٔ خود شغل می فرمایند ـ قال الله تبارك وتعالی: **والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا**[3].

ازروی عنایت بفقیر گفتند : ماترا بطریقهٔ حضرت میانجیو ، یابطریق خود مشغول سازیم ؟ گفتم بطریقهٔ حضرت میانجیو که جامع برکات حضرت میانجیو و حضرت شما است ـ بعدازچند گاه می فرمودند که بهرطریق که حضرت میانجیو مرا مشغول ساخته بودند، بهمان طریق سبق روز بروز تراتعلیم کردم . روزی می فرمودند که طریقهٔ حضرت میانجیو ما بسیارشاق بود وطالب محنت بسیار می کشید وبی ترك وتجرید نمی شد. ما برمریدان خود بسیار آسان کردیم وعوض همه ماریاضت کشیده ایم وایشان را ازریاضت شاقه فارغ ساخته ایم ـ اکنون درطریقهٔ ماهمه راحت وبسط و

---

۱ ـ قرآن کریم ۱۰ ر ٦۲ . ۲ ـ ه : بعضی ازآن طریقه . ۳ ـ قرآن کریم ۲۹ ر ٦۹ .

خوشوقتی است . و فرمودند که در سال آخر بحضرت میانجیو عریضه نوشتم که مردم چیزها ازمن بعرض شمارسانیده‌اند .. اگر بفرمایند مرید نگیرم واگر مأمور سازند بطریقهٔ شما ارشاد کنم واگر بفرمایند بطریقه خود ارشاد نمایم؟ ایشان درجواب نوشتند که البته در ارشاد مریدان باش ومبارک است ترا بهر طریقی که آسان و نزدیک باشد بخدا ارشاد نمای .

ابن عطاء[1] گوید - قدس الله سره - : «یشیخك من یدلك علی راحتك لا من یدلك علی تعبك » - **مولوی رومی** - رحمه الله - می فرماید:

زچندین ره[1] بمهمانیت آورد نیاوردت برای[2] انتقام او

ونیز باین فقیر گفتند که حضرت میانجیو چندین بار بمن فرمودند که **ملا شاه** چراغ ماراتو روشن کرده‌یی . فی الواقع که حضرت ایشان چراغ سلسلهٔ قادریه بلکه جمیع اولیاء را روشن ساختند که در آخر الزمان وقحط الرجال ظهور مثل ایشان کامل ومکمل وصاحب قدرت وتصرف ویگانه درمعرفت وحقیقت بجهت هدایت خلق واحیای دین محمد - صلی الله علیه وسلم - از آیات بینات رحمت بی غایت و فضل نامتناهی الهی است .

روزی حضرت ایشان فرمودند که مادر بعضی کتب دیده بودیم که مشایخ مرد پیرو نابینا را تلقین نمی کنند ومشغول نمی سازند ومیگویند که اینها بجائی نمی رسند - مرشد را باید که مشقت عبث بر ایشان نکند ، ومرا برین قول تعجب بود که در درگاه الهی فیض و کرم نامتناهی است ، و بموجب : **ادعونی استجب لکم**[2] - سائلان را مجیب است - چگونه کسی ازین درگاه محروم باشد ؟ بخاطرم گذشت که مرد پیری را مشغول سازم ، روزی میان باغی درمراقبه بودم ویکی از یاران نزدیک بمن نشسته بود ؛ چون چشم گشادم نظرمن برمرد پیری سفید ریش افتاد ،

۱- م : رو. ۲- م: نیارد ازبرای ۲- قرآن کریم ۶۰/۴۰

که‌سن او بشصت رسیده بود ، درمیان ماهردو نشسته ، بخود گفتم‌این‌پیررا برای امتحان‌البته مشغول سازم ، ببینم این‌را گشایش می‌شود ؟ چون نیك ملاحظه‌نمودم دانستم که این مردکافراست ـ متفکرشدم که یکی آنکه مشایخ فرموده اند ، سن کسی که‌زیاده‌ازپنجاه شود ، اورا گشایش نمی‌شود ـ دیگر آنکه این‌مردکافراست. بخود گفتم‌امروز البته همت‌خودرا بایدبست ، وشمشیرخودرا باید‌آزمود ـ متوجه شدم ودر وی تصرف کردم ـ دل اورا الله تعالی از کفربر گردانید ـ همان ساعت اسلام‌آوردوهمان لحظه اورا مشغول ساختم ـ فی‌الحال گشایش عظیم نصیب اوشد. مؤمن وعارف گشت ـ معلوم‌شد که این‌موقوف بر کمال شیخ است و شیخ کامل‌در همه‌وقت وهمه حالت هر کرامیخواسته باشد بجایی می‌تواند رسانید ـ حق‌سبحانه و تعالی این کمال قدرت وتصرف را خاصهٔ ایشان کرده است که هر کس بخدمت ایشان‌برسد ،جوان وپیرومؤمن وکافرو کورظاهرو کور باطن اورا بی‌شك گشایشها شود وقفلهای دل اووا گردد وبینائی ظاهر وباطن بیابد وبی‌ترك وتجرید وریاضت ومجاهدت عارف گردد ـ چنانچه درین‌باب می‌فرمایند :

رباعی

شاها داری خانهٔ دلها آباد آباد ترا خانهٔ آبادی باد
زینسان که‌توئی بفتح‌دلهااستاد فتاح قلوب بایدت نام نهاد

بیت

زهر کس‌ناید این استادشا گردی، نه هر کوهی
بدخشان باشد و هر سنگ ریزه لعل رخشانش

این عنایت ومهربانی ومرید پروری وتربیت وارشاد وخوش خلقی‌واحسان که‌ایشان رابرنوع‌انسان‌است ، ازهیچ کس‌دیده وشنیده نشده ـ واکثرمی‌فرمایند که‌هرفرد انسان را استعداد عرفان است و هر کس که پیش‌ما بیاید، می‌خواهیم

که استعداد اوضایع نکنیم وباوخبر می کنیم ومی گوییم:

رباعی

مپسند[۱] بخویش ازخدا دوری را　　ترجیح مده[۲] بوصل مهجوری را
بینائی آگهی و کوری غفلت　　بر بینائی افضلی[۳] مده کوری را

خلقت انسان برای عرفانست : **وماخلقت الجن والانس الالیعبدون**[٤] - ای لیعرفون - نیست ظهور انسان مگر برای عرفان وحقیقت ایمان : **کنت کنزاً مخفیاً فأحببت ان اعرف فخلقت الخلق** - او نیز می خواهد که همه او را بدانند وبشناسند.

فرد

نکوروتاب مستوری ندارد　　چودربندی سراز روزن برآرد

وبایمان حقیقی مشرف گردند که هیچ دولتی وسعادتی چون ایمان حقیقی نیست - وپیغمبر - صلی الله علیه وسلم - که شمشیر کشیدند[٥] وجهاد کردند ، همه بجهت اظهار توحید وایمان حقیقی بود - وجمیع انبیاء - علیهم السلام - بهمین کارمأمور بودند.

اولیای این امت راهم لازم است که درباب توحید و ایمان حقیقی و زنده ساختن دلهای مرده و گشادن قفلهای بسته وشفا دادن جانهای خسته ساعی وبجد باشند . پیش ماهیچ کرامتی ومقامی وحالتی و کشفی چون زنده ساختن دلهای مرده و گشادن گره‌های بسته وبرآوردن نفسهای در غفلت وغیربینی[٦] فرو رفته نیست - وباین معنی اشاره فرموده اند :

رباعی

شاها بردار ستر مستوران را　　بینائی بخش دیدۀ کوران را

۱- ه : می بندد . ۲- ه : بده . ۳- م: برتری ٤- قرآن کریم ٥٦/٥١

٥- م : ببستند . ٦- ه : غریبی .

نزدیك آور بغایت وصل زدور　　　ازغایت نزدیکی خود دوران را

هیچ کس دردادن عرفان وایمان حقیقی بمریدان ، بلکه بکافهٔ انسان مثل حضرت ایشان جوانمرد کریمی دیده نشد[1] - چنانچه خود فرموده اند :

رباعی

این عالم دل که عالم عرفان است　　　پیش مردان بیك نظر آسان است[2]

دست کنگال و گنج بخشی فافهم　　　این شیوه همت جوانمردان است

در باب یافت[3] ایمان حقیقی بسیار مبالغه می‌فرمایند - وهمیشه در مجلس باصحاب صادر ووارد همین گفتگوی دارند ونصیحت می‌فرمایند واین رباعی خود را بزبان می‌آرند :

رباعی

گویم بتو از قصهٔ عرفان بشنو　　　از وادی اسلام و از ایمان بشنو

عرفان اگر این است پس ایمان[4] تو هیچ　　　ایمان عرفانست ای مسلمان بشنو

وقتی بفقیر گفتند که حضرت غوث الثقلین **شیخ عبدالقادر جیلانی** - رضی الله عنه - فرموده اند که دریك روز هزار کس را مؤمن کردم ، یعنی بایمان حقیقی که عبارت از عرفان باشد ، رسانیدم - این فقیر گفت : امروز هم این میسر شود ؟ - فرمودند : چرانه ؟ چهار پنج کس ازاصحاب کبار حاضر بودند - روی بفقیر کرده گفتند اگر ماوتو واین جماعت[5] هر کدام چندی را گرفته بنشینیم ازهزار زیاده را هم گشایش می‌شود وبایمان حقیقی می‌رسند - وفی الواقع آنچه می‌فرمودند ، به تحقیق از قدرت و تصرف و کمال ایشان بسیار قریب واقرب بود ، باندك توجه می توانستند کرد .

۱- م : جوانمردی وکریمی دیده ونشنیده　　۲- ه : ایشان است.

۳- ه وب: یافتن .　　۴-ب: اگر این است ایمان　　۵ ه : اگر باتو واین جماعت.

بیت

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحامی کرد

ایمان بر سه قسم است : ایمان عوام، وایمان خواص، وایمان اخص الخواص[۱].

ایمان عوام آنست که حق سبحانه وتعالی می فرماید : **فآمنوا بالله ورسوله النبی الامی الذی یؤمن بالله وکلماته واتبعوه لعلکم تهتدون**[۲] - وپیغمبر - صلی الله علیه وسلم - فرمود : « الایمان ان تؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله والبعث بعد الموت والجنة والنار والقدر خیره وشره من الله » هر که بخدا و رسول و فرشتگان و کتابها و پیغمبران و بعث بعد از موت و بهشت و دوزخ و تقدیر خیر وشر از خدای تعالی بزبان اقرار کند و بدل تصدیق نماید ، مؤمن گردد .

وایمان خواص آنست که صفتی ازصفات الهی بر دل تجلی کند و جمیع اعضاء منقاد آن گردد - چنانچه حق سبحانه وتعالی چون تجلی کرد به صفتی از صفات خود بر قلب موسی - علیه السلام - بیفتاد ، چون موسی بهوش آمد ، گفت : **تبت الیك وانا اول المؤمنین**[۳] یعنی من اول کسانی ام که ایمان آورده اند .

و ایمان اخص الخواص آنست که انانیت بر خیزد و براو تجلی ذاتی شود و هستی موهوم مضمحل گردد - و از زمان و مکان و قرب وبعد فارغ شود - چنانچه حق سبحانه وتعالی باین ایمان اشارت فرموده : **یا ایها الذین آمنوا بالله و رسوله**[۴] یعنی ای آنکسانی که ایمان آورده اید ایمان عوام ، بیارید ایمان خواص. وای کسانی که آورده اید ایمان خواص، بیارید ایمان اخص الخواص .

وپیغمبر - صلی الله علیه وسلم - فرمودند : - « یا معاذ اتدری ماحق الله علی عباده وماحق العباد علی الله ؟ - قلت الله ورسوله اعلم : قال فان حق الله علی العباد ان تعبدوه

۱- ب و ه : اخص الخاص . ۲- قرآن ۷ر۱۵۷ ۳- قرآن کریم ۷ر۱۴۳

۴- قرآن کریم ۴ر۱۳۶

ولاتشرکوا بەشیئاً » الی آخرالحدیث ـ یعنی ای معاذ آیامیدانی که حق خدای بر بنده چیست ؟ـ گفت خدا ورسول داناترند ـ گفت: پیغمبر ـصلی الله علیه وسلم ـ حق خدا بر بندەها اینست که پرستش کنند اورا و شریك نسازند باو غیر اورا . واخص الخواص آنانند که درهیچ چیز اورا باو شریك نسازند و بغیراو متوجه نشوند ـ واین بود حال پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شب معراج که الله تعالی فرمود : **ما زاغ البصر وما طغی**[1] یعنی میل نکرد چشم پیغمبر بغیر ، و گفت : **فکان قاب قوسین اوادنی**ـ[2] در مرتبه قاب قوسین هنوز قیدمکان بود ـ وچون از آنجا ترقی نمود بمرتبهٔ **اوادنی** رسید ـ فرمود : **فاوحی الی عبده ما اوحی** [3]ـ یعنی گذشت آنچه گذشت درمرتبهٔ عبودیت والوهیت واز همین ایمان[5] خبرداد در آیهٔ کریمه : **آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون**[4] پس ایمانی که منسوب باشد برسول صلی الله علیه وسلم یقین که ایمان حقیقی خواهد بود .

نسبت ارادت این فقیر اگرچه درابتدا درزمرهٔ سگان آستان قدسی نشان حضرت غوث الثقلین **ابومحمد شاه محیی الدین سیدعبدالقادر جیلانی** داخل است. وازاوان طفولیت تاامروز که به بیست وهشت سالگی[6] رسیده درجمیع احوال وهمهٔ اوقات باطناً ازروح مقدس ومنور آنحضرت رضی الله عنه تربیت یافته و درهمه جا و همه وقت مددومعاونت نموده اند. ودر واقعه ها این بندهٔ شرمندهٔ خودرا زانو بزانو نشانیده تربیت فرموده اند و امیدوار است که بعدازین نیز دردنیا و آخرت دستگیر این فقیر باشند .

اما حضرت پیر دستگیر **میانجیو** ـ قدس الله سره ـ درحیات بظاهر کمال عنایت براین عاجز داشتند ، وبباطن نیز تربیت این فقیر می کردند ، وبعدازوفات

۱ـ قرآن کریم ۱۷ر۵۳ ۲ـ قرآن ۹ر۵۳ ۳ـ قرآن ۱۰ر۵۳ ٤ـ قرآن ۲ر۲۸۵

۵ـ م : ایمانی ٦ـ م: بیست سالگی .

هم بطریق اویسی تربیت این مرید می کنند . و درایام خجسته فرجام که فقیردر کشمیر بخدمت سراسر سعادت حضرت آخوند - سلمه الله تعالی - مشرف گشت - ایشان کمال تربیت وعنایت ولطف بی نهایت که ازتحریروتقریر بیرونست ، درحق من بجا آوردند و مشغول ساختند - و آنچه می خواستم در اندك زمان از برکت وصحبت وخدمت وارشاد ایشان یافتم و آنقدر لطف که بر من میفرمودند بهیچ یکی ازاصحاب که بیست سال وسی سال[١] در خدمت ایشان بودند ، نمی کردند - چنانچهٔ بیشتراز مکتوباتی که بفقیر قلمی فرموده اند ، ظاهر خواهد شد ، واز مهربانی وشفقت تمام درباب این فقیر چیز بسیار فرموده اند که ازروی حجاب نوشته نشد.

یکی از آنجملـه آنست که شبی چون فقیر بر روی مبارك ایشان کمال خوشوقتی وخرمی دید گفت که فقیر باین بهجت وسرور وتازگی ونورهیچ روی را ندیده است تبسم کرده واز کمال عنایت باین مرید فرمودند که ماهم بخوبی روی تو ندیده ایم- فقیر برخاسته تواضع بجا آورد. وروزی بمبالغهٔ بسیار ومکرر رخصت ارشاد واجازت وهدایت طالبان این طایفه فرمودند - لیکن ازروی ادب وبملاحظهٔ بدایت قبول این امر نکرد که آیاازدست من چنین کارعظیم بر آید وهدایت دیگری توانم کرد - ومرا حق سبحانه تعالی برین طریق مستقیم دارد و گشایش دیگری ازدست من شود یانه ؟ لیکن چون بسیاربجد شدند ، قبول کردم - ونیز بعضی از علماء که آشنا بودند مرا ازین مشرب ملامت می نمودند ، بخانه رفته بهمین نیت از قرآن مجید وفرقان حمید که باتفسیرحسینی[٢] یکجا بود ، استخاره نمودم - این آیهٔ کریمه بر آمد : **لکل امة جعلنامنسکاهم ناسکوه فلاینازعنك فی الامر و**

١- ه : بیست و سه سال . ٢-تفسیر حسینی یامواهب علیه: تألیف کمال الدین حسین- ابن علی کاشفی سبزواری متوفی بسال ٩١٠ هجری .این تفسیر چندبار درهندوستان بچاپ رسیده است ودرایران نیز بکوشش راقم این سطور(جلالی نائینی) درچهار مجلد طبع شده است.

ادع الی ربك انك لعلی هدی مستقیم وان جادلوك فقل الله اعلم بما تعملون[1]

آیهٔ کریمهٔ قرآن مجید بر این معنی در تفسیر حسینی بود که مر هر گروهی را [از اهل ملل] معین ساختیم دینی و شریعتی که ایشان با مر ما پذیرندهٔ آن دین اند. پس باید که نزاع نکنند سایر ارباب ادیان با تو در کار دین ـ چه امر دین تو از آن ظاهر تر است که تصور نزاع در آن توان کرد. **مصرع** ـ در نور آفتاب چه جای تأمل است؟ و بخوان مر مردمان را بتوحید و عبادت آفرید گار خود بدرستی که تو هر آینه براه راستی و اگر خصومت ورزند با تو و جدال نمایند و حال آنکه حق ظاهر شده و حجت لازم گشته ـ پس بگوی که خداوند تعالی دا ناتر است بآنچه می کنید از عناد و جدال و بر آن شمارا جزا خواهد داد.

وچون این واقعهٔ خودرا بعرض آنحضرت رسانیدم، بسیار خوشوقت شده فرمودند: بسیار خوب شد، اجازتی از حضرت حق سبحانه وتعالی نیز حاصل کردی، مبارك است بتو، وتبسم نموده گفتند: مگر در اعتقاد تو هنوز شبهه مانده بود؟ عرض کردم که استخاره نه از روی شبهه وانکار بود، بلکه بجهت اطمینان دل بود ـ چنانچه **حضرت ابراهیم** ـ علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام ـ گفتند: **رب ارنی کیف تحیی الموتی**[2] ـ حق سبحانه وتعالی فرمود: **اولم تومن**[3]؟ حضرت ابراهیم فرمودند: **بلی ولکن لیطمئن قلبی**[4] ـ چون از قرآن مجید وفرقان حمید که در معنی سخن بلاواسطه است بحضرت حق عزوجل، چنین آیتی واضح وحکم صریح ظاهر شد، فقیر سعادت خودرا دانست وشکرها بجا آورد.

وقتی فقیررا در مسئله رؤیت مشکلی روی داده و شبهه بخاطر رسیده بود، بعرض ایشان رسانیدم ـ حضرت ایشان جواب را فرمودند ـ یکی از آن دو سخن حل گشت ـ ودیگری که در باب رؤیت اندر بهشت بود تسلی خاطر نشد ـ یقین دانستم که من جواب را نفهمیده ام وبجهت ادب باز در آن باب سؤال نتوانستم کرد که

---

۱ ـ قرآن کریم. ۲۲ ر ۶۷ و ۶۸ ۲ ـ قرآن کریم ۲ ر ۲۶۰ ۳ ـ قرآن کریم ۲ ر ۶۰ ۴ ـ قرآن ۲ ر ۲۶۰

هیبت ایشان بسیاراست - ودرمجلس حضرت آخوند هیچ کس رامجال سخن وخنده وبی‌ادبی نیست وبصلابت ایشان کسی دیده نشده با وجودآن همه لطف وعنایتی که‌نسبت باصحاب دارند که‌در آن نیز بمهربانی‌ایشان انسان بنظردرنیامده – چون ازخدمت‌ایشان برخاستم‌وآن شبهه زایل‌نگشته دردل کرده بودم دراثنای راه‌توجه بروح پرفتوح‌سیدکاینات، بهترین موجودات – صلی‌الله علیه وسلم – کردم و روح طیب آن‌سرور با ارواح متبرك خلفای راشدین –رضوان‌الله علیهم اجمعین –برمن ظاهر گردید - ازآنحضرت– صلی‌الله‌علیه‌وسلم- درآن‌باب که شبهه‌بود سؤال کردم. سید کونین صلی‌الله علیه‌وسلم ، درجواب[1] فرمودند که الله‌تعالی را قادر میدانی بهر روشی که خواهدخودرا بمؤمنان بنماید ؟ ازین جواب بیکبار مشکلهای من حل شد و شبهه رفع گشت . چون باردیگر بخدمت ایشان رفتم ، واین‌مقدمه را گفتم، بسیارخوشوقت گشتند وفرمودند همین بودو کسی که این جواب بشما گفته بما هم گفته - واین جواب نوشتنی‌است البته خواهیدنوشت .

چون بتاریخ شب هفتم جمادی‌الاخر که فقیر بخدمت ایشان بجهت ضروری بوداع‌رفت ، چندتن[2] از یاران کامل و اصحاب مخصوص ایشان حاضربودند ، از احوال هر کدام بیان فرمودند :

اول **ملامحمد سعید** - فرمودند که ایشان سید صحیح‌النسب‌اند و در کمال فضیلت وسی‌سال‌است که یکجاایم- وسبب بودن مادرین‌شهر کشمیر ایشانند که‌اینجا توطن گزیده‌اند ومارا نمی گذارند که بجای دیگر برویم – امروز درین طریقه بسیار کامل‌اند وعارف و گاهی تربیت بعضی را بایشان حواله می‌نمایم و فرزندان ایشان‌را فرزندان‌خود می‌دانم وهمه‌را ما کلان کرده‌ایم .

دیگر **ملاسنگین** پیش از آنکه بطریقهٔ ما در آیند، سپاهی بشمشیر مردانه

۱– ه : خواب. ۲– ه وب: چندین

بهادری بودند الحال که باین طریقه در آمده اند نیز مردانه بهادر ودلیر وصاحب ذوق ووجد وکار خودرا تمام نموده اند وتربیت جماعتی را حوالهٔ ایشان می کنم . همیشه از کمال عنایت ملاسنگین رادیوانه خطاب می کنند ـ فناء فی الشیخ که از اکابر شنیده [شده] بود ، درملاسنگین دیده‌شده ـ چه رفتارو گفتار ودستار واشعار ملاهمه بحضرت ایشان مشابهت دارد .

دیگر **ملامحمد امین کشمیری** بود ، فرمودند که از فضلای این شهرند و اکثری ازعلوم متداوله خوانده اند و درس می گفتند وطبع موزون وخط خوشی دارند ـ قدم راخوب درراه سلوك نهاده‌اندوخوب باین‌طریقه در آمده‌اند ـ چنانچه فضیلت ظاهری داشتند ، فضیلت باطنی نیزحاصل نمودند .

دیگر **ملا عبدالنبی** بود که فرمودنداین ازفضلای‌این‌شهراست وباطن آراسته کرده ـ ووقتش همیشه‌خوش است وا کثری‌جایی که ما بسیرمی‌رویم همراه‌می باشد.

دیگر **حاجی عبدالله** بود که‌بالتماس‌این‌فقیر اورامشغول‌ساخته بودند ـ واز لاهور آمده بسعادت ملازمت ایشان مشرف شده ـ فرمودند که حاجی درین روزها سرگرم شغل‌است ـ وحق‌شما بر گردن حاجی بسیاراست ـ برای‌خاطرشماحاجی را قبول نمودیم .

بعد از آن مدت مدید بایارانی که آسامی ایشان مذکورشد ، در خدمت حضرت‌ایشان نشسته‌بودیم وسخنان حقایق ومعارف ونکته‌های دقیق مذکورمی‌شد ـ چنانچه بعدازرخصت بفقیرعنایت نامه‌یی بدستخط شریف خود نوشته بودند ودر آن مندرج بود که یارانی که درشب قدر، یعنی همان‌شب حاضر بودند دعامی‌رسانند ـ روی باین فقیرنموده‌فرمودند که تویاران مارانصیحت بکن که عقل‌تو ازعقل‌همهٔ ایشان زیاده است ، ومراخوش می آید که‌ایشان رانصیحت می کنی ، واگرشخصی ازفقیران ماسخنی زیاده ازحد بگوید اورا ادب کن وازآن بازدار .

فقیر در وقت وداع از خدمت ایشان دو التماس کرد : یکی آنکه فاتحه بخوانند که بایمان حقیقی بسلامت ازین جهان بروم ـ فرمودند که بهٔیقین خاتمهٔ عارف بخیر و خوبی است و اورا خوف و حزنی نیست که بعد و هجران بر وی حرام گشته باوجود آن فاتحه بخوانیم ـ ودست مبارك برداشته فاتحه خواندند.

دیگر آنکه ازین فقیر احیاناً اگر تقصیری و بی ادبی بوقوع آمده باشد ببخشند، و گفتهٔ هیچ کس را در هیچ باب درحق این فقیر قبول نکنند که چون عنایت شما برمن زیاده از همه است [1] مبادا همچشمان بگویند که این بافقیران ومشایخ دیگر صحبت می دارد وچیزی می آموزد، و آنحضرت راخوش نیاید که این طایفه را بسیار[2] غیرت می باشد، ورضامندی حضرت باعث نجات دنیا وعقبای من است ـ فرمودند که ما ازتو راضی ایم و کمال رضامندی وخوشنودی داریم ـ از آن روزی که توپیش ما آمده یی هرقدمی که نهادی ازراه ادب وموافق خواهش ما بوده وهیچ کس مثل توموافق خواهش ما باهتمام راه نرفته ـ مرشد تو الله تعالی بوده که بی گفته وتعلیم کسی را این چنین باین راه درآورده وموافق مرضی ماپیش آمدی ـ ودر باب تو کسی بما چه خواهد گفت ؟ خدای تو یکی است وبآن یکی خود ترا رسانیدیم ـ دیگر خدائی نیست[2] که شیخان دیگر ترا باو خواهند رسانید . بعد از آن برخاسته سر برقدم مبارك ایشان گذاشتم ـ وحضرت ایشان همراه من بر خاسته فقیر را رخصت نمودند و فرمودند: کسانی که درین ایام بماپیوسته اند، همه را بتوحواله می کنیم و بهمهٔ آنها نیز خبر کرده ایم ، ازاحوال آن جماعت خبردار خواهی بودو این طریقه ماست که بایاران در گفتگوی بایدبود تاملکهٔ همه درست شود. باوجود آنکه حضرت ایشان بهیچ یکی از یاران و مریدان وارباب دنیا و مخلصان خود تواضع که راست ایستادن باشد ، نمی فرمایند وطریقهٔ ایشان نیست ، لیکن از نهایت

۱ـ ب و م: شما ازهمه زیاده برمن است. ۳ـ ه: بس. ۲ـ م : خدا خود نیست

عنایت و غایت شفقتی که باین فقیر خود داشتند، هر گاه که بخدمت شریف ایشان که سعادتمندی دارین و نیك بختی کونین است می‌رسید ، دروقت رفتن و بر گشتن راست ایستاده‌شده، تواضع می‌فرمودند .

و **ملامحمد سعید** بفقیر گفته فرستاده بودند که بعد از رخصت شما حضرت ایشان فرمودند که برین جوان نظر آن داریم که رواج طریقهٔ قادریه نماید و جمع کثیری را ارشاد کند .

و **ملا سنگین** گفتند که روزی[1] بمن فرمودند که ای دیوانه! ما بسیاری را مشغول کردیم و امیدداشتیم که این طریقهٔ مارا رواج خواهند داد ، اماهر کدامی بامری فرو رفتند ؛ الحمدلله که ازآن جوان آدمی‌زاده[2] امیدوار شدیم که طریقهٔ مارا رواج خواهدداد وموافق مدعای ماوخواهش ما باین طریقه عمل میکندو گفتگوی بدست می آورد .

هر گز فقیر را باسم نخوانده اندو چون درمیان اصحاب نام می برند ، جوان و آدمی زاده گفته متکلم می‌فرمودند ، واز کمال عنایتی که نسبت بفقیر دارند ، غزلی را فرموده باین فقیر فرستادند ـ اینست :

غزل

ای بیخبـر ز عـالم راز نهـان دل روزی‌شود ترا که‌شوی همزبان دل
دانسته یی اگر افلاتبصرون؟ حق حق گفت: اناالحق‌و نزنی[3] دردهان دل
دانسته‌یی که‌چیست‌دل‌ای بیخبر زدل[4] ای بیخبر زمـرتبهٔ لامکـان دل[5]
شاهنشهی ملك حقیقت مسلـم است تا کیست محـرم حرم آستـان دل؟

۱ـ ه: ملامسکین گفتند که روزی. ۲ـ ه و ب : ازآن آدمی زاده .
۳ـ ه : بزنی . ٤ـ م : دانسته‌یی زمرتبهٔ دل که چیست دل .
٥ـ ه : ازمکان دل .

پیوسته شد زآفت صیاد در نجات — مرغی که جا گرفت در آن آشیان دل
دلخواه راه دل ز فلکهاست[1] برتر آن — دامان مردمی شودت نردبان دل
پامال حال قال شود سراحمدیست — از دل نشسته علم ورق نکته‌دان دل
شاه[2] جهان عالم تن نیست، شاهیی — شاه جهانست کو شده شاه جهان دل
صاحبقران اول و ثانی قرین چیست — دارا شکوه ما شده صاحبقران دل
آخر زکاینات متاع دو کون را — کرد او بدست خود زمتاع دکان دل
گر جزو کل شود چه عجب ذره آفتاب — شد پادشاه کل که شد او پاسبان دل
فضل خداست چون رمهٔ بسته گردنند — شاهان عصر تا که شده او شبان دل
توفیق یافت صاحب دل شد زعلم شاه — خودنیك گشت واقف سود وزیان دل

و رقعات و مکتوباتی که بمخلصان و معتقدان حضرت ایشان می نویسند، مشتمل برحقایق و دقایق ولطایف و نکات واشارات است، بجهت تبرك و تیمن چند عنایت نامه را از آن مکتوبات که بعد از رخصت بد ستخط مبارك باین فقیر خود نوشته بودند، درین نسخه مندرج ساخت:

«دولت دیدار نصیب - کتابتی[3] که بدست قاصد **شیخ محسن** ارسال نموده شده بود رسید - بمضمون آن اطلاع یافت - واقف مضامین آن که همه اظهار محبت وشفقت بودشد، چرا این چنین[4] نباشد؟ اگر نباشد[5] پس کار نجابت و اصالت کدام خواهد بود؟ وقدر این متاع عالی راغیر از عالی مقداران که خواهد دانست؟

مصرع

قدر زر زر گر شناسد، قدر جوهر جوهری

حق علیم است، که از تصور این معنی که برسر این کار متوجه باشند جهان جهان بالیدن و نازیدن می افزاید. همین نوع از تصور آنکه لحظه یی بلکه لمحه یی تغافل شعاری واقع شود

۱- ه: زملك است. ۲- ه: شاهی. ۳- ه: کتابی.
۴- ه: بوده باشد چرا این نباشد. ۵- م: اگر باشد.

عالم عالم کمی و کاستی در آن خوشدلی دست بهم میدهد - نهایت آنکه تکیه بر شعور وطلب آن عالیجناب عالی شعور کرده خودرا تسلی تمام می دهد اگر نگاه بجانب حضرت ذات پاك عزت عزوعلا وشان وبزرگی حقیقت آفتاب منظور نظر عالی فطرتان افتد ، شاید که غفلت بنیاد کن عیش وسرور است گاه بیگاه راه نیابد - باریافتگان[1] دربار حقیقت را ازین جانب دعای بسیار رسد وخبردار باشند ایشان حوالهٔ شما اند».

✡ ✡

« دولت دیدار نصیب - امیداست که حق سبحانه وتعالی آشنای خودرا ازخود دور نگرداند ، وچون هم گرداند ؟ خود گفت : « من تقرب الی شبراً فقد تقربت الیه هرولة » - وقتی که خود گفته باشد : کسی که بجانب من یك وجب می آیدمن بجانب او دویده می روم - بازدویدن او از کدام عالم خواهد بود ؟ پس خاطر جمع باشد با آنکه بعدازشناخت ناشناختن محال است - واین بسیار مذکورشده بوداما سعی خودرا از دست نباید دادودر کوشیدن تقصیر نباید کرد - قوت وطاقت این کس هم ازبرای همین روزاست وازبرای همین کاراست - صرف قوت وطاقت بجانب او باید. خصوصاً راه یافته را اگراین نکند ، حیف ازدعوی عاشقی» .

✡ ✡

« دولت دیدار نصیب - معفو ومصون[2] باشند آمین.

مثنوی

یك نفس بی او بر آوردن خطاست — چه بکج زوباز مانی چه براست
چون ترا خود اندك آمد بند راه — چه بکوهی باز مانی چه بکاه

بارها گفته ام وبارد گر می گویم:

من دیوانه را بوادی گفتگو آورده اید لاعلاج ازین وادی حکایت می کنم -

---

۱- م : بارفیقان . ۲- ه : منفور ومصون .

چه دانم تا این گفتن نسبت بکه مرغوبست ؟ و الله اعلم بالصواب من خود ازین عالم گفتگو گذاری دارم – وبهانه جویم واین مرادمن است ، ظاهراینست که بمراد شما نیزهست ، آنچه همت دارید - ودیگرهم ازاهل همت قرض گیرید[1] - وصرف این وقت شریف سازید، زیاده چه گویم تا بکجا کشد- می ترسم وقت من بسیار نازك [باشد] تاچه بگذرد - وبرزبان وبیان کار با کسی است که محافظت هوس اورامصلحت نیست».

☆☆

« دولت دیدار نصیب - یکبار نظر با بزرگی که آن ذات لامحدود دارد ، انداخته شود - اگرچه بزبان لامحدود وبی حدوبی طرف گفته می شود - امادرملاحظهٔ فکرو علم وعقل نیك درآید که چه مقدار بزرگ است ؟ اگر نظر با بزرگی زمین و آسمان می اندازید چه مقدارحیرت دست می دهد - اگر بر آنکه هیچ حدونهایتی نداشته باشد چه خواهد دست داد ؟ این را بچشم خریداری باید دید - چون پاره یی واقف وعارف این معنی شده اند ، بنابر آن بوادی فکر و ملاحظه اشارت[2] بدان کرده می شود، واگر این نباشد چه ممکن است این اشارت . دیگر معلوم می گرداند که این پیغمبر شریعت که فریاد کرد در وادی حمد و ثنای او عز وجل و در تعریف او بهرزبانی که توانست بازدرعالم ملاحظه حضرت عارف جل جلاله، جانم فدای نامش[3] چه توانست واصل وتوانست وافی حدذات نسبت بآنذات جانیست و آنحضرت در راست بیانی تقصیر نکرد - وآنچه گفت راست گفت در ملاحظهٔ فکر وعقل و علم عارف موافق است ، الله اکبر منه ، چون اوازبیان بلندتراست ، آنحضرت هم چه کند عشق وشوق خودرا بکاربرد وقوت[4] خودراصرف کرد وطاقت خودرا باخت - واقف این معنی نیك فکر کندچه ذاتی وچه ذات عزیزی وچه ذات عظیمی وچه ذات کار گری که همه کارها وهمه شدنی ها ازومی شود وجزاو دیگری نیست ولاسواه، پس سعادتمندی

۱– ه : فیض گیرید . ۲– م: واشارت . ۳–ه وب : جانش . ۳– ه : فتوت.

آنکه کارش باین‌طور ذاتی افتاده باشد ـ شك نیست درین که دل هر کس عبارت از معلومات اوست ـ چنانچه دل علماء عبارت است از علم و معنی او یعنی آن مسائل[۱] از هر عالمی که باشد، ودل زهاد عبارتست از زهد و تقوی و ترس دوزخ وحرص بهشت و عمل بر حصول مطلب خود ودل عارف عبارت از آنچه معلوم کرده است، باید معلوم اورا دید که چیست؟ زهی علم وزهی معلوم و زهی اهل علم ـ سعادتمند آنکه[۲] ازین علم معلوم داشته باشد ـ وقتی که این نظر باین معلومش افتاد دل ازخود کندو بمعلوم خود بست[۳] یعنی بدل حقیقی خود ـ پس بهرچه دل بست عین همان شد ؛ پس همه تن وجان ودل شد ـ وقتی که قطرهٔ صاحب شعوررا نظر باصل دریای بی کران افتد چرا بند قطرگی خود شود؟ تاواقف نیست قطره است ، بعد از وقوف خلاص شده علم جزوی وی بعلم کلی مبدل می‌شود ـ بلکه آنجا که اوست هیچ علمی وجهلی نمی گنجد ـ قطع نظر از تعینات کرده میشودو نظر باصل ذات بحت مطلق انداخته میشود ودرعالم اطلاق اگرملاحظهٔ صفت که علم وغیره آنچه باشد کرده می‌شود عالم اطلاق نمی‌ماند ، بلکه مقید بصفت می‌شود ـ باز از وحدت بکثرت آمده می‌شود ـ در رساله‌های خود بتفصیل نوشته شده اگردر نظر آید مشکلات آنچه باشد حل شود» .

« دولت دیدار نصیب :

زندگانیت را شمار مباد ○ مهربانیت را شماری نیست

حقاوثم حقا که ازدو کس واحوال ایشان وبی اعتدالی ایشان نوشته بودید[۴] این در صورت اشراق و کشف و خوارق[۵] عادت شما ظاهر شد ـ چرا که چند بار می خواست که نویسد همین مضمون را که چون توفیق داخل شدن مشرب اهل‌الله یافته‌اید ، از بعضی مخالفان و احوال ایشان خبردار باشید که باعث خوشنودی این طایفهٔ نیکانست که راضی باشد بشر[۶] خصوصاً از کسی که داخل مشرب این اهل

---

۱ ـ ه : درعلماء عبارت ازعبارات و معنی او یعنی این سائل ۲ ـ ه: باید او را معلوم دید که چیست زه علم وزه مملوم وزه اهل علم سعادتمند از آنکه . ۳ ـ ه : نسبت

۴ ـ ه : بودند ۵ ـ : م خارق ۶ ـ م: مشرب

سعادت شده باشد وباز بی‌طرف وبد کردار باشد ـ حیرانم که چون از خاطرمحو شده باشد ودرمیان جمعی ازیاران بحضورشما وبشما ظاهر ساخته شد که دست ما فقیران ازتنبیه کردن بدبختان‌شریر که خودراداخل‌مشرب ماساخته اند ، وآنچه می‌خواهند می گویند ومی کنند کوتاه است وشما را بی‌شك دست‌رسا است ـ وما را فایده ازآشنائی شما به ازین دیگر چه‌خواهد بود ؟ هر طور که مناسب دانید بگوئیدو بکنید،ماراضی‌ایم،اماناحقی‌نشود ـ احتیاط‌هم بکنید ـ چرا که‌دوست‌ودشمن همه کس را راه‌است[1] ـ ازآن کاشغری بیهوش چه‌عجب آنچه گفته‌اند ، امااز‌خلیفه بسیارعجب است بواسطهٔ آنکه اوعالم‌است ـ چون راضی بحقارت خودیافقراشود ؟ بهرروشی که باشد ، بازتنبیه ضروریست .

دیگراز‌احوال‌مردم‌مشغول که بدانستگی باشماشده‌اند، بسیارخبردار باشند[2] وکارفرمائی بکنند چرا که بخاطر بسیارمیرسند[3]. دیگر آنکه اگر **ابوالمعالی** را باصلاح‌آورده باشید ، این‌هم کرامت شمااست ـ البته سعی می کرده باشید که درین خوشنودی روح شریف حضرت **میانجیو** است ـ وما فقیران چه گوئیم » .

. این‌عنایت‌نامه که‌نوشته‌می‌شوددرجواب آن‌عریضه‌ایست که‌فقیر نوشته بود ـ چون می‌داند که‌آن‌قبلهٔ حقیقی رابسیار گفتن وبسیار نوشتن خوش نمی آید ،ناچار گاهی‌خود رایادمی‌دهد وبسیار نوشتن‌راازادب دورمی‌داند .

✿ ✿

« دولت دیدار نصیب ـ آنکه اظهار کرده بودید که کم یاد کرده می‌شود بسبب رعایت بسیارادب است .

کم می کنی‌نگاه ولی‌خوب‌می کنی قربان‌طرح وطرز نگه کردنت شوم

ازین رعایت کم باشد که‌دروقت خوب ازروی رضاوخوشدلی‌دعاهای فراوان کرده شود ـ جمیع مطالب صوری ومعنوی روزی گرداند آمین رب‌العالمین » .

۱ـ ه: همه‌کسی‌راهست ۲ـ ه : قلب ۳ـ م : میرسد

✡✡

«دولت دیدار نصیب ـ حقیقت جمعیت و ذوق دوستان مخصوص را خصوص بخصوص دوستان مخصوص، خصوصاً شما دوست مخصوص را باین جانب وانمودند ـ سبب ازدیاد جمعیت و ذوق بسیار در بسیار شد، الحمدلله والشکرلله. پیش[1] این فقیر مغرور و متکبر زمین ساختن و آسمان تراشیدن بغایت آسانست، دل بمعرفت صاحب زمین و آسمان زنده کردن بغایت مشکل، اگر درین خانه زمین و آسمان متاع حقیقت نباشد ـ پس بنای خانه عبث حقیقی باشد و چون باشد که این باشد، باشد که همان شیوه که وانمودشد مرعی ومنظور باشد تا باعث زیادتی ذوق شود، انشاء الله المذوق ـ همه دوستان حاضر الوقت حاضر الصحبت را که همچون بنات النعش گرد قطب[2] دایره اند از همهٔ یاران دعا برسد».

✡✡

«دولت دیدار نصیب ـ نهایت طلب سلوك است و نهایت سلوك معرفت و معرفت را نهایتی نیست ـ دروازهٔ معرفت همیشه بازاست[3] و عارف را همیشه عبور بر آن روا است، تجلی غیر مکرر است و این سخن مقرر است، غیر مکرر است یعنی تازه و این تازگی برون زاندازه. حق بالذات و بالصفات لا محدود و لا نهایت است ـ ادراك این سخن عالی را چه غایت است؟ سفر مبارك سفر باطن[4] بود و آنچه بخوبی با نصرام تمام رو می نمود، سفر ظاهری دنبال رو آنست. در انصرام وانسجام آن کراشك و گمانست؟ آن را که یقین وجود اعظم دست داد یقین است که لشکر اغیار و اعدای او بالتحقیق رو بهزیمت نهاد، جمیع کمالات عارف را مسخر است، مشخص است که مورد نیت او را نیز همه میسر است، از نمك اشعار دلپذیر بی نظیر چه گوید ـ از آن طینت پاك میوهٔ لذیذ چرا نروید؟ ازین پیر همه راسلام. تم الکلام بعون الملك العلام».

درسالی که فقیر متوجه **قندهار** شد، **والی ایران** میخواست که بجنگ بیاید

۱ـ ه : پیش ازاین
۲ـ م و ب : قلب.
۳ـ م : وازاست
۴ـ م : باطنی

وعنایت نامه بدستخط مبارك ایشان بر آمده بود – ودر اوایل یك نامه نوشته بودند، که : **ومارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی**[۱] – حق سبحانه و تعالی والی ایران را درهمان ماه چنان انداخت که بر نخاست – مردم اورا زهرداده کشتند .

✡ ✡

« دولت دیدار نصیب – هو الموفق والمعین – **نصرمن الله وفتح قریب**[۲] –

مصرع: بهرحالی که باشی باخدا باش

صاحبدل را چون باشد که ازین طور مهم ها او را بخاطر خطره لا نهایت و لا محدود رسد اگر دل دل عارف است خاطر جمع است که بیخطره است – چون نباشد ؟! بهرحال که باشید در کار خود استوار باشید حق سبحانه و تعالی کارهای مجازی رانیز بامراد کند – چنانچه کارحقیقی را که اهم مهمات بود بامر او گردد – انشاءالله رب العالمین. **ملاسنگین**[۳] مستعدر فاقت اند – بتوفیق الله **حاجی-عبدالله** نیز دل بفقیران[٤] همراه است ، با وجود عجز وانکسار **اناعندمنکسرة القلوب** خود گفته است – آنچه ازاین جانب است اینست ».

این دوعنایت نامه را که کمال لطف وشفقت از آن نسبت باین فقیر ظاهر می شود، برابعهٔ عصر ، فاطمه ومریم وقت، عارفهٔ عابده، واصلهٔ کامله، **همشیرهٔ بزرگ این فقیر** که ایشان نیز ازخدمت شریف حضرت آخوند – سلمه الله تعالی وابقاه – شغل گرفته اند و آنحضرت رادر بارهٔ ایشان عنایتهای خاص و نوازشهای بلندمتحقق است نوشته بودند :

مکتوب : « توحید ذات الله که سرمایهٔ جمیع سعادات است بااو گفته شد – واین وقت مبارك[٥] سردفتر جمیع مبارکات است ، اورا دست داد – هر کرا این شد، خاطر ازخوف وعذاب قیامت جمع شد چنانکه همهٔ انبیاء واولیاء برین معنی اتفاق دارند که همین است بمضمون آیات واحادیث که اگر بیان کنم در تفصیل نمی گنجد. القصه آنکه ازبرادر کسب کنید – او را خدای تعالی داد واو مقبول[٦] همهٔ بزرگان

۱- قرآن کریم ۱۷/۸ ۲- قرآن ۱۳/۶۱ . ۳- ب و هـ: ملامسکین
٤- ب و هـ ، فقیران ۵- م : واین مبارك سردفتر ٦- هـ : و از مفهوم .

حال و گذشته شد » .

☆☆☆

مکتوب : «هر گاه بحرمحیط عبارت از کل محیط باشد ، از نقصان قطرهٔ این بحرمحیط راچه نقصان ؟ وهر گاه که عالم عبارت از کل زمین و آسمان و عرش و کرسی وهزار درهزار وصدهزار درهزار همچنین عرش و کرسی و آنچه درمیانست باشد اگر نقصانی درپای موری رود آن عالم را باین عظمت و بزرگی که تعداد کرده شد ، چه نقصان ؟ و آنچه تعداد کرده شد از عظمت و بزرگی این مجموع درجنب وجود بیحدو بیکران و بی نهایت آن صاحب حقیقی که هزاران جان طالب فدای قدرش باد[1] ، درحکم همان پای موراست نسبت بآنچه تعداد کرده شد ـ چرا؟ بواسطهٔ آنکه آنچه تعداد کرده شد بااین عظمت و بزرگیها اینها همه حدونهایت و کران دارند ـ و آن وجود اعظم العظایم و اکبر الکبایر منزه است ازحدو کران و نهایت بمضمون « وهولا محدود وهولا نهایت له » چنانچه در شرع شریف است سلمه‌الله وابقاه ـ پس معلوم شد که آنچه محدود است ازصغیر و کبیر درجنب وجود لامحدود بمنزلهٔ عدم است ـ پس همه مؤمن وهمه کافر آنچه باشد ، وهمه بهشت وهمه دوزخ آنچه باشد ، نیز محدودند ـ اینچنین لذات بهشت آنچه باشد وعذاب دوزخ آنچه باشد ، نسبت بمؤمن و کافر که محدودند نسبت بآن وجود لامحدود که از حد فهم و وهم عالی طبعان بیرون است ، چه اثر کند؟ « الحق یعلو عن الکل». جاهلانی که این بحثها با اهل‌الله می کنند ، همه ازقصور فهم و نظرایشانست که نظر ایشان بر وجود بی‌حد اعظم نیفتاده است وازین خبر ندارند که آنچه این طایفهٔ اهل‌الله می گویند ، بحکم شرع شریف ثابت ومعلوم شده است ـ وازشرع خود که بآن می نازند ، خودغافل شده‌اند ، وانکار وجود خدای خود کرده اند ، وازین خبر ندارند که شریعت یك مرتبه دارد بغایت بلند که عبارت ازتوحید ذات‌الله ومعرفت شهودالله باشد ـ واین

---

۱ ـ م : جان طالب فداش باد.

منصب خاصان آن موجود لامحدود است ـ جل جلاله ـ که وجود شریف انبیاء واولیاء باشد. تحقیق شد که نظر بلند این طایفه بر آن مرتبهٔ بلند شریعت است که حقیقت باشد. آنکه گفته شد که شریعت وطریقت وحقیقت این همه مراتب شریعت است ـ که قدم اول را شریعت نامیده‌اند، که اهل ظاهر همه درهمان بندند[1]. قدم دویم راطریقت نامیده‌اند که اهل سلوك در آن بندند. قدم سوم را حقیقت نامیده اند که صراط المستقیم اهل حقیقت است ـ یعنی اهل تحقیق که بتحقیق به آن صاحب حقیقی موجود بوجود بیحدو مطلق و بیرنگ خود که مطلب اعلی ومقصد اقصی که منتهای مرادات ومطالب است رسیده اند در آن وقت، چنانچه از **شیخ حسین بن منصور** «اناالحق» واز **شیخ بایزید**: «سبحانی مااعظم شأنی» واز **شیخ جنید**: «لیس فی جبتی سوی الله» ـ واز **شیخ عبدالقادر**: «قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله» سرزد: واین همه مجمل آنست که من خود بالذات حقم. نظر عالی این همه اولیاءالله بر همان اصل وجود لامحدود افتاده وچون خودی خود را در آن وجود بی حد وآن ذات موجود بی نهایت بی کران فانی ساخته اند اگر حق می گویند همان وجود بیحد مطلق را می گویند و در نظرهای خود همان ذات موجود بی حد را دارند ـ الحمدلله علی کل حال که درمشرب مافقیران باین مرتبهٔ اعلی رسیدن بر کمال حال میسر است، بروجه اتم واکمل.

اما ازین عالم[2] حرفی که عاید بشطاحی شودسر بر نزده، بعنایت الله وحفظ الحفیظ العباد[3] العباد. باز برسر تکرار همان کلام مذکور آمدم که حق یعنی وجود بیحد، چنانکه درمکتوبات سابقه نیز بتفصیلات وتطویلات مذکورشده بود، خواهید خبر گرفت ـ آنجاکه شما نشسته‌اید بشش طرف نظر دارید، وبرحقیقت بیحدی آن وجود اعظم آن قدرنظر اندازید که همهٔ زمینها وآسمانها وعرشها وفرشها در جنب

۱ـ ه: که بااهل ظاهر برهمه درها بندند.　　۲ـ م: اعلی.

۳ـ ه: العباد بالله منها، واکمل آیدازین عالم

وجود آن صاحب حقیقی بیحد و بی نهایت در حکم عدم است ـ حق یعنی وجود کل[۱] نظر بر جزو انداختن از کمال نقصان است ـ هر چند که اسناد کل و جزء نسبت به آن عالی حضرت مناسب نیست ـ واوجل جلاله ـ ازین همه منزه است. اما علاج نیست در بیان کردن کل وجزء گفته می‌شود برای فهم طالبان او ـ عزوعلا .

معلوم تواند بود که این سخنها فهمیدنی است ، نه گفتنی، اینها حالی است نه قالی است ـ از آنست که این سخنها راسرّ وراز ورمز گفته اند . فهم هر کس را حد نیست که درین سخنها در آید ـ این طایفه هر کس رامشغول نمی‌سازند وردسر برخود نمی گیرند ـ ملاحظه‌می کنند اگرشکاکی باشد ، داخل‌مشرب نمی‌سازند. چرا که اگر معقول آن[۲] خواهی که بسازی شك او زیاده میشود وشك درشك پیدا می‌شود ، و از آنست که گفته اند طورصوفی ورای طورعقل است[۳]، یعنی عقل ناقص نه عقل کامل ـ چرا که اهل‌الله را عاقلان گفته‌اند.مختصر آنکه نظر این طایفه که برخدای خود وبرذات خود دارند ، بلنداست . مرتبهٔ مؤمن وکافروبهشت ودوزخ وتنعیم وتعذیب‌این کوتاهی را حوالهٔ جاهلان کنیدوخودرا بشناسید ومنصب خودرا بدانید ـ بهشت شماذات خداست ودوزخ شمادوری ازذات خدا که‌آن بجهنم رفت، ابداً هرگزسر نخواهید کشید ـ بهشت شما جاودانی است از دست نخواهد رفت بالتحقیق ابدا ـ عقل خود راکار فرمائید ، رنج خود را و ما را ضایع نسازید ـ این سعادت‌امروزدر دست بزرگان‌خوب نیست تابدیگران‌چه رسد؟ماخوب می‌دانیم همه‌منکر آن‌بودند ، دراین معنی باما بحثهامی کردند ـ اکنون حقیقت این معنی را فهمیده اند واداها می کنند که مارا[۴] هم هست ـ بی‌استادحاصل شدن اینمعنی بدل ایشان‌محالست. القصه ندارند آنکه می گویند داریم، تقلید آن‌است وبس وآن‌رانیز ازین جانب برده‌اند .

۱ـه : کامل . ۲ـه :این. ۳ـم: طایرصوفی ورای‌طیورعقلست ۴ـم اداها که‌مارا .

بیت

حرف بیداری گهی یاران سر در خواب را	می زند سر لیك آنرا هم زما دزدیده اند

مصرع

بارها گفته‌ام و بار دگر می گویم

قدر برادر عزیز خود را بسیار بدان ، اگر وجود شریف او نمی بود ، بتواین سعادت نمی رسید ـ اگرچه ما در کتاب معلوم ساختیم ، بزبان قلم. اما زبان صحبت شرط است و این از قدوم او شد ، خدایش پاینده و بامراد داراد ـ آمین. اگر قدر او را ندانی قدر ما را چه دانی ؟! آنچه نوشته شده باید که با یکدیگر نشسته مطالعه کرده خوب بفهمید ، بسیار واضح نوشته شده ـ و اعتماد بدیگری نکردم که آیا واضح تواند نوشت یا نه ؟ ـ دیگر ازین عالم حرفها را نخواهید نوشت خود بفهمید ، هر که خدا یرا یافت که آن بسیار مشکل بود ، چیزهای دگر چه خواهد بود ؟ بسبب کم تاملی است این مناقشه‌ها».

✿✿

«دولت دیدار نصیب ـ ای پادشاه ظاهری و باطنی ـ آنکه نوشته بودید که بعضی اولیاء چنین از احوال خود نوشته اند که از عالم ولایت بروی ما مقدار دری گشوده شده است ، و بعضی دیگر گفته اند که بروی ما مقدار دریچه یی گشوده شده است ـ و از احوال خود نیز پاره یی حرف[1] نوشته بودی ـ ای راستگو ! معلوم باشد که آن جمعی که از احوال خود از دریچه و در نوشته اند ، ایشان درمانده‌های راه سلوك اند که از دریچه هم ندیده اند ، یافتن و دیدن بغایت نادر است باز حرف[2] یافتن که آن بغایت اندر است ؛ یابنده درمیان اهل سلوك همچو آفتاب است درمیان ستاره‌ها و حرف[3] باب همچون آفتاب میان یابنده‌ها که عارفان باشند پس حرف[4] باب درمیان همهٔ اینها ممتاز است.

١ـ ه : بصرفه.	٢ـ ب : صرف	٣و٤ـ ب : صرف

ای ممتاز کار تو و کار مرشد تو و کار یاران تو! در میان کارهای ممتاز، ممتاز است ـ کار وحدت وصرف یافتن است که علم از نظر برکت آن حاصل می شود. آن جمعی که راه در از طالبان خدا را بمحض یك نظر کوتاه می سازند، از آن راه است که وحدت صرف را حق سبحانه بایشان عطا کرده است: **ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء**[1] فضل نبی ما بر باقی انبیاء ـ علیه وعلیهم السلام ـ از آن برکت است ـ ترا از برکت مرشد آن راه به بیعت نبی بدست افتاده است.

بیت

هر که پی در پی رسول نهاد   از همه رهروان به پیش افتاد

صرف یافتن محال نیست، صرف دیدن محال است ـ چرا که بی پردهٔ یقین آن عین صرف دیدن نمیشود اما یقین آن عین صرف را می نماید، کار یقین که رنگ وصورت باشد اینست:

بیت

دست برصورتی که بگذاری   مشت جوهر بدست برداری

اگرچه دیوانه وار می گویم، اما غلط نمی گویم، دیوانه بکار خود[2] هوشیار است، همه را بیك قلم سلام السلام[3]».

این مکتوب شریف را ازراه مرید[4] نوازی درجواب فقرهٔ چندی که بخاطر فاطر این فقیر رسیده بود، نوشته بخدمت آنحضرت ارسال داشت، قلمی فرموده، فقرات مذکوره نیز تقریباً تحریر می یابد:

فقرات اینست:

«بسم الله الرحمن الرحیم ـ ان الله ینطق علی لسان عمر ـ سؤال هر سائلی سؤال مسئول عنه است از مسئول فیه اگرچه از زبان سائل باشد، واستماع هر مسئول عنه

---

۱ ـ قرآن کریم ۵۷/۵۷ و ۲۱/۶۲ و ۲۴/۶۲ ـ ۲: خویش. ۳ ـ ب: سلام بسلام ۴ ـ م: شریف از دوی مرید.

ازسائل است ـ اگرچه سائل همهٔ آن را نداند ونفهمد . کل الوجودات واحد. .
بعضی ازین طایفه علیه ـ قدس الله اسرارهم ـ بر آنند که ترقی و کمال را نهایت نیست.
چه تجلی بی نهایت است ـ وچون هر لحظه تجلی می شود ، پس می باید که ترقی را
نهایت نباشد ـ چنانچه گویند ، اگر صوفی هزارسال عمر بیابد، در ترقی است ـ واز
مشایخ سلف مثل این اقوال دلیل آرند . **شیخ الاسلام** فرموده که هیچ نشان نیست
بدبختی را روشن تر ازروز بتری که هر که نه درزیادت است در[1] نقصان است. وازنبی صلی الله
علیه وسلم نقل می کنند: « من استوی یوماه فهو مغبون » و نیز گفته اند : دو روز
سالك که بیك روش بگذرد اورا نقصان است ـ باید که در تلافی و تدارك گردد. وجمهور
این طایفه چنین نقل کنند ـ اما برین فقیر از برکت شیخ خود اعنی غوث الافاق ،
استاد اهل الله ، عارف بالله ، **مولاناشاه** سلمه الله تعالی وابقاه همچون آفتاب روشن
گشته[2] وحالی شده که مراتب صوفی رانهایت و کمال نیست واز ترقی میماند بعد
از کمال ـ بلکه نزداین شکسته ازترقی ماندن ترقی است ـ چه درهر مرتبه کمالی
هست و کمال مرتبهٔ ترقی عدم ترقی است ـ چنانچه ازهمان حدیث سند آرند ،
مفهوم می شود که در حق سالکان مقید است نه و اصلان مطلق ـ ولفظ « یوماه »
دلالت برزمانه کند[3] . وهمچنین قول مشایخ را رحمهم الله ، نیزسند آرند ـ وحقیقت
حال آنکه سخن را نفهمیده اند وبر باطن سخن نظر نکرده اند که باطن سخن بلکه ظاهر
سخن درحق سالك ناقص است ـ واین مثل آنست که حدیث صحیح نبوی ـ صلی الله
علیه وسلم ـ: « لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولانبی مرسل » را دلیل آرند
بر تنزل احوال ـ و گویند پیغمبر را ـ صلی الله علیه وسلم ـ همیشه یك وقت ویك حال
ویك قسم جمعیت نبوده ـ واین چنین نیست ـ ازعین همین حدیث ظاهر است که پیغمبر
را ـ صلی الله علیه وسلم ـ یك حال بوده وترقی و تنزل رادر آن مکان نه ـ چه میفرماید

۱ـ ب و ه: فرموده که هیچ نشانی نیست بد بختی را روشنتر ازروزی هر که نه درزیادتی است از
۲ـ ه : وابقاه روشن گشته .   ۳ـ ه : زیاده کند .

که مرا باخدای خود یک‌وقت است متصل که هیچ ملك مقربی ونبی مرسلی در آن حال من نمی گنجد - نفرمودندی که مرا گاهی همچنین حال است - وقت نبی عام است که اززمان منزه است - وآن وقترا اولیت وآخریت نیست : «لیس عند ربك صباح ولامساء». وجز[1] این حدیث شریف رااینمعنی نباشد که هم ازعبارت صریح ظاهر است وهم متضمن کمال حال وجمعیت محمدی است - صلی الله علیه وسلم - ودر آن معنی که ایشان گویند ، نقصان لازم می آید - همیشه حال سید عالم در کمال وحدت باشد بهتر است یا گاه درتفرقه وگاه درجمیع الاتفاق[2]؟ -.

ونیز این قول مشایخ - رحمهم الله تعالی - دال است بر آنکه درجات اولیاء را نهایت می باشد - چه در «**نفحات الانس**» ازمشایخ نقل می کند که بعضی ازاولیاء بی نشان وبی صفت اند - وکمال حال ونهایت درجات اولیاء را در بی صفتی وبی نشانی گفته اند.

مصرع

آنرا که نشان نیست نشانش مائیم.

ونیز آنانکه ترقی را بی نهایت دانند ، اگر در ذات بحت وحقیقت صرف حق جل شأنه که مبرا ومنزه است از ترقی وتنزل و رنگ وبو و کمال و زوال ترقی جایز دارند ، اندرذات صوفی موحد هم جائز باشد واگردرآن مرتبه ترقی راتجویز نکنند ، پس درذات صوفی موحد که درمرتبهٔ صرفیت و بحتیت عین آن شده، هم باید که تجویز نکنند . چون انسان کامل از قرب نوافل گذشته بقرب فرایض برسد ؛ در حق او : **ومارمیت اذرمیت ولکن الله رمی**[3] گفته شود - یقین که عین حق شده و ذره‌یی ازوجود بی بوداو ازوجود کونین درنظرش نمانده ودرمراتب یگانگی هم بکمال مرتبهٔ صرفیت رسیده ، وازحق بحق حق شده - پس بالاترازحق چه خواهد بود که موحد ترقی کند - المشهور: بالاترازسیاهی رنگ دگر نباشد .

«الفقر اذاتم فهوالله» - وهر کس تادرمقام ترقی باشد بمرتبه[4]: **لاخوف علیهم و**

---

۱ - م وب: چرا! ۲ - م: جمع الاتصاف، ه: جمع الاتفاق ۳ - قرآن کریم ۱۷/۸

۴ - وه: تادر ترقی باشد بمقام .

لاهم یحزنون[۱] نرسیده باشد ـ چه حزن وخوف از ترقی و تنزل باشد . وخوف از ترقی امید ترقی است که شود یا نشود ، وچون ترقی و تنزل برخیزد ، حزن وخوف مرتفع گردد ، و آرام در آرام واستقامت در استقامت حاصل شود ـ واز آیهٔ کریمهٔ : **فاستقم کما امرت**[۲] نیز مفهوم می گردد که صوفی در مرتبهٔ کمال می ایستد ـ چه استقامت بمعنی ایستادن است ـ ای محمد ! صلی الله علیه وسلم ـ بایست ومستقیم باش در مرتبهٔ وحدت که محترز است از[۳] آفت تغیر و کثرت. و آیهٔ کریمهٔ : **الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی**[۴] خود صریح، برین معنی دال است که هم کمال پیغمبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ ظاهر می شود وهم تمامی درجات واین آیت شریفه در بیان معراج نبی است، و آیهٔ شریفهٔ : **ومن دخله کان آمنا**[۵] هم اشارت بهمین حال است چه هر که بمقام وحدت وحقیقت مطلق که بیشتر از آن حدی نیست برسد . مأمون باشد واز خوف وحزن خلاص گردد ـ چنانچه در آن مقام خوف از تنزل نیست امید بر ترقی نیز متصور نیست ـ و آنانکه ترقی را بجهت بی نهایتی تجلی ثابت می کنند ، درست نبود ، چه تا نظر در متجلی باشد متجلی که غیر تجلی ومتجلی له نیست وعین تجلی ومتجلی نشده درین حال درعین دو گانگی وشرك است وهنوز از دوئی خلاص نشده ـ وآنرا که ذره یی از غیریت باقی باشد ، نزد جمهور موحدان و کاملان مشرك[۶] است و در نقصان .

مثنوی

ترا باید که جان و تن نماند — و گر هردو بماند من نماند

زتو تا هست موئی مانده برجای — بدان یك موی مانی بند بر پای

تو تا یکبارگی جان در نبازی — جنب دانم ترا و نا نمازی

چرا خود تجلی نکنی که همیشه متجلی له باشی. چون این مسئله بسیار

۱ـ قرآن کریم ۲/۶۲و۱۱۲و۲۶۲و۲۷۴ — ۲ـ قرآن کریم ۱۱/۱۱۳
۳ـم: محرز است از آفت ه: محترز است آنست از — ۴ـ قرآن کریم ۵/۴ — ۵ـ قرآن ۳/۹۷
۶ ـ م و ب : شرك

دقیق بود، برین فقیر بدین روش حل شد و بدوستان ارسال داشت ـ اگر در جایی سخن باشد، البته بنویسند که ازین هم واضح تر کرده شود ـ الله بس وماسوی الله هوس.»

✿✿

« دولت دیدار نصیب ـ وهومنزه عن الترقی والتنزل ، پادشاهانه وصاحبانه و عارفانه ومحققانه ومردانه ومستانه وپهلوانانه نوشتی آنچه نوشتی بیاران در باب ترقی و تنزل . واقع آنست که تا آدم درمیانست رجای ترقی وخوف تنزل درمیان است، وقتی که آدمی درمیان نماند، خوف ورجای تنزل وترقی کرا باشد ؟ و آنچه ماند حق ماند واومنزه است از همه . تحقیق آنست که بدست افتاده است ، چه گویم غیر الحمدلله اگرچه این هم درین وقت نمی گنجد ، بهر حال که باشد باز الحمدلله . همین مکتوب که ارسال داشته شده همین حال دل فقیراست ومعتقد این فقیراست و معتقد جمهور دوستان شما و این فقیر است . واقع آنست که طالب ذات بعد از یافتن آن ذات مطلوب ،همان ذات مطلوب را درهر صفاتی وتعیناتی مشاهده می کند، گوتجلی غیرمکرر و بی نهایت[1] باشد ـ هر نوع جلوه گری کند ، غیر آن ذات دیگری ممکن نیست[2] که می کرده باشد ـ .

بهر رنگی که خواهی جامه می پوش   که من آن جلوهٔ قد می شناسم

واقع آنست که جلوه و آرامی وتسلی حال این طایفه است ـ اگر هنوز توقع ترقی در میان باشد پس اهل آرام و تسلی گفتن این طایفه را غلط باشد ، واین غلط که غلط باشد ، اگرچه آرام وتسلی درمشرب این فقیر زنده شده[4] اگرنه نامی هم نمانده بود ـ خاطر جمعدار ـ این وقت معنای تمام می باید این مشرب غریب است واین چنین یافت درین مشرب غریب است ، هر کرا این تحقیق بدست آید او نیز غریب است : « انی محقق غریب».

مصرع

چیزی چه کنم لایق انعامت نیست .

حضرت ایشان را مجموعه ایست عالی که جامع انواع تحقیقات

۱ـ م: الله ما بس   ۲ـ ه : لانهایت   ۳ ه : دیگری نیست   ٤ـ ه : بریده شد

عجیبه وتدقیقات غریبه‌ومتضمن اقسام نکات و اشارات ملیحه وتمام آن مملواست ازحقایق و معارفی که درهیچ دیوانی وبیانی دیده نشده ومشتمل است بر دیوانی واکثراًرباعی[1] ومثنویات‌ومکتوبات وشرح رباعیات - وچون‌هر بیتی‌ازابیات‌اعجاز سمات حضرت ایشان شاه بیتی است وهرمطلب ومعنی که درآن‌مندرج است‌پادشاه عالم معانی‌ومطالب است - ومناسبت[2] اسمی نیزمتحقق دراشعارخودرا «شاه» تخلص می‌فرمایند - این چندبیت دلپذیر بی‌نظیر ازاشعار آبدار آن‌حضرت‌بجهت تبرك و تیمن ثبت افتاد - من‌قصایده‌سلمه‌الله تعالی وابقاه :

لفظ معنی گردد و معنی بلفظ آید ترا | چشم معنی‌بین شود هر گاه بالفظ آشنا
سلطنت‌خواهی‌بعرفان، آکه‌ازعشق‌دوئی | کار نگشاید اگر بـا عشق آری التجا
کیمیا گرخاك زر سازد عجایب میبری | فقر باشد کیمیا گرخاك را سازد خدا
نیستم‌منصورونصرت خواه‌ازمنصوروقت | ناصر وقتم به سطر غیر کرده لا الی
لا الـه لا الـه الا اللـه مقصـود را | شاخها ببریده ام از بهر سرسبزی لا[3]
چشمه‌هاراچشمهاروشن کن‌وشوروشناس | ذات‌بحری‌را که‌باشدمرجع‌سرچشمه‌ها
از سرهرچشمه‌بگذرچشم‌باچشمه ندوز | بحر شوتاباتو باشد چشمه‌ها راچشمها
لام الف‌یاخودالف بالامها ازبهرچیست | از برای‌نصبها افراختند این نصبه ها
دین ودنیا ماسوا گوید سوای عارفست | ماسواعین‌است‌موج‌بحرغیراست‌این‌چرا
از سوا و ماسوا ماسوی او گشتیم عین | عین‌ماازعین روشن شد سوا شد عین ما
آتش ما سوخت عالم راوخاکستر نشد | آتش‌مـا را نباشد هیچ گه روی فنـا
آتش‌مارابقابادا که‌اوخوش‌ساخت سوخت[4] | ای خوش‌آن آتش فنارا سوزد و سازد بقا
عاشقم نی‌عارفم نی‌جزونی کل‌نی‌حیم | هستی‌مطلق که شد ارض و سما ما فیهما
فیهما ما و هماما و همه ما ما همه | ماو غیر مـا همه ما آورد هستی ما

١- ه: دیوانی کثیرالرباعی و ٢- م: بمناسبت
٣- ه : سرسبزیها . ٤- ه : ساخت ساخت .

آدم ار افتد بسوی حق بجز حق چیست او　　چیست حال قطره گر در بحر افتد از هوا

شاه معنی شو خلاص از لفظ گویا معنی است

چونکه در گوشت نداشد بانگ من صمت نجا

من غزلیاته

شکر که امروز شد دولت فردای ما　　رتبهٔ اعلی گرفت همت و الای ما

رشته تسبیح ما رشتهٔ زنار شد　　ره سوی میخانه داد مرشد دانای ما

اول و آخر نداشت اصل ترا هر که یافت　　آدم و حوا نبود بی بی و بابای ما

روشنی کفر ما ظلمت اسلام سوخت　　تاچه زند فتنه‌ها سر- د گر از پای ما

قید غلامی نماند از نگه خاص او　　قاضی و مفتی نگر زحمت مولای ما

دیده‌وری بود قصد شد بمراد این غرض　　دست بجائی نهاد دیدهٔ بینای ما

غایت کار آنچه بود در برخ ما گشود　　جلوه گری دست[1] کیست شاهد دعوای ما

کوکبهٔ بخت ما روی زمین برفروخت　　مشهد انوار شد جای تماشای ما

شاه جهان آفرین جای مرا بر گرفت

گفت که برخیز شاه جای تو شد جای ما

وله ایضاً

نه چراغی است درین خانهٔ ویرانهٔ ما　　روشن از آتش عشق تو شده خانهٔ ما

آری این راست که مرغیم ولی سیمرغیم　　دام ما تا چه بود، تاچه بود دانهٔ ما؟

در پی خانهٔ جانانهٔ ما شد همه عمر　　بود خود خانهٔ ما خانهٔ جانانهٔ ما

صدق دیوانگی ما مگر اعجاز نمود　　شده جانانهٔ ما عاشق دیوانهٔ ما

نکند تا باید یاری هشیاری هیچ　　گر بسهو آنکه رسد بردر میخانهٔ ما

مدعی در پی افسون گرفتاری خلق　　آتش پنبهٔ گوشش شود افسانهٔ ما

ره دیوانگیش شاه نزد پی بغلط

کیست دیوانهٔ ما عاقل فرزانهٔ ما؟

۱- م‌وب: است

وله ایضاً

حرف دیوانگیست دردل ما　　چه زندسر ـ د گرازاین گل ما
در تماشاش فرضها همه رفت　　چیست پرسیدن از نوافل ما
روی او در مقابل مرآت　　روی ما بود در مقابل ما
دره عشق آنکه ما را کشت　　غیر ما کس نبود قاتل ما
وصل دادا این خبر که غیر یکی　　نیست موصول ما و واصل ما
درطلب یافتیم خود خود را　　بود حاصل تمام حاصل ما
از سر اتحاد این برخاست　　میل ما اوست اوست مایل ما
ما که جزحق نه ایم ازعرفان　　پس چه پرسی زحق و باطل ما
ازمیان چیست پرده یی حایل
شاه خود بند بود وحایل ما

منه مدظله

همه او نیست چیست ای بابا　　آنکه خواهی تو کیست ای بابا[1]
ازنشان پی به بی نشان بردن　　کار فهـم زکیست ای بـابـا
عمرا گرصرف این مشاهده نیست　　از پی چیست زیست ای بابا
جهل عذر است این نباید گفت　　جهل خوی خریست ای بابا
آن گل روی جلوه گرهمه سوی[2]　　دیده ات ننگـریست[3] ای بابا
شور وغوغای اوست دردوجهان　　نشنوی از کـریست ای بابا
در رهش شاه کار سربازیست
کار کی سرسریست ای بابا

۱ـ در نسخهٔ «م»: بغیراز مصراع اول در بقیه ابیات غزل ردیف «ای ملا» است.
۲ـ م : آن گل رو وجلوه گر همه جا.　　۳ـ ه : بنگریست.

وله سلمه الله

خانهٔ ملای ما با دانشش بادا خراب
با وجود آفتاب از شمع می بیند کتاب

باوجود آنکه آب ازسر گذشت ازتشنگی
العطش می گوید ومی بیند اوسوی سراب

از سفاهت عاجزم دارد ز روی اتفاق
در حجاب افتدا گر پیش بصر آرد حجاب[1]

ازهزاران یك کسی دل یا بدونی ازهزار
مشرب ماعکس شد ، والله اعلم بالصواب

قفل را از گوش گیر و برزبان نه تازبان
اززبان نبود بود از گوش نفع بی حساب

دیدهٔ اغیار بین و یار بین این بار بین[2]
دیدهٔ خفاش را کی تاب تاب آفتاب

معرفت کی یارهر کس چون مگس با همچوخس
گر پرد او درهوا یا گردد او برروی آب

عمر کوتاه وشتاب راه بهر منزل است
ره نشد کوتاه مسکین راچه حاصل ازشتاب

کار باید کرد گو فرزند پیغمبر بود
گر حسب نبود ، نباشد سود از این انتساب

این ریاضات سلوك از بهر توحید است و بس
چون بمنزل شد برابر گشت بیداری وخواب

سرخرد آنکس که او ازوصل حق محروم نیست[3]
ای سیه رو آنکه هست از آتش حرمان کباب

پوست شرعست وطلب مغز است ومغز آن سلوك
مغز آن جمعیت است و معرفت لب لباب

من اگر ازخودزنم دم هیچ نایدباورت
کی توان کردن قیاس بحر ازروی حباب

مشت خاکی برتر از افلاك گردید ازوجود
گر نپوشد مشکل است وور نجوشد بیحساب

دست عارف فوق ایدیهم یدالله آمده
ازترانی خوش مشووزلن ترانی رومتاب

بارها گویدز باب فقر، گویدشاه باز[4]
عقل داری فرق کن پرواز شهباز وذباب

وله ایضاً

عارف مدان[5] اگر زملامت سلامت است
یعنی علامت ره عرفان ملامت است

۱- ه : اگر ازپیش سرخیزد حجاب . ۲- ه : ای یارمن. م : ، دیدهٔ اغیار بین و بازبین ای یار من ۳- ه وب: سرخرد آنکس که اوازاصل وفرع این دوعشق این دوسلطانند وعشق این هر دو را نایب مناب .
۴- شاه وباز ۵ - ه : بدان

عارف رهی که جانب وحدت رساندو ماند زانجا گذر نکرد که جای اقامت است
مشکل بآن کسی که زهستی گذر نکرد خود نیست راچه هیبت روزقیامت است
امروز کار دل چو بشد کار شد تمام امروزا گر نشد همه فردا ندامت است
چنگ ارادتی که بدامان مرد نیست[1] دوری ز وصل از اثر آن شآمت است
راه طلب بصبر بسر میرود همه این دانه را ثمر شدن از استقامت است
رفتن بروی آب و هواهیچ نیست شاه
ازخود خلاص یافتن اینجا کرامت است

غزل وله

دل اگر دریا شود یك قطرهٔ دریا شود
قطرهٔ دریای دل ، دریای بی‌همتا شود
جزو کل گردد، شود کل جزو، جزوو کل یکیست
جزو و کل از یکد گر این نیست[2] مستثنی شود
ذره خورشید است وخورشید است هریك ذره‌یی
بر چنین سر چشم اگر[3] بینا شود بینا شود
هر کرا دروا نشد ، دروا نشد اینست و بس
بشنو از من هر کرا دروا شود دروا شود
نیست پستیی اگر پستی است بالائی دروست
هر که بالا دید ، هر پستی او بالا شود
ما شدن آسان نباشد آری این مقدار هست
چند روزی بایدش با ما شود تا ما شود
هر که بی استاد زد چنگی بدامان طلب
آخر او از پا شود گر دست سرتاپا شود

۱- ه : چنگی ارادتی که بدامان مردن است   ۲ ه: هست   ۳- م چشمه گر

آنکه طعن ما پی[1] سودی کند آسوده نیست
او تمامی سود گردد گر درین سودا شود
شاه‌را خوش مشرب پاکیست‌ای‌جان‌هر که‌او
از سر اخلاص طالب گشت تا لبها[2] شود

وله ایضاً

اهل دل را ز دو عالم چه تمنا باشد
دل که پیشش دو جهان قطرهٔ دریا باشد
نگرانی و پریشانی مجنون چه بود؟
اگر از شش جهتش جلوهٔ لیلی باشد
کوهکن تلخی‌هجران‌چه کشدچون همه‌جا
روی شیرین اگرش چشم تماشا باشد
وحدت ذات بود عاشق و معشوق یکیست
قایل وحدت ذات ار چه که تنها باشد[3]
دل اگر زنده شود مرگ کجا مردن کو؟
عیش را هست گر اسباب مهیا باشد
غم امروز خورد هر که بود خانه خراب
خانه معمور خلاص از غم فردا باشد
مست می نیست که گه‌مست‌و گهی‌مخمو‌راست
مست خود مست مدامست بهر جا باشد
از نگاه ملك الموت ندارد پروا
آنکه او را نظر پاك مسیحا باشد

۱ـ ه : مازنی ،م:مازبی ۲ـم : طالب ها ۳ـ م : ازچه تمنی با:د.

یار ما نیست کـه پوشیده بود در عالم
یار پیداست اگر چشـم تو بینـا باشد

راه ورفتار بهر کس نتوان نسبت‌داد
شاه راه ازتو ورفتن همه ازما باشد

رباعیات

ای خواجه‌نماند حالت پیشی ما — دیگر شده بیگانگی وخویشی ما
گشتیم غنی‌ازحق و درویش زغیر — اینست ببین غنی‌و درویشی ما

منه طال عمره

چون پی‌زده یی‌یقین[حق] مطلق را — لاریب گذار قیـد بی رونق را
تن کیست‌پس‌این[حال]عبودیت‌چیست[1] — حمالی ازین بیش مفرما حق را

وله مدظله

همدم چونه‌ئی گذار شغل‌دم را[2] — رو از ره توحید بجو همدم را
شد حق طلبی بشغل دم آدم را — جوید بچـراغ نیـراعظم را

منه دام بقائه

بردیم بسر تردد لابد را — رفتیم تمام راه بود و شد را
شد مطلب ما مقابل آئینه‌دل — دیدیم در آئینه جمال خودرا

منه مدظله

اواو گفتن بعارف این‌نیست روا — او او اگرت باوست اینست خطا
او او بود آنگهی که او بود بجا — او او نبود دگر تو دانی و خدا

وله طال عمره

گفتم توحید را و گشتی در تاب — در تاب نه در تاب که اینت درناب[3]

۱ـ م:چیست‌شناس ۲ــه: همدم چوتوئی گذارشغل‌دم‌را. ۳ـ هوب: درتاب

ظاهر شود و باز همانجا غایب موج دریا ز ذات دریا در یاب

منه

آن یوسف مه‌جمال درهرچه نیست بر تخت کسی تانشیند شه نیست
دردست تصرفست بی حق[1] در ذکر راهی که بمنزل نرساند ره نیست

منه‌دام بقائه

خس در آتش‌فتد بگو خس چه کند آتش در خس افتد بگوپس‌چه کند
هرچند بود حوصله کس را عرفان برحوصله غالب‌ارشود کس چه کند

وله طال عمره

ار شش جهتم روی نمودی آخر از هر طرفی دلم ربودی آخر
بیرون و درون جلوه گری میدیدم بر[2] تحقیق آمدم تو بودی آخر

منه

فرقست ایجان میانهٔ عشق و هوس نتواند کرد کار پروانه مگس
آورد صبا بوی تو رفتیم از خود تا باد نمی‌وزد نمی جنبد خس

وله ایضاً

زنهار بهرزه تخم اسرار مپاش ترسم که شود مزرع اسرار تو فاش
خواهی ز شریعت بحقیقت افتی بی شرع مباش و بستهٔ شرع مباش

منه

هردر که زدم نیافتم ای درویش چون یافتمش یافتمش از در خویش
از حق داران وحق گزاران دیدم در گردن‌خویش‌حق‌خویش‌ازهمه بیش

منه

آنرا که بماست برسر ایمان جنگ او مؤمن وزایمان من‌اوراصدننگ
مؤمن نشود تاب‌که برابر نشود باںانگ نماز بانگ ناقوس فرنگ

۱- م و ه: حق نی. ۲- ه: از بهر.

وله طال بقائه

عمری که بلند و پست بودم بودم　　در مرتبه هیچ و هست بودم بودم
خود آمده ام بخود پرستی اکنون　　آندم که خدا پرست بودم بودم

منه مدظله

شك نیست که اسم با مسمی مائیم　　مفهوم تمام زشت وزیبا مائیم
گر گفت کسی بمابدی رنجه نه‌ایم　　با صدق تمام آشناتا مائیم

وله

جان قربان سر تو ای جانانه　　جویای تو عالم و تو اندر خانه
ای با همه آشنا و بیگانه ز کل　　عالم بتو آشنا و تو بیگانه

وله

ای طالب ذات از چه رو دربدری　　جویای خدا چرا ز خود بیخبری
عین همهٔ وجملگی عین تو اند　　اینست حقیقت اربخود در نگری

منه

از بستگی خویش اگر وا کردی　　بردارسر[1] خویش مهیا کردی
واگرد بگرد خویش مانند حباب　　تا واگردی ز خویش دریا کردی

وله

از دوری او همیشه در آزاری　　آزار ز جهل تست اگر هشداری
بیخانه که هست کعبهٔ تست یقین　　وصل‌است هر آنچه هجرمی‌پنداری

منه سلمه الله

صد سال اگر به پاس این انفاسی　　در وسواسی که بستهٔ این پاسی
کی خود پاسی که بستهٔ وسواسی　　هر گاه که خویش را شناسی ناسی

وله مدظله

بالله که بی واسطه و بین توئی　　زینت گر کائنات کونین توئی
یك حرف زراه دوستی میگویم　　ای جان کسی خلاصهٔ عین توئی

۱- موب: رسن

۱۱

[ملا خواجه بهاری]

دیگر سالك مسالك طریقت و عرفان ، عارف معارف حقیقت و وجدان ، سفینهٔ توکل‌ورضاء، مردطریق‌فقروفناء ، شیخ اهل‌حقایق ، منقطع ازجملهٔعلایق، بر گزیدهٔ حضرت باری : **ملاخواجهٔ بهاری** :

مولد ووطن اصلی‌ایشان شهر **حاجی‌پور** (پتنه) است - دراوایل‌عمر بقصد تحصیل‌علوم ظاهری‌ازوطن بر آمده، چند گاه درقصبهٔ **کوده پور** نزد **شیخ جلال** که ملقب به «اولیاء» بودند کسب علوم نمودند - واز آنجا کمند سعادت ایشان را کشان کشان به **لاهور** آورد - و در لاهور نیز تحصیل علوم ظاهری از**ملافاضل** می‌نمودند ودر خانهٔ او می بودند تا بخدمت حضرت **میانجیو** رسیده منظور نظر حضرت ایشان گشتند ودست ارادت بدامن‌باسعادت حضرت میانجیو زده علم باطنی را در ملازمت ایشان کسب کردند و جامع گشتند میان علوم ظاهری و باطنی . وریاضت ومجاهدتی که درطریقهٔ شریفهٔحضرت‌میانجیو بود می کشیدند وبصحراها رفته مشغول‌می‌شدند تا بمرتبهٔ‌کمال رسیدند وصاحب حالات ومقامات‌عالیه‌شدند.

درتجرید وتوکل امتیاز تمام دارند - مشایخ بسیار دیده‌اند و همیشه می‌فرمایند که مرا! آنچه‌هست‌ازتصدق حضرت **شیخ میر** است که هر گاه ایشان«پان» خورده‌می‌انداختند ، من آنرا برداشته می‌خوردم واز برکت همان‌برمن‌علوم کشف شده . هر کس خواه از معنی قرآن واحادیث وخواه از فصوص ولمعات ولوایح و ابیات‌مثنوی‌معنوی‌پرسد گویند، با وجودآنکه من آن‌قدر تحصیل‌نکرده‌ام،معنی همه

را می گویم - ویك عبارت را چندین معنی بیان می کنم ، هر که می‌خواهد بپرسد وبیازماید - وفی‌الواقع بعضی مشکلهای معانی را خوب بیان می کنند ، چنانچه این بیت حکیم سنائی را معنی فرموده‌اند :

مرگ همسایه واعظ تو بس است　　　مجلس وعظ رفتنت هوس است

گفتند : مراد از همسایه اعضاء و قوا است که در کبرسن هریك ازینها از قوت می‌افتد - چون دندان وچشم و گوش ودست وپا - پس اینها همه همسایهٔ دل باشند - خطابست بدل که ازضعف وسستی اینها پند پذیرد وخبردار گردد .

وفتوح ازهیچ کس قبول نمی کنند ، مگرقلیلی که یکی از معتقدان از روی اخلاص آورده باشد - وطعام پخته‌هر کس بیاورد تناول می‌فرمایند، بسنت حضرت میانجیو .

وایشان را بعد از فوت حضرت میانجیو درشهر لاهور قبول عظمی بهم رسیده وخلق انبوهی ازخواص وعوام بملازمت ایشان آمدوشددارند - وخوارق و کرامات بسیاری ازایشان بظهور رسیده ودر اهل شهر شهرت دارد **شیخ وجیه‌الدین** که مرد فاضل‌وصحیح‌القولی‌است نقل کرد که **غازی‌خان** نام درویشی عروسی‌داشت - **ملاخواجه** وجمعی ازفقرا حاضر بودند واحیای شب نمودند - ناقل گوید من در احیاء شریك بودم - چون ایام زمستان بود تمام شب آتش بسیار افروخته بودند - وقت‌صبح سخن از توحید در میان آمد - **محمود** نام بینوا که او نیز از مشاهیر لاهور بودسخن‌میکرد - روبه ملا خواجه کرد و گفت : شما درباب وحدت‌وجود[1] چه می گوئید ؟ حضرت ملاخواجه را وقت خوش شد - گفتند : توحید اینست و برخاسته [2] درآتش درآمدند وقدری در میان آتش نشسته بی آنکه بدامن ایشان دودی برسد ، بسلامت از آتش برآمدند ومردم هجوم کرده جامهٔ ایشان رابه‌تبرك

۱- ه ، وحدت حق .　　۲- ه : وازجا برخاسته .

پاره پاره نموده بردند. وایشان از آنجا برخاسته رو بصحرا نهادند. واین مثل آن واقعه است که حضرت ملا[عبدالرحمن جامی] - قدس الله سره - در «نفحات الانس» نوشته اند که **ابونصر سراج** رحمه الله تعالی - وقتی شب زمستان بوده ودر آتشدان آتش می سوخت ودر معارف سخنی می‌رفت. شیخ را حالتی پدید آمد - روی بآتشدان نهاد ودرمیان آتشدان خدای را سجده آورد وروی وی را از آتش آسیبی نرسید. شیخ را از آن سؤال کردند. گفت: کسی که بردر گاه او آبروی خود ریخته باشد، آتش روی وی را نتواند سوخت. و همین حکایت را ایشان خود بفقیر هم نقل کردند - و گفتند که «وحد منم که در آتش درآیم و با کسی که برص داشته باشد طعام خورم و بپای همه بیفتم.

فرمودند: می‌خواهی که ازسخنان خود بگویم توحید چه معنی دارد؟ گفتم: البته بگوئید فرمودند: روزی مرا گفتند - ای **شاه ولی**! ای **ملاخواجه**! ای **شیخ ولی**! بعد از آن گفتند: ای کافر! ای جهود! مرا به یگانگی اوقسم است نه آن تعریف خوش آمد و نه ازین بد آمد.

دیگر منقولست که شبی در خانهٔ **ملافاضل** آش پخته بودند. اهل خانهٔ **ملامستور**[۱] کاسهٔ آشی برداشته خواست که خود برده بخدمت **ملاخواجه** برساند. چون بدرحجره رسید، دید که تمام اعضای ایشان جدا جدا درحجره افتاده. این عورت را تصور شد که کسی ایشان را کشته و بندبند جدا کرده. ترسید وهیبت عظیمی در دل اوپدید آمد و فریاد کنان نزد **ملافاضل** آمده صورت واقعه را بگفت. ملا سراسیمه بیرون دوید - چون بحجرهٔ ایشان رسید، دید که ملا خواجه نشسته اند ومشغول اند. آهسته بر گشت، و بعیال خود گفت: اولیای خدا را حالات و مقامات می باشد و گاهی چنین بنظر درآیند.

۱- ه و م: مسطور.

گویند شخصی طفلی داشت که بر اندام او چند جای برص ظاهر شده بود واطباء علاج آن‌را نمیتوانستند کرد - چون ایشان اطفال را دوست می‌دارند آن طفل مبروص نیز بخدمت ایشان می‌آمد - به پدر او فرمودند که دیگر علاج این مکن که ماعلاج‌خواهیم کرد وهر گاه آن طفل‌می آمد درجای‌برص بسرانگشتان خود می‌مالیدند ، تا آنکه حق تعالی اورا ازبرکت دست ایشان شفاداد و بعد از چندروز سفیدی‌برص برطرف شد .

دیگر ، چون **صفی میرزا** [۱] والی ایران درسال هزار وپنجاه ویك هجری ارادهٔ آمدن برسر **قندهار** کرده‌بود - چون‌فقیر بخدمت ایشان گفت - فرمودند که اورا چه قدرت است که بیاید ، من اورا ببلامبتلا می‌سازم یامی کشم ، هرگز نخواهدآمد وبدست خود بقتل او اشارت می کردند - بعد ازفرمودن ایشان بیك ماه‌خبررسید که اورا زهرداده کشتند و سوراخ سوراخ شد .

حضرت **ملاخواجه** بسیارخوش تقریر وخوش محاوره اند ودر سخن کردن گاه گاه ایشان‌را جذبه روی‌میدهد - واز کسی باکی ندارند - واز روی جلالت تکلم می‌فرمایند - ودرظاهروباطن ایشان فقر وتجرید ظاهراست ، و متاهل نشده اند والحال درقید حیات اند . درشهر لاهور اول درمدرسهٔ‌ملافاضل‌مسکن‌داشتند ، اکنون جای دیگر میباشند . فقیر با ایشان بسیار صحبت داشته و روز ها یك‌جا گذرانیده . عرس حضرت **میانجیو** را ایشان‌میکنندااما تاحال هیچکس رامشغول نساخته اند .

---

۱ - منظورشاه صفی صفوی نوهٔ شاه‌عباس کبیر میباشد که‌ازسال ۱۰۳۸ تا ۱۰۵۲ سلطنت کرده‌است

۱۲

[شیخ محمد لاهوری]

دیگر سر آمد اهل تمکین، ومساس ارباب یقین ، باسط علوم، واعظ رسوم، سالک طریق ورع وتقوی ، زکی اهل توکل وصفا ، عارف بالله ، معرض ازجاه ، ساکن زاویهٔ صبوری **شیخ محمد لاهوری** که علوم ظاهری را بکمال دارند ازمدرسان شهر **لاهور** بودند ـ همهٔ کتابهارا بفقرا داده وترك درس و علایق نموده بخدمت حضرت میانجیو مرید گشتند . حضرت **آخوند میرك شیخ** ما وایشان یك جاپیش **ملاعبدالسلام** مفتی لاهوری [درس] میخواندند وحضرت میانجیو ایشانرا بشغل خاص غیر شغل معمولی که یاران را میفرمودند مشغول ساختند. دربارهٔ **شیخ محمد** بسیار عنایت مخصوصه بود ـ چون حضرت میانجیو میدانستند که شیخ صاحب عیال اند وتوکل رابدرجهٔ کمال دارند ، هرچه ازجنس طعام بخدمت شریف ایشان معتقدان می آوردند اول بدست مبارك خود ازبرای عیال واطفال شیخ محمد جدا کرده وخود در پارچه‌یی بسته بدست یکی بخانهٔ شیخ میفرستادند و از فتوحی که میرسید نیز حصهٔ جدا کرده بشیخ محمد عنایت میفرمودند . حالات و مقامات عالیه بایشان روی نموده بغایت بزرگ اندوالحال درقید حیات اند ودرمحلهٔ «اتهر» که یکی ازمحلات لاهوراست سکونت دارند ودر فقر وشکستگی ونیستی در میان یاران حضرت میانجیوامتیاز دارند و کنج عزلت گزیده باهیچکس اختلاط نمی نمایند. روزها اکثر بروضهٔ حضرت میانجیو رفته وشب‌ها درحجرهٔ تنگی بروی زمین محاذی قبله مراقب می نشینند وتا کسی از ایشان سؤال نکند وسخن نپرسد جواب نمی -

گویند وحرف نمی‌زنند وهمیشه سر پائین میدارند ، بسیار بسیار اوضاع حمیده و اخلاق پسندیده دارند ومن شیخ‌را بسیاردوست دارم ومعتقدم وایشان نیزمرا بسیار میخواهند وشیخ را درصحبت وبعضی‌چیزها برمن حقی نیزهست. وشیخ فقیر کامل است . آداب شریعت‌را بسیار رعایت می کنندودرمجلسی که غیر اینطایفه کسی باشد محال است که در آنجااز اسرارحرف بزنند. روزی بفقیر گفتند که بعدازچند گاهی که‌حضرت میانجیومرا مشغول میساختند پرسیدند که الحال درنظر تو درجنب هستی وبی نهایتی حق سبحانه‌تعالی تمام‌عالم‌چون‌می نماید؟ گفتم‌هر اختری برفلك‌برا بر پشت ناخنی بودندهمچنین است‌نظر که بی نهایت‌شودو بروجود لامحدود افتدجمیع‌محدودات درجنب آن وجود اعظم لامحدود هیچ‌نماید . و آنچه **میان شیخ محمد** فرمودند از ابتدای حال‌ایشان بود که درابتداء سلوك‌سالك خودرا مانند قطرهٔ آبی که مروارید شده‌باشد دربحرمی بیند وچون باینهامیرسد وفناحاصل میکند ازصفات مرواریدیت برمی آید و همان قطرهٔ آبی که در اصل مروارید بود گشته بحر می‌شود ـ چون ذرهٔ یخ که درابتدا آب بود ازجرم وبستگی یخ نامیده‌شد وچون باز در دریا افتاد وبگداخت دریاشد ، هرقدر بجویند نیابند وانتهای حال ایشان اینست که از میان وجود ایشان برخیزد وغیر دریا هیچ نبود . و ازشیخ پرسیدم که شما دانسته بودید که وقت رحلت حضرت **میانجیو**، است[1] ؟ گفتند بتحقیق واقف بودم ·ـ چنانچه وقتی کوفت‌بهمرسانیدند‌ـ روزی‌درخدمت حضرت‌ایشان نشسته بودم وشب‌هاا[2] کثری درایام تندرستی‌مرا درحجرهٔ متبرك‌خودنگاه میداشتند ـ من بعرض ایشان رسانیدم که چون هربار که حضرت را کوفت‌زانو یادرد دیگر بهم میرسید مرا میفرمودند که درصحرارفته فلان‌دعارا برای صحت‌ما بخوان‌تا این‌رنج[3] میفزاید‌ـ تبسم‌نموده فرمودند که شیخ‌محمد الحال وقت‌آن نیست ، من فهمیدم که وقت رحلت ایشان رسیده است .

---

۱ ـ م : که حضرت میانجیو شما دانسته بودید که وقت‌رحلت ایشان است

۲ ـ ب و ه : یااز درد

۳ ـ و‌ه: بخوان این‌رنج

و نیز فرمودند روزی که رحلت فرمودند[۱] صبح آن شخصی را بتأکید فرستادند که **شیخ محمد** را خواه بصحرا رفته باشد وخواه در خانه باشد بیار، مرا ازحجرا بردند - چون بخدمت‌ایشان رسیدم مردم را فرمودند که همه بیرون روید - دست مرا گرفته مدتی مدید سخن کردند ورازها واسرارها درمیان‌آورده عنایت بسیار کردند ودر همانروز برحمت حق پیوستند. کمال‌اخلاص ونیازمیان‌**شیخ محمد** بحضرت **میانجیو** دارند و بارها گفتند که مثل حضرت **میان شیخ‌میر** ما درمتأخرین دروادی تحقیقات و استاد و بسیاری علم هیچ شیخ نگذشته و مثل ایشان شدن هم بسیار مشکل است.

میان شیخ محمد حسب‌الامرحضرت میانجیو اکثری را مشغول می کنند و خلق عظیم دارند و گاهی چند بیتی هم میگویند.

---

۱ - م: رحلت خواهندفرمود.

۱۳

[میان حاجی محمد بنیانی]

دیگر داعی اهل مجاهده ، مستغرق اندر[1] مشاهده ، سالك طریق خدادانی، **میان حاجی محمد بنیانی** از فرزندان حضرت عباس -رضی الله عنه- طریق فقر و تجرید راخوب دارند وسفرها نیکو بفرمودهٔ حضرت میانجیو کرده اند ولباس بروش سپاه می پوشند - عزیزوقت وازیاران قدیمی حضرت میانجیو اند وحضرت **ملاشاه** - سلمه الله وابقاه - تعریف ایشان می کنند . دراوایل بخدمت حضرت میانجیو رسیده میرشده اند وسه سال باآنحضرت بوده اند - پیشتر در ایام سپاهیگری در طریقهٔ **چشتیه** مشغول بودند تا مدتها چون ایشانرا آنجا گشایش نشد بخدمت حضرت میانجیو رسیده مشغول شدند وفتوحات نصیب ایشان گردید ودراندك زمانی یافتند آنچه مدتها طالب آن بوده اند .

فقیر بایشان بسیار صحبت داشته وفقررا بسیار میخواهند - میفرمودند که در آن وقت که درخدمت حضرت **میانجیو** رسیدم اوایل جوانی ایشان بود و کمال دماغ وتوجه بجهت تربیت وارشاد طالبان داشتند ودرباغها و صحرا همراه ایشان بودم - سخنان نیکو واشعاری که حضرت میانجیو میخواندند بیاددارند وخوارق بسیار ازحضرت ایشان خود نقل می کنند و گفتند : هفتادسال حضرت میانجیو در یاد حق سبحانه گذرانیدند که هر گز درخاطر مبارك ایشان غیری نگذشته ودرخت ها باایشان متکلم میشده اند وبسیار احوال عجیب وغریب ازایشان مشاهده افتاده است واکثر یاران حضرت میانجیو در حضور ایشان مرید شده اند و آن حضرت

---

[1] - م : مستغرق انذار

ایشانرا نیزرخصت ارشاد داده بودند . ازابتدای حال ایشان سؤال کردم. گفتند درابتدا نوکر بودم وصدی منصب داشتم ، ترك کردم و بخدمت قبلهٔعارفان پیوستم. ازمن پرسیدند چند ساله‌یی ؟ گفتم سی‌ویك ساله. قبول فرمودند و گفتند درجایی مشغول شده‌یی ؟ گفتم درسلسلهٔ چشتیه ، فرمودند گشایشی تاحال شده[1] است ؟ گفتم آنقدر بجانب چپ توجه کردم که آنطرف سخته شده است و گشایش هیچ رونداده . مراشغل فرمودند ودردوسه روزبی ریاضت مرا گشایش‌ها شد که حیران ماندم وبعضی‌ازآن بخدمت‌ایشان نقل کردم . تبسم نموده‌فرمودندطریقهٔما همچنین است ـ بی‌آنکه هیچ جاه بشکند وورم کند گشایش می‌شود. واکثرشعرمیگویند و این ابیات ازایشان است « ولقای »تخلص می کنند :

سروقدت که در چمن جان ثمردهد | هر صبح ز آفتاب بشام ازقمر دهد
در حیرتیم تلخ کلام از دهان تو | یك‌زهرخنده لعل لبت صد شکردهد
نازم بچشم تو که بهنگام هر نگاه | یك‌جان‌زتن‌ربایدوصد جان‌د گردهد
صدآفرین‌بصانع بیچون که‌ازکرم | شکر لب ترا و مرا چشم تر دهد
جانیکه زندگانی نقد است آرزو | آن جان لقای ازغمت‌ای سیمبردهد

وله

ای چشم تو دلربای مردم | وی لعل تو جانفزای مردم
چشمت کشد و لبت دهد جان | یعنی که توئی خدای مردم
درجان منی چو جان درین‌تن | در دیده توئی بجای مردم

وله‌ایضاً

صدشکر که‌ازعشقت مردودجهان گشتم | ناموس چکار آید رسوای محبت را
دیوانهٔ عشق تو تنهاست زغیر تو | ذوقیست به تنهائی تنهای محبت را

این بیت نیز ازایشان است :

---

۱ ـ م: نشده.

بیت

صفات حسن تو زآنرو نمیتوان گفتن — که‌چشم نیست‌زبانرا وچشم رانه‌زبان

این غزل را بعداز رحلت حضرت میانجیو گفته‌اند :

غزل

شبی که از غم آن غمگسار می گریم — چو ابر نعره‌زنان زار زار می گریم
بسان ابر گهی گریه گه فغان دارم — بحال زار خودم ابر وار می گریم
غم ازتو ازدل پرخون نمیرودچکنم — من ازغم توچو ابر بهار می گریم
بیاد شمع جمال تو بی‌توشمع صفت — گهی بدامن و گه بر کنار می گریم
غریب و بی کسم‌اندر دیار خودبی‌تو — بجستجوی تو در هر دیار می گریم
قرار وصبر برفت از دل شکستهٔ من — به آه و نالهٔ دل بیقرار می گریم
فغان که سوختم از داغ عشق‌پنهانی — زدرد داغ نهان آشکار می گریم
نشسته در دل تنگم‌چوخارهای‌فراق — صباح‌وشام ازآن خار خوار می گریم
چو گلعذار من ازدیده‌ام‌نهان گردید — زبهر دیدن آن گلعذار می گریم
بگفت‌ناصحم‌این گریه‌ات‌چراست‌چنین — بگفتمش که من ازعشق یارمی گریم
لقای از غم آن ماه خوش لقا مردم — من از دو دیدهٔ خونبار زار می گریم

متکایی که حضرت **میانجیو** هفت سال درآن خدا را یاد کرده بودند و از روی کرم و عنایت به **میان‌حاجی محمد** داده بودند ایشان به کمال عنایت به من دادند و گفتند که حضرت میانجیو ترا بسیار میخواستند و در حق توبما سفارشها کرده اند و همیشه از دل و جان متوجه احوال تو بودند. میفرمودند : پیش از آنکه بخدمت حضرت میان جیو برسم هیچ شبی زیاده برد وپهر بیدار نمی‌توانستم بود ودربیداری بسیارعاجز بودم چون بخدمت حضرت میانجیورسیدم بعد از دوسه روز شبی درخدمت ایشان مشغول نشسته بودم وازذوق‌ولذت‌تمام‌شب

بیدارماندم‌واثرخواب برمن‌ظاهر نشد. بخاطرم گذشت که‌چراااین‌قدرت‌هم نصیب‌شد. حضرت میانجیوسر بالا کرده بمن‌فرمودند که تو ازخواب بیدار نمانده‌یی ـ چون میرشکارجانوررا درخود گرفته‌تمام‌شب بیدارنگاه میدارد من‌صورت ترادردست‌خود گرفته بیدارنگاه داشته‌ام تاتمام شب بیدارمانده‌ای ـ ازآن‌خاطر[1] توبه کردم وسر درقدم آن مرشدکامل نهادم .

دراین ایام که فقیردر **اکبرآباد** بود خبررسید که **میان حاجی‌محمد** روز سه‌شنبه هفتم ماه مبارک‌رمضان سال‌یکهزاروپنجاه‌وچهاروفات‌یافتندوایشانرادرجوار روضهٔ منورهٔ[2] حضرت میانجیوپهلوی‌قبر**میان‌نتها** مدفون ساختند ـ رحمهم‌الله‌تعالی.

۱ـ م: خطره ۲ـ م : ایشان‌را جواررروضهٔ منور.

۱٤

[شیخ احمد سنامی]

دیگر عالم عامل، عارف کامل، شیخ با وقار ، صاحب فقروانکسار، سیاح بادیهٔ گمنامی : **شیخ احمدسنامی** از اجلهٔ قدمای مریدان حضرت میانجیو اند ـ اصل ایشان ازقصبهٔ «سنام» است. علوم باطنی رادرخدمت حضرت میانجیو کسب نموده کامل گشته‌اند و ریاضات و مجاهدات شاقه بسیار کشیده و اکثر تنها درصحراها و کوهستانها میگذرانند وازاختلاط باخلایق بسیار اجتناب دارند و درشهرها هم کم سکونت می‌ورزند ـ همیشه درترقی باشند ومراتب ترك وتجرید وتفرید وتوکل را بدرجهٔ اعلی رسانیده‌اند . حضرت **میانجیو** تعریف فقرو فنای ایشان میکردند . لباس را همیشه بریك تکه که قرارفقرای **هند** است می پوشیدند وجامه در بر کم می کنند ـ همیشه لنگ وطیلسانی دارند وبا وجود کبرسن که عمرایشان از هفتاد متجاوزشده مدام پیاده میگردند ـ دراوایل حال بکوهستان که میرفتند یك ماه‌و چهل‌روزبی آنکه چیزی ازجنس طعام وآب با ایشان باشد بمشغولی میگذرانیدند و گاهی در شهر **لاهور** می آمدند بعد از یك هفته و دو هفته که بخدمت **میانجیو** میرسیدند به حضرت ایشان ظاهر بود که چند روز است که چیزی نخورده‌اند ، هر گاه شیخ را میدیدند از روی مهربانی و لطف البته چیزی میخورانیدند و شیخ همیشه پارچهٔ نان‌خشکی‌در کنار ردای خود بسته نگاه میداشتند وهر کس ازآشنا وبیگانه تکلیف چیزخوردن میکرد آن‌نان رامیخوردند ومیفرمودند که ازاین‌نان خورده‌ام واین قدر دیگرهم دارم احتیاج طعام نیست واز کسی چیزی نمیگیرند و

متأهل نشده اند وطریقهٔ خشوع وخضوع وفنارا بدرجهٔ اعلی رسانیده اندواز کثرت بسیار گریزانند وحال خودرا ازهمه مستورمیدارند وسخن کم میکنند ودرشهری وجایی سکونت نمی‌ورزند وخانه ندارند وبهرجا که میرسند چندروز توقف نموده بطرف دیگرمیروند ـ خوارق ازایشان بسیاربظهوررسیده ومیرسد ودرین ایام طعام ازهرجا رسد ابا نمی کنند ومیخورند . حضرت میانجیو میفرمودند که **شیخ احمد** روحی شده . فقیرایشانرامکرردیده ـ بسیار کم حرف وخموش هستند وازاختلاط باخلق گریزانند . **شیخ احمد دهلوی** بسیار معتقد ایشانند وا کثر یکجا میگذرانند . رحلت ایشان روز جمعهٔ یازدهم ماه شعبان سنهٔ هزاروپنجاه ونه واقع شده .

۱۵

[شیخ احمد دهلوی]

دیگر سالك مسالك ورع وتقوی ، لسان محبت ووفا ، حقایق ومعارف آگاه، محترز از مطالب دنیوی **شیخ احمد دهلوی** از خوبان ومریدان حضرت **میانجیو** اند واز بزرگزاده‌های هندوستان واولاد **ابراهیم ادهم** وصاحب ریاضت ومجاهدت‌اند وازعلوم ظاهری وباطنی وعلوم غریبه نیز بهرهٔ تمام دارند و درخدمت آنحضرت کسب معارف نموده‌اند والحال درقید حیات اند وعهد شباب ایشان است ، اکثر در سیر می باشند و گاهی بوطن اصلی خود که شهر **دهلی** است واحیاناً بجانب کوهستان **کانگره** میروند ـ علم تصوف راخوب میدانند و کتاب **فصوص** و **فتوحات** رادرس میگویند وپاره‌یی از «فصوص» را فقیر پیش ایشان خوانده است وبا ایشان صحبت داشته . در سفری همراه فقیر بوده اند و در جامعیت بسیار نادر بودند وعلم وعمل تیر اندازی رابسیار خوب میدانندودرطبابت هم مهارت[۱] تام دارند ـ وازشیخ **احمد** شنیدم که گفتند در کوهستان « کانگره » عزیزی دیدم که از مردم **بنگاله** بود و نومسلم نام **جگناتهه** و الحال اورا **عبدالسلام** می گفتند در علم معقول ومنقول یگانهٔ زمان خودبودوبسی علوم غریبه مثل علم حروف وغیره میدانست وبجامعیت او کس دیده نشد ومن علم حروف را پیش او کسب نمودم ـ سیاحی بسیار نموده واکثر بلاد مشهوره سیر کرده بود ووقتی بمن گفت که صوفی آنست که هر چیزی را که تصور کند عین آن شود گفتم که آنچه شما میگوئیدچنان خواهد بودلکن من

۱ـ م : مهاورات .

اینچنین کسی ندیده ام اگر نبینم باور نمیکنم ـ گفت بسیار خوب ، روزی بیماری در رسید بااو نشسته بودم گفت **شیخ احمد** نبض مراهم ببین ـ دیدم، بسیار تندرست یافتم و گفت نبض بیمار را ببین ـ دیدم، بسیار مضطرب بود ومرا ازعلم نبض وقوف تمام است ـ بعدازآن توجه بآن بیمار کرد چون ساعتی گذشت چشم گشوده گفت الحال باز نبض مرا ببین ـ دیدم متغیرشده چون نبض بیمار انست . بمن گفت: این واین بیماری دارم وحال من چنین است ـ بعد از آن گفت: بازبرو ونبض این بیمار راببین وحال اورا بپرس ـ چون نبض اورا دیدم بعینه مثل نبض شیخ یافتم وچون احوال پرسیدم همان احوال که شیخ گفته بود بمن گفت .

۱۶

[میان ابو المعالی]

دیگر ناهج منهج ملامت و از آفات ملامت سلامت ، واقف اسرار ضمایر مطلع بر مکنونات سرایر : شیخ **میان ابو المعالی** [۱] ـ حضرت میانجیو عنایتی خاص بایشان داشتند و میفرمودند که ظاهر آن همچنین است که ببیند اعتراض میکند ومنکر میشود امابهر کاری که **ابوالمعالی** متوجه شود البته آن کار می‌شود . وقتی فقیر بیمار بود ـ حضرت میانجیو ـ ابوالمعالی را فرمودند برو در صحرا باش وبرای این دوست فلان چیز بخوان که خوب شود وایشان رفته چیزی شروع کردند ودرهمان هفته فقیرصحت یافت . اصل ایشان از **بهیره** [۲] است ـ پدر ایشان قاضی **بهیره** [۳] بود ایشان‌درهمانجا تحصیل راتمام کرده وآنچه داشتند زن‌و فرزندان را گذاشته به‌لاهور رفته بخدمت میان‌جیو مشغول شدند و می گفتند که مراحضرت میانجیو چنان عنایت کردند که گشایش بسیار درا نداک زمانی‌شدو آتشی در گرفت که سوختم ـ هرقدر گشنیز می آوردند برمن‌می‌مالیدند و میخورانیدند فایده‌نداشت‌الحال ازآن زمان باوجودآنکه پسران کلان طالب علم‌لایق دارندامـا هرگزپیش خودراه نمیدهند واگراحیاناً بیایند [میگویند] اگرهمین ساعت باز بشهرخود نروید شمارا می کشم وریاضت ومجاهدت بسیار کشیده اند واین فقیر بواسطهٔ از زبان صدق بیان حضرت‌میانجیو تعریف ایشان بسیار شنیده بود لیکن بعضی‌ازمریدان حضرت‌میانجیو بمن گفتند که بسبب بی‌قیدیهای **شیخ‌ابوالمعالی** آنحضرت‌ازایشان پاره‌یی آزرده خاطرشده بودند. شیخ را جذبه روی داده وصاحب

۱ـ م : شیخ ملالیالی‌ومیان‌ابوالمعالی ۲ و ۳ـ م : بهپره

سکر گشته وطریق ملامت پیش گرفته ودرطریقهٔ حضرت میانجیو امروزغیرایشان کسی این روش ندارد واکثر واجبات وفرایض ازایشان متروك می گردد و افعال واعمال‌ظاهرایشان‌منافی شرع‌است. الحال‌درقید حیات‌اند ودرشهرلاهوربسرمی برند وخوارق ازایشان بسیارظاهرمیشود ومردم اکثری غیرعلماء معتقدند ـ چنانکه[۱] شخصی نقل کرد روزی بخدمت ایشان رفتم واعمال و افعال ایشانرا بظاهر شرع منافی دیدم بخاطرم گذشت که ایشانرا مرید حضرت **میان‌میر** میگویند اما سلسلهٔ حضرت ایشان کدام خواهد بود که مرید باین طریق گذراند[۲] ـ این خطرهٔ من فی‌الحال برایشان منکشف شد وفرمودند ای درویش میخواهی سلسلهٔ میانجیو را بدانی ؟ ـ سلسلهٔ ایشان سلسلهٔ پانزدهم است وبچهارده سلسله‌کاری ندارد.

فقیرشیخ راهمیشه ازملامت‌ملامت‌میکرد وازینطریق بودن ایشان‌میرنجید ـ روزی حضرت شیخ من پرسیدند ـ **ابوالمعالی** را درلاهور دیده‌یی ؟ـ گفتم ازآن زمان که شنیدم‌وضع‌خوبی‌ندارد ندیدم . درباب ابوالمعالی پاره‌یی چیزها[۳] گفتم ـ فرمودند: بدمگو، مرد خوبیست، ترا بظاهراو چکار، باطن‌را درست کرده وعارف است وفرمودند درین ایام مقلوب الحال‌شده وازشعوربازمانده ـ اگربیاید من‌او را بشعورمی آورم ـ پارهٔ ازحقیقت‌من باو گفتم‌واین‌حال پیدا کرد وآتشی دراوافتاد وجامه‌ها پاره کرد ـ اگر بامن می‌بود کار باینجا نمیرسید ، این مریدان ماهم اگر بامن نباشند همین حال‌پیدامی کنندامامن‌روزوشب ازآنها باخبرم .

چون حضرت ایشان تعریف کردند فقیرازانکار بازآمد واین بار یك‌روز با **میان ابوالمعالی** ملاقات کردم‌ومدتها بایکدیگرصحبت افتاد . فی‌الواقع شیخ‌مرد خوبیست واز اولیای حق است . در بیان توحید و معارف هر گاه خوشوقت باشند بسیار سخنان نیکو و اشارات لطیف بزبانی فصیح بیان می کنند و شعر را خوب

۱ـ م : چنانچه . ۲ـ م : میگذرانند . ۳ـ م : وپارهٔ درباب ابوالمعالی‌چیزهائی

میگویندو تمام درد ندمتصل درحرف زدن از چشم ایشان آب میرود و هر لحظه گریه میکنند فقیری بسوز و گداز مثل ایشان دیده نشده مرا بسیار میخواهند و رسم تکلف در ایشان مطلق نیست و این بیست و چند بیت مثنوی را که شرح نوشته خود بفقیر داده اند بعینه[1] ثبت نموده می شود :

« بعداز ادای محمدت و ثنای یگانه ای که دوئی را بحضرت او بار نیست و پس ازاظهار صلوات نامیات بر آن مخصوصی که ذات بی همتایش را جز آن پیکر لطیف در بایست و در کار نست ـ میگوید سر گشتهٔ لایزالی **ابوالمعالی** غواص لجهٔ جان و جوهری در حقایق و عرفان که چون ببعضی ابیات **مثنوی مولوی معنوی** [دست] برد و اطلاع یافت که تفصیل و بیان آنها که انشراح متقدمین بمنصهٔ ظهور جلو گری نموده بود مضمحل و نایاب گشت و آنچه از انشراح متأخرین ترقیم یافت و به تنقیح پیوسته خلاف اصطلاح صوفیه بر آمد، بنابرین دقیقه بعضی ابیات مثنوی که از بیان شرح متأخرین سر بمهر بود درافتتاح و انشراح آنها سعی بلیغ مالا کلام بسر رفت ـ والله المستعان و علیه التکلان .

بیت

هر که جز ماهی ز آبش سیر شد و آنکه بی روزیست روزش دیر شد

چون ماهی همه وقت در دریاست و حالت دریا ازو مسلوب است پس بحکم: **و نحن اقرب الیه من حبل الورید** [2] ـ ماهی کنایه از غافل است که هم آغوش شاه است و بس بی آگاه . چنانکه[3] مولوی علیه الرحمة میفرماید :

ماهی اندر آب جو و آبجو میزند بر گوش و چشمش آب جو

وجود[4] ماهی عاشقی است ازخود رسته و بحق پیوسته و سیراب از بحر حقایق و معارف الهی گشته و آنکه بی روزیست یعنی آزاد و بی روزیست و بی مطلب و بی مراد

۱ـ م : بجنس . ۲ـ قرآن کریم ۱۶/۵۰ . ۳ـم : چنانچه .

۴ـ م : وجز .

است روزش دیرشد وعمرجاودانی یافت .

بیت

صوفی ابن‌الوقت باشد در مثال لیك صافی فارغست از ماه وسال[1]

واگرسالك بستهٔ وقت وحال است ابن الوقت است وصوفی نیست واگر از هردوعالم فارغست صوفی‌وابوالوقت‌است. واین وقتی‌است که فارغ ازتجلی عالم‌مثال باشد و عالم مثال منزلیست‌میان جسم و جان و بزبان صوفیه برزخی است میان شهادت‌وملکوت که ازجسم کسب جسمیت‌ویقین‌می کندوازروح تحصیل نورواقتباس اشراق ـ پس‌صور منوره به‌چشم دل‌صوفی که بصیرت باشد تافتن گیرند ـ وصوفی نوربسیط بیحدمشاهده می کند نه نور مرکب و محدودومعین.

بیت

عشق راپانصد پراست وهر پری از فراز عرش تا تحت الثری

درجانورصعودوهبوط‌است،همچنان‌درعشق‌عروج ونزول‌است.بنابراین‌دقیقه، عشق‌را[میتوان]تشبیهه بجانور کرد.بازجانورعشق‌رامخصوص‌به‌پانصد پرساخت. مقصدآنکه درزبان زد خدای را هزارویك‌نام می گویند . یك‌نام ذات است که ازو تعبیربعشق کرن ، وباقی هزارنام را منقسم درجلال و جمال نمود. پس قسمت هر کدام از جلال و جمال تا پانصد رسید ـ و چون جلال و جمال معاً[2] متصور نیست ازیکی خلع‌واز یکی لبس است . ازین مقدمه یقین گشت که ذات در پردهٔ صفات‌جمالی وجلالی غیرازپانصد اسم صفاتی محفوف ومضمرو مختفی نخواهدبود وتصرف او از ثری تاثریا است.

فرد

حق معیت گفت و دل‌را مهر کرد تا که عکس آن بگوش آید نه طرد[3]

---

۱ ـ م : ازوقت وحال ۲ ـ م : معین پس آنچه‌صوفی گرفتاراین‌منزلت ومقام است بیت ۳ـ هوم: تاکه‌عکس آن‌بگوش‌دل نه‌طرد.

چون حق سبحانه و تعالی عاشقان را بمقتضای **و هو معکم** بدولت قرب معیت مفتخر و مباهی ساخت و بدین سعادت عظمی رهبری نمود و بر دلهاشان که مخزن خزائن معرفت الهی است[۱] مهر محافظت و صیانت نهاد و وجه مهر بر دل نهادن آنست که نغمۀ جمعیت در گوش دل باشد نه آهنگ تفرقه گوشوارۀ گوش دل :

بیت

می فزائی در زمین از اختران | می کنی جزو زمین را آسمان

مولوی معنوی درصدد بیان مواهب و عنایات الهی است که بر آدمی ایثار و مصروف گشت چه آدمی هر چند جزو زمین است باعتبار خلقت و طینت اما جزو آسمانست باعتبار منزلت و تحقیق معارف ـ و مصرع ثانی «میفزائی درزمین ازاختر ان» ایما و اشارتست ، بحدیث نبوی ـ صلی الله علیه وسلم: «**اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم**».

مثنوی

چون بدیدی حضرت حق را بگو | گفت درویشی بدرویشی که تو
باز گویم مختصر آن را مثال | گفت بیچون دیدم اما بهر قال
سوی دست راست حوض کوثری | دیدم از سوی چپ او آذری
او در آتش یافت میشد در زمان | هر که سوی آب می رفت از میان
از میان آب بر می کرد سر | هر که در آتش همی رفت و شرر

مطلب آنکه: درویشی ازدرویشی سؤال مسئلۀ رؤیت می کند. دیگری درجواب می گوید که حضرت حق را بیچون دیدم، اما چون بیچون دیدن از مواهب وعطیات الهی است، درحوصلۀ گفت و در بیان نمی گنجد این مقدمه باسلوب تمثیل بر تو بیان کنم: ای طالب جمال حق! وای جویای کمال مطلق! حضرت جل و علا را بدین عنوان دیدم: طرف چپ او کورۀ آتش افروخته، وطرف راست او حوضی پر از آب، اگر شخصی در کورۀ

۱ـ م : معارف وحقایق الهی است.

آتش جای می کند ، سر بحوض آب می کشد ـ و اگردر حوض آب فرو می‌رود از کورهٔ آتش سر برمی آرد ـ یعنی ذات‌اقدس بی‌همتا در گرو دوصفت است : جلالی وجمالی که آناً فآناً یکی بدیگری متجدد ومتبدل‌میگردد وجریان تبدل وسیلان تجدد را فرصت واهمال نیست . حاصل آنکه آن درویش مثل می گوید که حق‌را در ضمن پردهٔ‌جلالی که قهروآتش است ، وجمالی که لطف وآبست یافتم ـ والحق د ظاهر همین دوصفت‌است که‌صوفی حق را ازین‌دوصفت‌بدیدهٔ یقین مشاهده‌میکند.

آن یکی ماهی همی بیند عیان　　　و آن یکی تاریك می‌بیند جهان

و ان یکی سه مـاه می‌بیند بهـم　　　این سه کس بنشسته‌یك موضع نعم

پهلوانی‌درصف[1] مبارزت‌ونبردمغلوب‌همت‌اسداللهی کرم‌الله‌وجهه‌افتادوفرش‌پای جو[؟]اب ایشان گشت درین حالت‌آن دیو ملعون خدو بروی مبارك عزیز الوجود انداخت، بمجرد خدوانداختن حضرت امیر دست از مضرت او برداشتند[2] پهلوان کافر از گذشت این سید[3] اجل و حصول مرحمت بی محل متعجب و خیره و سر بگریبان[5] ماندولب به تحقیق این مقدمه بر گشود که سبب تحمل این فعل‌عبث که کنایت از خدو انداختن بر سرالهی باشد ، چه باشد ؟ حضرت امیر کرم‌الله وجهه ازتغافل ظاهرو توجه باطن‌کار آن نابکار را آگاه ساختند ـ چنانچه او را بمراتب ثلاثهٔ ملکوتیه که اول واوسط وآخر باشد برد ـ ودولت قرب و مقارنت سرچشمهٔ‌دین‌وهادی‌اهل‌یقین‌برخی نفسی‌هستی‌موهوم‌اورا دست داد زیرا که احوال ثلاثهٔ مرتبهٔ خود را باشخاص ثلاثه بنابر اعتبار ثلاثه نسبت می کند وخود را نفی وساقط از وجود اعتبار می‌دارد .

بیت

هیچ قلبی پیش او[4] مردود نیست　　　زانکه قصدش ازخریدن سود نیست

۱ـ م:صفت ۲ـ برافشاندند م: برافتادند. ۳ـ:ب‌وم سیل‌اجل ٤ـ ب‌وم:درجهان.
۵ـب :سرسان،م : پرسان.

خریدی که ازو سود منظور نیست هیچ کالاومتاعی در آن مردود نیست۔ مطلب آنست که نزد حضرت حق وحدت مساوات وبرابریست زیرا که تفاوت مراتب در عالم کثرت است درعالم وحدت که نور ساذج ووحدت صرفست تفاوت وفرق نیست. کماقال بعض المحققین: «التوحید ترك الفصل بین الفاضل والمفضول».

آن خیالاتی که دام اولیاست   عکس مه رویان بستان خداست

دام اولیاء گرفتاری مجازی است زیرا که قنطرة الحقیقه است ۔ پس چیزی که موصل ورهبر بسوی حقیقت باشد باعتبار وابستگی وتعلق دام است[1] ۔ بنا براین معنی مشاهدهٔ تجلیات صور مجازی را که نقاب وپردهٔ رخسار حقیقت اند به‌بند دام نسبت می‌دهد وتشبیه می نماید. ۔

نفی آن یك چیز و اثباتش رواست   چون جهت شد مختلف نسبت دوتاست

مولوی در پی رفع خدشه ایست که از نفی و اثبات ناشی گشته است، گویا شخصی می گوید که اثبات و نفی در شخص واحداز مقولهٔ اجتماع۔ الضدین است ۔ مولوی این اعتراض مقدر را باعتبار اختلاف جهت دفع می کند۔ چه نفی راعاید به یقین وتقید موهوم می‌دارد واثبات راراجع باطلاق وبساطت حقیقی.

بیت

مجتهد هر که که باشد نص شناس   اندر آن صورت نیندیشد قیاس

لفظ مجتهد را بواسطهٔ رعایت ومناسبت نص وقیاس اختیار نموده ومراد ازو عارف کامل داشته که به‌مجاهده باطن خود را آراسته وبرتبهٔ عین الیقین پیوسته، دید او درعالم ظاهروباطن دررنگ نص قرآنی ظاهروباهر گشته، او محتاج بقیاس نیست۔ زیرا که‌ازدولت مکاشفهٔ باطن صافی‌راه بعلم موهبی برده که سربسر اشراق و کشف ویقین است، نه علم کسی که محتاج برهان و دلیل است.

۱۔ ه: وآرام است.

بیت

من کلام حقم و قائم بذات   قوت جان‌جان ویا قوت ز کات

این بیت گوشمال منکران ونکوهش حاسدانست که عبارت مثنوی و کلام مولوی پسند نداشتند وطعن می کردند، می فرماید که من کلام حقم قائم بذات‌حق. پس تشکیك در کلام من موجب انکارحق است ـ و انکار حق کفر و ضلالت‌است. باز کلام حق را موصوف بدو صفت داشت که یکی قوت جان باشد و دیگر قوت ز کوة .

بیت

نور خورشیدم فتاده بر شما   لیك از خورشید ناگشته جدا

چنانچه در بیت اول خود را بکلام حق نسبت بخشید ـ در بیت دوم خود را بنور آفتاب تشبیه کرد وظاهر است که نور آفتاب همه جا ساری ومحیط است واز آفتاب جدا نیست ـ غرض آنکه مولوی می‌فرماید که ما را وحدت در کثرت که آخرین پایۀعرفانست‌ونهایت درجه ازدرجات فقرحاصل ومنکرازفهم‌این‌معنی‌دور.

بیت

بند چشم او شده چشم بدش   رفع سد او بگشته هم سدش

ازچشم‌اول بصیرت خواسته‌وازچشم دوم دیدۀظاهر بین اراده‌نموده وبند چشم تعطیل‌اوست ازمشاهدۀ وحدت‌واطلاق وبدی چشم گرفتاری عالم تعینات وتشخصات است که زنگ آینۀ دل ونقاب چهرۀ حقیقت‌اند ـ و مصراع ثانی بیت : « رفع سد او بگشته هم سدش » باعتبار سلوك است که صوفی بسعی واهتمام خود خود رامنفی می‌سازد ـ آری سعی‌دررفع هستی موهوم‌وهستی مقید هردوسد راه‌ملاقات‌معنویست

بیت

بند، گوش او شده هم گوش او   هوش با حق دار، ای‌مدهوش او

چنانچه‌درمصراع‌اول بیت‌اول‌دوچشم‌مذکور گشته‌ازاول بصیرت‌اراده‌نموده‌واز

ثانی بصر کنایه داشته اند ـ همچنان دو گوش که در مصراع اول بیت دوم واقع شده گوش ظاهر و باطن اعتبار نموده و بند گوش گوش شدن پنبهٔ نقاب تشخصات و پردهٔ تعینات ازدست گوش ظاهر بر گوش باطن که مانع ازاستماع نغمهٔ وحدت و ترانهٔ حقیقت اند نهادنست ـ «هوش باحق دارای مدهوش او» یعنی بحکم آیهٔ کریمهٔ : **وماخلقت الجن والانس الا لیعبدون** [1] ـ ای لیعرفون ـ مدهوش خلقتی ـ پس صرف وحدت اوقات هوش ظاهر مطابق مستی ومدهوشی باطن کن تا هوش ومدهوش هردو قرق الهی باشند ودیگری را مجال مداخلت وامکان مشارکت نمانند .

بیت

گه مشبه را موحد می کند　　　گه موحد را صور ره می زند

گاه مشبه را ازحضیض تشبیه وتنگنای صورت خلاصی بخشد وتصاعد رتبت بالادست توحید و بیرنگی کرامت می فرماید و گاه توحید را به بند دام صور گرفتار ساخته ازعروج بنزول می کشد .

چشم حس را هست مذهب اعتزال　　　دیدهٔ عقل است سنی در وصال [2]

سخرهٔ حس اند اهل اعتـزال　　　خویش را سنی نمایند از ضلال

چشم حس که دیدهٔ ظاهر بین باشد، مذهب اعتزال دارد ـ زیرا که دررنگ معتزله نسبت افعال بخود می کند نمی داند که رائی ومرئی بجزحق دیگری نیست، دیدهٔ عقل که چشم باطن را که به کحل معرفت و یکتایی مکحل ساخته اند هم تفویض بحق می کند ، بلکه جزحق نمی بیند ونمی داند ونمی گوید و نمی شنود . بیت دوم نیزدرین ضمن حل باشد ؛ زیرا که هر گاه اهل اعتزال ازحس ظاهر پی بمطلب نبرده اند وره بمقصد نسپرده اند، سخرهٔ حس اند ، وبی بهره ازدولت ملاقات معنوی که معنی تسنن است .

۱ـ قرآن کریم سورهٔ ۵۱ آیهٔ ۵۶　　　۲ـم : دیدهٔ غفلت به بستی دروصال .

نـامصـور (۱) با مصـور گفتنت　　　باطل آمد بی ز صورت رستنت
نا مصور با مصور پیش اوست　　　کوهمه مغزاست وبیرون‌شد زپوست

حاصل این دوبیت آنست که ادای مقدمهٔ توحید وبیان حال اطلاق غیراز فراغ‌تقیدات صورمجازی مناسب وملایم سالك‌نیست ـ زیرا که این وظیفهٔ عارف کامل است که حق سبحانه و تعالی او را ازبندنفس بشری و از قید هستی موهوم خلاصی داده وبخودآشنائی بخشیده است .

تفرقه در روح حیوانی بود　　　نفس واحدروح انسانی بود

روح حیوانی که نتیجهٔ او حرکت است دردل صنوبریست[۲] که جای تفرقه ومحل پریشانی است ، زیرا که مظهر کثرت‌است ـ ونفس انسانی نوریست منبسط در عـالم ومحیط جملهٔ موجودات و بزبـان صوفیه تعین اول و نور محمدی و برزخ نیز گویند

بیت

روح انسانی کنفس واحده　　　روح حیوانی سفال جامده

روح انسانی باعتبار بساطت وسریان درجملهٔ موجودات واحداست ومتصرف در کل ـ وروح حیوانی همچون تعین سفالی است بیکار و بس بی اعتبار .

عقل جزوازرمزاین آگاه‌نیست　　　واقف این سر بجزالله نیست

عقل جزوی که تماشایی عالم‌تشخصات وجزئیات است ازیافت کل ومشاهدهٔ اطلاق آگاه نیست و ادراك کل بجز کل بمنطوقهٔ « **لایعرف‌الله‌غیرالله** » مقدور وممکن نیست .

بنور طلعت تو دیده ام جمال ترا　　　بآفتاب توان دید کآفتاب کجاست
آنچه‌محسوس‌است‌اگر معشوقه‌است　　　عاشقی باشد که او را حسن نیست

۱- م : مامصور　　۲- م : صورتیست .

چون وفا آن حسن افزون می کند   کی وفا صورت دگرگون می کند؟

یعنی اگرازدولت مکاشفه باطن صافی و جذبهٔ سرشار تشبیه وتنزیه محو و متلاشی گردد ، محسوسات نقاب غیریت ازسرانداخته و بحسن عینیت جلوه گری نمایند ، لذت درعاشقی فراوان بخشد ـ بعدازآن رفته رفته این نسبت بدرجهٔ وفا پیوندد وازمنزل تلوین بمقام تمکین رسد ـ بازاین نسبت دگرگون شدنی نیست: « **لاهجرة بعد فتح المكة** » اشارت بدین مقام است .

آفتابش چون بر آمدزان فلك   باشب تن گفت: هین **ماودعك**[1]

چون نور آفتاب جمال **محمد** از فلك ایجاد طلوع یافت یعنی در نشیمن تن جاکرد ـ تن خاکی ازدیدن این حالت که ازبساطت به ترکیب عناصر اربعه انجامید ، تنزل خود[2] فروگذاشت حق تصور کرد ـ بنا براین دقیقه آفتاب روح پرور[3] باشب تن باهمین ماودعك خطاب می فرماید .

بیت

وصل پیدا گشت از عین بلا   زان حلاوت شدعبارت **ماقلی**[4]

ازاطلاق بتقید آمدن واز کل به جزورفتن تنزل و بلااست ـ می فرماید که این بلادرحقیقت تحصیل استعداد وصال است وباده نوشی خم خانهٔ ماقلی .

بیت

جنس ماچون نیست جنس شاه ما   مای ما شد بهر مای او فنا

جنس ما بحکم : **ماللتراب ورب الارباب** جنس شاه نیست ـ پس از طلب ماچه گشاید، وازسعی ماچه روی نماید غیر از اینکه هستی موهوم و وجود مقید را دردریای مطلق بسان قطره فروگذاریم .

بیت

ای بسا کس را که صورت راه زد   قصد صورت کرد وبر الله زد

۱و۴ ـ قرآن سورهٔ ۹۳ آیهٔ ۳ ۲ـ منزل خودوفروگذاشت حق تصور. ۳ـ م: سرور

بسا ازجهان باشان که در بند دام صورت اند و از گرفتاری نفس شوم که تماشایی‌پردهٔ کثرت است‌ازدولت وصال پردگی که وحدت باشد ، محروم‌ومایوس.

چار کس را داد مردی یك درم — آن یکی گفت این به انگوری دهم
آن یکی دیگر عرب بد گفت:لا — من عنب خواهم نه انگور ای دغا
آن‌یکی ترکی که بُدو گفت‌این بنُم — من نمیخواهم عنب ، خواهم ازوم
آن یکی رومی بگفت این‌قیل را — ترك کن خواهیم استافیل را
یك درمتان می‌شود چار المراد — چار دشمن می شود یك زاتحاد

چون‌آدم درم ناقد عشق را بفرزندان بخشید هر کدام بزبان خود تقاضای حقیقت واحد که انگور شراب عرفانست بمنازعت ظاهر و موافقت باطن نمودند ، چه‌مرجع ومآل‌همگنان واحد بل خود همه واحد واختلاف باعتبار مظاهروشئون: «عبارا تناشتی و حسنك واحد » ولفظ « چهار کس» بطریق تمیثل مذکور است ــ و مطلب آنست که تنقیح یافت وبتحریر پیوست .

ذات ایمان نعمت ولوتیست‌هول — ای قناعت کرده از ایمان بقول
گرچه‌آن مطعوم جانست ونظر — جسم راهم زان‌نصیب‌است ای‌پسر
گر نگشتی دیوجسم آنراا کُول — اسلم الشیطان نفرمودی رسول

جمعی از کفار بشرف حضور پر نورموفورالسرور پیغمبر ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ مشرف گشتند ـ اصحاب پیغمبر هر کدام را برای ضیافت بخانه‌یی بردند ، یکی از آنها که بسیارخوار بودمهمان‌حضرت گشت ،اندرآن شب هرچه برای قوت اهل بیت میسرشد بخوردش دادند اوسیر نشد، وخود بجوع که طعام صدیقین است وبه تسبیح وتهلیل که خورش ملائکه است ساختند ـ شب دیگر آن کافر بنور اسلام منور گشت‌وازصفات بهیمی به نعوت ملکی رسید ـ بعد از آن غذای بشری او تنزل وغذای روحی ترقی‌وافزونی پذیرفت ـ حاصل آنکه آدمی تا گرفتارعالم کثرت‌است،

که نتیجهٔ او طمع و حرص و ریاست نفسانی است - و چون بصدر جهان معنی که فضای عرصهٔ توحید باشد دیده ور شد و بجمعیت دل و چهره خرمی آشنا گشت از تفرقهٔ صوری وظاهری نجات یافت.

بحث عقل وحس اثردان یاسبب　　　　بحث جانی یا عجب یا بوالعجب

اشغال بحث وعقل وحس که حکماء باین مخصوص اند وظیفهٔ آنها است و بیان اثر وسبب تنبیدن است و ازمؤثر وسبب ناشی گشتن شعلهٔ جان عجب است اگر بمرتبهٔ عین الیقین پیوندد والعجب که بمنزل حق الیقین رسد.

بیت

ضوء جان آمد نماند ای مستضی　　　　لازم و ملزوم نافی مقتضی

ضوءِ جان که عبارت ازتوحید صرف و وجد ساذج باشد[1] هر گاه روی نماید وجلوه گری کند مستضیء که جویای ضوء توحیداست بحکم: «اذا جاء نهرالله بطل نهرعیسی» محوونایاب گردد - ومصراع ثانی: «لازم وملزوم نافی مقتضی» یعنی اشتغال درمقدمهٔ علمی که مثلا لازم وملزوم باشد بمقتضای «العلم حجاب الله الاکبر» نفی و نسیان مقتضی است چه مقدمات علمیه تا بدرجهٔ بیان رهبرند، و ازشاهراه باطن که اشراق روح ونورجان باشد، بی نصیب.

زانکه بینائی که نورش بازغ است　　　　از عصاو از عصا کش فارغ است

این بیت ثالث گویا حل وبیان مطلب ثانی است - زیرا که ضوءِ جان اگر بازغ باشد، یعنی از نهانخانهٔ بطون بصحرای ظهور مشرق وتابان گردد از عصا و عصا کش که استدلال ومستدل باشد فارغ وبسی فرسخ دور.

این سخنهایی که از عقل کل است　　　　بوی آن گلزار وسرو و سنبل است

۱- ه : عبارت ازتوحید است.

سخنهای عقل کل از مواعظ و تلقین بوی گلزار و سرو و سنبل است یعنی نتیجه بخش خاص و عام و بهره رسان جهانیان است .

بیت

بوی گل دیدی که آنجا گل نبود　　جوش مل دیدی که آنجا مل نبود

یعنی بوی گل و جوش مل دیدی و فهمیدی زهی خسارت که از آن اثر بمؤثر نرفتی و از دلیل بمدلول نه پیوستی و از تنگنای تعین و تشخص خلاصی یافته به گلگشت اطلاق و وحدت نرسیدی – صد افسوس و آوخ که مطلب اصلی ازدست رود و آنچه غیر منظور است منظور روزگار تو گردد .

بیت

بو قلاوز است و رهبر مر ترا　　می برد تا خلد و کوثر مر ترا

لذات درد عاشق را که بوی گلزار حقیقت است بقلاوز تشبیه کرد و رهبر خلد و کوثر جمعیت داشت .

بیت

بو دوای چشم باشد نورساز　　شد ز بویی دیدهٔ یعقوب باز

بوی گل عرفان و تماشای گلزار معرفت دیده و دل را روشن و منور می‌سازد – چنانچه از بوی یوسف دیدهٔ یعقوب روشن شد .

زید پرانید تیری سوی عَمْر　　عمرو را بگرفت تیرش همچو نمر

مدت سالی همی زایید درد　　دردها را آفریند[1] حق نه مرد

زید رامی آن دم ار مرد از وجل　　دردها می زاید آنجا تا اجل

زان موالید وجع چون مرد او　　زید رامی زین سبب قتال گو

تیری که بعمرو ازدست زید رسید – ازاول سبب بود ، بنابراین معنی مردن

عمرو بتوقف کشید وچندی صاحب فراش ماند ـ وتیروجع[1] که بزید ازعالم بالا رسید ، از آخر سبب بود ـ ازین جهت زید زود قالب را تهی کرد ـ حاصل آنکه قتل ومحیی وممیت حق است ـ ورامی وجارح سبب :

من سر هر ماه سه روزای صنم　　بی گمان باید که دیوانه شوم

هین که امروزاول سه روزه است　　روز پیروزاست نی پیروزه است

هر دلی کاندر غم شهمی بود　　هر دمی او را سرمهمی بود[2]

ظاهرا درولایت روم پری پیکران ومه جبینان هرسه ماه جشن می کنند ، وخودرا بلباس فاخر وزیور گران بهامی آرایند وباده نوشان خمخانهٔ حسن مدهوش ودیوانه می گردند ـ مولوی می فرماید که این حالت دیوانگی سه روزه هر ماه دم به دم بر عاشقان الهی مستولی و فراگیراست ـ آری که مردان بادیهٔ تجریدرا هر دم دیوانگی است ـ یعنی از معمورهٔ کثرت گریختن و در ویرانهٔ وحدت بسر بردن :

گفت فرعونی اناالحق[3] گشت پست　　گفت منصوری انا الحق و برست

این انا هو بود در سر ای فضول　　ز اتحاد نور نه ازراه حلول

حاصل آنکه دعوی اناالحق از **فرعون** بی امداد عشق و غیراز حصول دولت نیستی ، پستی است و این ترانه ازآن بیگانهٔ بوالفضول سر بسر الحاد وحلول . ونعرهٔ مستانهٔ اناالحق از**منصور** جوش شراب خمخانهٔ توحید واتحاد نور بود ، نه همچون فرعون که ازسرمستی ومدهوشی وازراه غفلت وبی هوشی ژاژخایی نمود ، یعنی ازاندازه بیش و از وقت پیش حرفی پا در هوا ازو سرزد که بمطلب آشنا و بمقصد روشناس نیست » .

۱ـ م : ونیزوجع ۲ـ م و ب : هردلی کاندرغم شاهی بود هردمی اوراسرماهی بود
۳ـ م و ب : اناالله

۱۷

[شیخ عبدالغنی]

دیگر سردفتر اهل صلاح ، روندهٔ طریق فلاح ، فارغ ازقیود دنیای دنی ، **شیخ عبدالغنی** ، از یاران قدیم حضرت **میانجیو** اند ، و پیش از **حاجی محمد** بخدمت ایشان پیوسته وریاضتها کشیده اند ، ووضعی نیکودارند .ودرین طریقهٔ متبر که عمر گذرانیده اند . وبامردم اختلاط ندارند واکثر خاموش اند ــ و الحال بعد از فوت آنحضرت متصل قبرمبارك حجره ساخته اند و آنجامی گذرانند وخدمت روضه می کنند ــ هر که بیاید بهرطواف ، او را برده طواف می کنانند ــ هر گاه **فقیر** بطواف رفته ام باایشان بسیاریکجا نشسته وصحبت داشته ام. شیخ عبدالغنی بمن گفتند که حضرت میانجیو یاران خود رابسیار میفرمودند که تنهائی گزینید و با مردم اختلاط ننمائید، در صحراها و ویرانه‌ها گذرانیدن جمعیت بسیار می‌دارد .

تاریخ فوت ایشان که بعد از تصنیف این کتاب است ، روزشنبه هفدهم ماه ذی الحجة سنه هزار وپنجاه وهفت ازهجرت است .

۱۸

[میان محمد مراد]

دیگر سالك طریق طلب ، وازذ کر غیر بر بسته لب، ناهج مسلك رشد ورشاد، **میان محمد مراد** ولد ملا **عبدالسلام مفتی** اند که از علمای عصر خود واستاد علم ظاهر **میان شیخ محمد لاهوری** وحضرت **میرك شیخ** بوده اند ـ موطن و مولد ایشان شهر **لاهور** است ـ عالم اند بجمیع علوم ومفتی شهر لاهور ـ چون بخدمت حضرت میانجیو پیوستند ، آنچه در بساط داشتند بفقرا داده ومنصب قضاء گذاشته از همه گسستند وازعلوم باطنی نیز بهرهٔ تمام حاصل نمودند و بطریقهٔ حضرت ایشان مشغول گشته ، ریاضات ومجاهدات کشیدند ـ الحال درشهر لاهور سکونت دارند و ترك وتجرید بکمال ورزیده اند ـ ازهیچکس چیزی نمی گیرند وبا کسی صحبت نمی دارند، وهمیشه اندوه مند بوده گریه بسیار می کنند ـ هر که بخدمت ایشان می رود ، سخنان مبنی بر ترك وتجرید و گذشتگی ازدنیا مذکور می سازند ـ وشوری وذوقی ایشان را دست داده واشعار **دیوان حافظ** را بسیار می خوانند ـ و اکثری حضرت میانجیو را یاد کرده می گویند : سبحان الله [1] قدر شیخ ما را کسی ندانست که بخدا رسانیدن پیش حضرت ایشان در کمال آسانی بود . وآخر کسی که درخدمت حضرت میانجیو مرید شد، ایشانند ـ یك دوسال درخدمت حضرت میانجیو بوده اند. فقیررا بسیار می خواهند وبایك دیگر گفتگو وصحبت واقع شده خودرا بسیار بلباس نیستی وتواضع وشکستگی می دارند .

۱ـ ه : اکثری صحبت حضرت میانجیو رایاد کرده گریه میکنند سبحان الله

روزی گفتند که حضرت میانجیو «پان» خورده انداختند من برداشته آن را دردهن خود انداختم ــ حال من متغیر گشت ــ و آتشی و گرمی از آن درمن افتاد که دانستم اخگری را خورده‌ام ــ ببرکت آن دنیا و علم ظاهر بردل من سردشد ــ آداب ظاهر را بسیار رعایت می کنند، و با کسی صحبت نمی دارند ــ و اکثر در خانهٔ خود که در شهر لاهور است منزوی می باشند .

۱۹

[عبدالرحمن مرزا مداری]

دیگر معری[1] ازتصلف ، بری‌ازآفت تکلف ، ناهج مناهج بیداردلی‌وهشیاری **مرزا مداری** ، نام ایشان **عبدالرحمن** است ـ ازسادات‌صحیح‌النسب ، وازمریدان خاص حضرت میانجیواند ـ وچهارده‌سال خدمت آنحضرت کرده‌اند وازصغر سن ایشان راخواهش وطلب‌این‌کاربوده وسیاحی کرده‌وحج گذرادەاند ـ روزی ایشان را باجماعتی ایستاده دیدم ـ وسابق هرگزایشان را ندیده بودم ونمی‌شناختم ـ اما نام شنیده بودم ـ بمجردآنکه نظرمن برایشان افتاد ـ ازسیمای ایشان دریافتم که می‌باید مشغول ودر کمال حضور قلب باشند ـ ایشان را بدل آشنا یافتم ـ و مرا اضطرابی روی داد که نام ایشان را بدانم و سبب اضطراب خاطرخود بیابم لیکن میسر نمی‌شد ـ وایشان‌نیز نگاههای تیز بجانب من‌می کردند ـ درهمین اثنا شخصی نام ایشان را گفت بمجردشنیدن نام دانستم که ازمریدان حضرت میانجیواند ـ و این بیقراری دردل من باین‌آشنائی بوده است .

بلی داند دلی کآگاه باشد   که دل هارا بدلها راه باشد

بعد، ازآن باایشان ملاقات کردم، نقل کردند: درایامی که حضرت میانجیو مرا مشغول ساختند وبجهت جمعیت ومشغولی‌امر بصحرا رفتن نمودند ـ فرمودند که گرسنه نمی‌رفته باش ـ چیزی از خانه خورده برو و طعامی همراه ببر که در طریقهٔ ما گرسنه مشغول شدن نیست ـ چرا که در گرسنگی نفس را اضطرابی بهم می‌رسد . مصراع:

دهن سگ بلقمه دوخته به

---

(۱)م ۰ معرض‌ازتصلف

و آن از این جهت است که خطرهٔ عظمی باین سبب رفع[1] می شود و خاطر را تسلی بهم می رسد۔ من بموجب فرمودهٔ ایشان طعامی همراه می بردم ، و اگر فقیری را گرسنه می دیدم نصیب خود را باو می دادم و خود در جایی می نشستم ـ روزی دو سه جا نشستم و مرا جمعیت بهم نمی رسید ـ برخاستم و در زیر مناری رفته نشستم ـ دل من بسیار آرام یافت و جمعیت خوب روی نمود ـ اما برسبب این مطلع نشدم ـ بعد از آن هر گاه بآنجا می رسیدم مرا جمعیت دست می داد ـ و اگر جای دیگر می نشستم در جمعیت من فتور بهم می رسید ـ روزی این واقعه را بخدمت حضرت میانجیو گفتم ـ فرمودند نشان آنجارا بگو که در آنجا ترا جمعیت بهم می رسد، گفتم : چنین مناراست و چنین جای فرمودند سبب جمعیت آنست که در اوایل من همیشه در زیر آن منار رفته می نشستم واین جمعیت تو از آن است ـ گفتم سبحان الله بر کت قدم اولیای حق در زمین هم اثر می کند .

حضرت میان جیو ما ـ رضی الله عنه ـ که اصحاب را می فرمودند که چون بجهت مشغول شدن بصحرا می روید در خانه چیزی بخورید ، یا همراه ببرید : یکی خود بجهت رفع[2] خطره بود که اول سالك را هیچ خطره بالاتر از گرسنگی نمی باشد۔ اگرچه در گرسنه بودن فایده بسیار است ـ اما از گفتگوی نفس با دل وقلق و اضطراب چندان خطره بهم می رسد که بر آن فایده زیادتیها می کند ـ و بمجرد چیزی خوردن خطرات رفع می شود ودل را قرار و آرام بهم میرسد.

دیگر آنکه عمل پیغمبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ نیز چنین بود ـ در احادیث صحیحه به ثبوت پیوسته ـ از **عایشه** صدیقه ـ رضی الله عنها ـ که فرموده اند، اول چیزی که از وحی بر رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ ظاهر شد خواب راست بود ، بعد از آن خلوت بر آنحضرت محبوب و مرغوب گشت و در غار کوه **حرا** خلوت اختیار فرمودند و در آنجا عبادت حق سبحانه وتعالی بتقدیم می رسانیدند ومشغول می بودند۔ وچند شبانروز در آن غار بسر می بردند تاوقتی که مشتاق اهل خود می شدند بخانه

(۲و۱) م : دفع .

تشریف می آوردند. حضرت **خدیجه** را دیده توشه‌یی برمیداشتندو باز بغار می رفتند و بعبادت‌مشغول می گشتند - ودراثنای‌عبادت‌وحی بر آن‌سرور نازل‌می‌شد. جمیع افعال واوضاع طریقهٔ حضرت میانجیومارا در متابعت رسول -صلی‌الله‌علیه‌وسلم- ازهمین قیاس باید کردودرهیچ طریقه‌یی‌این متابعت وتحقیق ونزاکت شنیده‌ودیده نشده .

مرزا مداری گفتند که حضرت میانجیو می فرمودند که اگرمن دانم که امروز کسی به از من هست بجهت گرفتن نفع پیش او می روم - و درین ایام **میان‌مداری** بسیار بفقیر بجدشدند که مرا داعیهٔ حج بهم رسیده ، البته‌می‌خواهم که بروم که مایان راسیر بسیار فایده دارد وهرقدرفقیر بایشان فهمانید و بجد شد و گفت که فرزندان صغیر دارید و یکبار حج گزارده اید و در طریقهٔ حضرت میانجیو ماسفر نیست - چه ایشان را سفر باطنی همیشه می باشد ، قبول نکردند وفرزندان‌وخانه را گذاشته تنها سفر رفتند .

شعررا **میان‌مداری** خوب می گویند - واین‌ازآنجمله است :

چیست‌انسان ؟ یکی‌طلسم‌عجیب   در جهان و درون او دوجهان
چیست بینش ؟ همه نکو دیدن   چیست‌دانش ؟ خفاوحفظ لسان
چیست‌عرفان ؟ بعجزخوداقرار   پس فنا در بقای حضرت آن

واین دوبیت را فقیردرجواب گفته :

چیست توحید ؟ چون الف بودن   که دو عالم باو شود یکسان
چیست همت ؟ گذشتن از کونین   دل سپردن بآن شه دوران

۲۰

[شیخ عبدالواحد]

دیگر صاحب ورع و تقوی، معدن صدق و صفا، کامل ماجد، **شیخ عبدالواحد**، از یاران قدیم حضرت میانجیو اند و بیست و یکسال[1] در خدمت سراسر سعادت آنحضرت بوده اند - و بمیان **حاجی محمد بنیانی** نسبت خویشی دارند - صاحب جمعیت و ریاضت اند. به فقیر گفتند: پیش از آنکه شما حضرت میانجیو را بدانید و بشناسید، هر گاه نام شما را مذکور می ساختند، خوشوقت می شدند - و بجماعتی که حاضر می بودند هم می گفتند برای او دعا کنید که البته اورا گشایش عظیمی در پیش است - و در دعای او مصلحتها است - چنانچه روزی بمن فرمودند که ازین جا سفر کن و به **اکبر آباد** برو و صورت ایشان را دیده و همان صورت را گرفته مراقب شده می نشسته باش و چهل روز آنجا بوده برای حفظ سلامتی ایشان این اسماء را بخوان و آن اسماء را بما یاد دادند - بموجب فرمودهٔ آنحضرت چنان کردم.

در فقر و شکستگی بسیار خوب اند - و در گوشه یی از گوشه های **لاهور** می باشند.

رحلت ایشان روز سه شنبه سیوم محرم سنه هزار و پنجاه و شش هجری واقع شد.

---

۱ - م: بیست سال.

۲۱

[ملامحمد شریف]

دیگر عزلت گزین گوشهٔ تجرید، سجاده نشین زاویهٔ تفرید، **ملامحمد شریف** حضرت میانجیو **ملاعیسی سیالکوتی** و ایشان رادریك روزمشغول ساخته اند ـ واین هردو همیشه یکجا می بودند وهمراه دیگر بخدمت حضرت **میانجیو** آمد وشد می کردند . طریقهٔ فقروفنارا بسیار خوب دارند[۱] ودرین ایام در **رهتاس** که درراه **کابل** واقع است گوشهٔ عزلت اختیار نموده بکارخویش مشغول می باشند ونیازازکسی قبول نمی کنند ، ودرریاضت ومجاهدت وفقرطریق استوار دارند.

۱ـ م: داند

۲۲

[ملا ابو بکر]

دیگر مقتدای اهل[۱] حقایق، منقطع از جملهٔ علایق، زاهد بی کید ، **ملا ابو بکر**، که تربیت ایشان را حضرت میانجیو بحضرت شیخ من حواله کرده بودند ، و از حضرت ایشان تعریف ملا ابو بکر بسیار شنیدم .

در سال هزار و چهل و نه برحمت حق پیوستند ـ وقبر ایشان در **گجرات** که از مضافات **لاهور** است ۰ ایشان پیش آخوند من حضرت **میرک شیخ** درس می خوانده‌اند ـ شنیدم از آخوند که میفرمودند که **ملا ابو بکر** طالب علم کتاب دوستی بودند ـ مدتها باما بسر می بردند ـ روزی همهٔ کتابها راپیش ما آورده[۱] انداختند ـ گفتم: چه‌واقع شده؟ گفتند: همهٔ کتابها را بطالب علمان بخش کنید که من از همهٔ علایق مجرد میشوم و دل در خدمت حضرت میانجیو بستم .

---

(۱) ـ م : معتقد اهل

۲ـ ه : اوراق کرده .

٢٣

[ملا عیسی سیالکوتی]

دیگر مایهٔ زهد و تقوی ، سیاح عالم ملکوتی ، **ملا عیسی سیالکوتی** .چون بخدمت حضرت **میانجیو** پیوستند در فقر و نامرادی قدم ثبات بهم رسانیدند و تحصیل علوم نموده الحال گاهی در **سیالکوت** می باشند و گاهی درشهر **لاهور** .

ازحضرت میانجیو بعدازوفات ایشان مرا پیغامی رسانیدند ، واز علم حضرت میانجیو بسیار گفتند ـ و نیز ظاهر ساختند که حضرت میانجیو مارا شغل وذکر جمیع وحوش وطیور می آمد ـ وشغل شیر را به بعضی ازطالبان می فرمودند .

۲۴

[سید اشرف]

دیگر سیدزهاد، وسند عباد ، **سید اشرف** ازاصحاب خوب حضرت میانجیوو سادات صحیح النسب اند و از نهایت ریاضت وبیخوابی[1] با وجود جوانی بسیار ضعیف ولاغر ند. دراواخر حضرت میانجیواورا گاهی‌شبها پیش خود نگاه‌می‌داشتند. روزی که‌پادشاه بخانۀحضرت‌میانجیورفتند ، ازجملۀ اصحاب **سید اشرف**درخدمت حضرت ایشان نشسته بودند ــ فقیر بایشان بسیار صحبت داشته است ــ در فنا و شکستگی بی نظیر ند ـ از کمال محبتی که بامن دارند ازچند موی محاسن مبارک حضرت میانجیو که خودبایشان عنایت کرده بودند ، یکی را بفقیردادند ، وفقیر ازایشان بسیار ممنون گشت .

وفات ایشان روز سه شنبه بیست وچهارم ذی قعده‌سنۀ هزار وبیست وچهار هجری واقع شد .

۱ــ هوم: وبیداری‌وبی‌خوابی.

۲۵ – ۲۸

[اصحاب دیگر میانجیو]

[واز جمله اصحاب میانجیو:]

دیگر : **ملاعبدالجلیل** سرهندی اند .

دیگر : **محمدعلی ولد شیخ حسین سرهندی** اند .

دیگر : **میر عابد** اند .

دیگر : **محمد عادل** اند .

۲۹

اسامی خادمان

ملامحمدعلی خوشنویس .

دیگر **بدهاکلال** .

دیگر **ملاعبدالله** المعروف بابی الخیر .

دیگر **عبدالنبی** .

دیگر **نتهاپراچه** .

دیگر **ابراهیم** .

دیگر **نور محمد** که در اواخر تاوفات چندین سال تنها سعادت خدمت حضرت میانجیورا دریافت و بر هیچ خادمی این قدر عنایت نداشتند که بر **نور محمد** بود بدست نور محمد بعضی امانات و تبرکات بفقیر عنایت فرموده بودند - و بعضی سخنان وصایارا باو سپرده بودند که بفقیر برساند ، واوهمهٔ آن هارا رسانید واز آن جمله کشتی بود صدفی که ازحضرت **غوث الثقلین** وحضرت **خضر** علیه السلام در ایام بیماری که در **سرهند** کشیده بودند ، رسیده بود و ازآن صحت یافته بودند .

الحمدلله که این کتاب **سکینة الاولیاء** باتمام رسید و باختتام انجامید .

آنچه ازاحوال واوضاع واطوار وخوارق حضرت میانجیو وحضرت شیخ **خ**ود ودیگر اصحاب درین نسخه تحریر یافت، بی شك وشبهه از هزاریکی است واز بسیاراند کی وخوارق این طبقه ازحد و نهایت زیاده بر زبانهاست و شهرت تمام دارد - لیکن چون نوشتن ودرقید تحریر درآوردن را فایده آنست که هرگز فراموشی و نسیان

رادر آن‌راه نیست ، و نقل زبانی اگرچه مردم معتمد مذکور سازند ، رفته رفته اختلاف در روایت بهم می‌رسد و بعضی خصوصیات فراموش می‌شود ، و در قرب عهد اگراز حضار وقت تحقیق نموده بنویسند بعد ازمرور ایام ازقرار واقع نقیر و قطمیر آن را می‌توان نوشت - بنا بر آن این کتاب را باحتیاط و تحقیق تمام که اکثر اصحاب حضرت **میانجیو** حاضر بودند ، جمع ساخت ، و آنچه بفقیر رسیده درقید تحریردرآورد ، ومطلب نه اظهارعبارت آرائی بود .

نظم

قصد شهرت نبود جامی را　　کاین‌همه نظم آبدار نوشت
بهر احباب بر صحیفهٔ دهر　　نکته‌یی چند یادگار نوشت

امید که خوانندهٔ این نسخه نظر برظاهرعبارت نیندازد و برمطالب آن‌پردازد که ببرکت این طایفهٔ علیه حق‌سبحانه وتعالی‌خودرا ازکید نفس و ازمکرشیطان رهانیده‌داخل‌دوستان‌این‌عزیزان گردانیده‌بسعادت‌محبت خودمشرف سازد .. آمین.

صد شکر که این سکینهٔ میان میر　　بس خوب تمام شد زحسن تحریر
چون حضرت میر را نبوده ثانی　　البته مر این سکینه را نیست نظیر

☆☆☆

تمام‌شدسکینة‌الاولیاءتصنیف‌داراشکوه‌ولدشاه‌جهان‌پادشاه‌درمدینهٔ‌لاهورجوار بقعهٔ‌مبارکهٔ‌حضرت‌میان‌میر قدس الله سره‌هفتم شهررجب یکهزار و نودوشش‌هجری حرره محمدطاهر سیالکوتی قادری .

Call No. .... Date ....

Acc. No. ....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

فهرست مطالب کتاب

	صفحه
۱- سخن مشایخ اهل طریقت	نه- بیست‌وچهار
۲- زندگانی داراشکوه	بیست‌وچهار- سی‌وهشت
۳ آثار داراشکوه	سی‌ونه
۴- مصاحبین داراشکوه	چهل- چهل‌وچهار
۵- تمایل داراشکوه بتصوف	چهل‌وپنج
۶- خدمت داراشکوه بفرهنگ و ادب فارسی	۱-۷
۷- سرآغاز سکینة‌الاولیاء	۷-۱۲
۸- تمهید کتاب	۱۳-۲۱
۹- بیان فضیلت سلسلهٔ قادریه	۲۲-۲۳
۱۰- بیان احوال وخوارق و کرامات میان‌میر	۲۵-۳۰
۱۱- اسم ولقب ومولد ومنشاء میان‌جیو	۳۰-۴۶
۱۲- نسبت ارادت میان‌جیو	۴۶-۴۸
۱۳- میان‌جیو وجهانگیر پادشاه	۴۸-۵۲
۱۴- میان‌جیو وشاه‌جهان	

۱۵- میان‌جیو وداراشکوه	۵۲-۵۵
۱۶- قیافهٔ میان‌جیو	۵۵-۵۹
۱۷- لباس میان‌جیو	۵۹-۶۰
۱۸- فرش خانقاه‌میان‌جیو	۶۱-۶۲
۱۹- زهد و ورع میان‌جیو	۶٤-۶۷
۲۰- طریقهٔ میان‌جیو	۶۷-۷۱
۲۱- سماع در نظر اصحاب میان‌جیو	۷۱-۷۳
۲۲- مسئلهٔ رویت	۷٤-۸۳
۲۳- سلوك درراه شریعت وطریقت	۸۳-۹۱
۲٤- خط میان‌جیو	۹۳
۲۵- کیفیت وفات میان‌جیو	۹۳-۹۹
۲۶- ذکر خوارق و کرامات میانجیو	۱۰۰-۱۲۵
۲۷- ذکراماکنی که درآنجا میان‌جیو بشغل میپرداخت	۱۲۶-۱۲۸
۲۸- ذکرحال بی‌بی‌جمال‌خاتون خواهر میان‌جیو	۱۲۹-۱۳۱
۲۹- ذکر احوال مریدان میان‌میر	۱۳۲
۳۰- بیان‌حال حاجی نعمت‌الله سرهندی	۱۳۳
۳۱- ذکرحال میان‌نتها	۱۳٤-۱٤۰
۳۲- ذکرحال حاج‌مصطفی سرهندی	۱٤۱
۳۳- بیان‌حال ملاحامد گوجر	۱٤۲
۳٤- بیان‌حال ملاابراهیم روحی	۱٤۳
۳۵- ذکرحال ملاخواجهٔ کلان	۱٤٤-۱٤۵
۳۶- ذکرحال حاج‌صالح کشمیری	۱٤۶-۱٤۷

۳۷- بیان‌حال ملاعبدالغفور	۱۴۸-۱۴۹
۳۸- اسامی جمعی ازمریدان میانجیو	۱۵۰-۱۵۱
۳۹- بیان‌حال ملاشاه	۱۵۲-۲۰۴
۴۰- ذکرحال ملاخواجهٔ بهاری	۲۰۵-۲۰۸
۴۱- ذکرحال شیخ محمد لاهوری	۲۰۹-۲۱۱
۴۲- ذکرحال حاجی‌محمد بنیانی	۲۱۲-۲۱۵
۴۳- ذکرحال شیخ‌احمد سنامی	۲۱۶-۲۱۷
۴۴- بیان‌حال شیخ احمددهلوی	۲۱۸-۲۱۹
۴۵- ذکرحال میان‌ابوالمعالی	۲۲۰-۲۳۴
۴۶- ذکرحال شیخ عبدالغنی	۲۳۵
۴۷- بیان‌حال میان‌محمدمراد	۲۳۶-۲۳۷
۴۸- ذکرحال شیخ عبدالرحمن میرزا مداری	۲۳۸-۲۴۰
۴۹- بیان حال شیخ عبدالواحد	۲۴۱
۵۰- ذکرحال ملامحمدشریف	۲۴۲
۵۱- بیان‌حال ملاابوبکر	۲۴۳
۵۲- ذکرحال ملاعیسی سیالکوتی	۲۴۴
۵۳- بیان‌حال سیداشرف	۲۴۵
۵۴- اصحاب دیگرمیان‌جیو	۲۴۶
۵۵- اسامی خدام میانجیو	۲۴۷-۲۴۸

فهرست اعلام

الف

آخوندجیو ۳۱

آصفخان ده ـ دوازده ـ ۱۲۰-۱۲۱

اباذرغفاری ۷۵

ابراهیم ۲۴۷

ابراهیم ادهم چهل وچهار -۱۱-۱۴-۶۵ ۲۱۸

ابراهیم (پیغمبر) ۸-۲۸-۱۷۵

ابراهیم خواص ۱۱-۱۵۶-۱۶۱

ابراهیم روحی (ملا) ۱۴۳

ابراهیم(میر) ۱۱۷

ابن اثیر جزری (مبارك بن محمد) ۷۵

ابن دایه (نجم الدین) ۸۲

ابن شفیع تابعی ۷۵

ابن عباس ۷۸

ابن عربی (شیخ محی الدین) ۶۳-۶۹- ۱۶۶

ابن عطاء ۶۲-۷۹-۱۶۸

ابوالحسن حصری (علی بن ابراهیم بصری) ۸۷

ابوالحسن خرقانی (شیخ) ۴۲ - ۶۳ - ۱۶۱

ابوالحسین دراج ۷۲

ابوالحسین نوری (شیخ) ۱۴-۷۰-۷۲

ابوالخیر (شیخ) ۱۵۱

ابوالربیع مالقی (شیخ) ۱۴۵

ابوالعباس ۱۶۶

ابوالعباس سیاری (شیخ) ۱۴

ابوالقاسم سمرقندی (حکیم) ۷۹

ابوالقاسم نصر آبادی (شیخ) ۶۵

ابوالمعالی(میان‌شیخ)۱۸۴-۲۲۰-۲۲۱
۲۲۲
ابوالمکارم ۹۶-۱۵۱
ابوالنجیب سهروردی (شیخ) ۱۹-۲۰
ابوالوفاء(شیخ) ۱۷
ابوبکر(شیخ) ۱۷
ابوبکر (ملا) ۲۴۳
ابوبکر بن سلیمان ۷۹
ابوبکردقی (محمدبن‌داود دینوری)۸۷
ابوبکرسکاك ۹۴
ابوبکرصدیق(خلیفه) ۳-۴۵-۵۶
ابوبکر کتانی ۱۶۱
ابوبکرمصری ۷۰
ابوجعفر حداد ۷۳
ابوحمزهٔ‌خراسانی ۷۲
ابوسعیدابوالخیر (شیخ) ۶۵-۷۲
ابوسعید خراز (شیخ) ۱۴-۷۲
ابوسعید قیلوی ۱۸
ابوطالب مکی ۲
ابوعبدالله بلیانی(شیخ) ۶۵-۷۷
ابوعبدالله خفیف۱۴-۱۵
ابوعبدالله سلمی چهل‌ودو
ابوعلی رودباری ۷۲
ابومحمدشنبکی ۱۷-۱۸
ابومحمدعبدالله بصری ۱۶۶
ابونصرسراج ۲۰۷
ابویزید بسطامی ۱۷-۸۱
ابی‌هریره ۳۱
اته (دکترهرمان) سی‌وشش
احمد(شیخ) ۵۲
احمدبیك‌خان ۱۲۷
احمدحنبل ۱۷
احمدهلوی (شیخ) ۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹
احمدسرهندی (شیخ) ۱۱۵
احمد سنامی (شیخ) بیست‌وپنج - ۲۱۶-
۲۱۷
احمدمصری(شیخ) سی
احمدنبوری (سید) ۱۵۱
ادهمیه (سلسله) ۱۴
ارجمندبانو = ممتازمحل ده
اسحق (ملا) ۱۲۴
اسمعیل هزاره‌ای ۱۵۱
اشرف (سید) ۲۴۵
اکبر(پادشاه) ۳۱-۱۱۹

امام وردی بیگ بیست و یك

امیرخان ۱۳۰

اورنگ زیب ده ـ دوازده ـ پانزده ـ
شانزده ـ هفده ـ هجده ـ
نوزده ـ بیست ـ بیست ودو ـ
بیست و سه ـ بیست و
چهار ـ سی و نه ـ چهل و پنج

اویس ۳۰

ب

بادی (بی بی) ۲۷

باقرخان بیست و سه

بایزید بسطامی = ابویزید بسطامی ۱۴-۱۸۸

بختیارخان (ملك جیون) بیست و سه ـ
بیست و چهار

بدها کلال ۲۴۷

بشرحافی ۱۷

بلاول (شیخ) ۵۰-۱۲۶

بنی نجار (طایفه) ۳۱

بودا چهل و چهار

بولن (قاضی) ۲۷

بهاءالدین زکریا ملتانی (شیخ) ۶۲

بهاءالدین نقشبند (خواجه) ۱۵-۷۲

بهادرخان بیست و سه

بهادرلنگ ۱۵۱

بهوهٔ دهلوی (شیخ) ۱۱۸

بی بی جیو ۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱

پ

پراچه (حاجی) ۹۸-۱۰۳

پیشروخان ۱۲۷

ت

تاراچند (دکتر) یك ـ سی ودو ـ چهل و شش

ج

جابر ۷۸

جعفرخان (نواب) سی و چهار

جگناتهه (عبدالسلام) ۲۱۸

جلال اولیاء (شیخ) ۲۰۵

جلال خاموش ۱۳۱

جلالی نائینی (سیدمحمدرضا) یك ـ سی و دو
چهل و شش ـ ۱۵

جمال‌العارفین (شیخ) ۱۶۶

جمال خاتون (بی‌بی) ۲۷-۱۲۰-۱۳۱

جمیل‌الدین (شیخ) ۳۴

جنید بغدادی (شیخ) ۱۴-۱۷-۲۲-۳۵-
۳۶-۳۸-۴۵-۵۷
۶۲-۶۷-۷۰-۷۱
۷۳-۸۸-۱۵۰-
۱۸۸

جنیدیه (سلسله) ۱۴

جواهرخان ۱۲۸

جوهر (شیخ) ۱۲۷

جهان آرا بیگم چهارده

جهانگیر (پادشاه) نه- دوازده- ۴۶-۴۸-
۱۱۵-۱۱۶-۱۲۸

جی‌سنگه بیست وسه

چ

چشتیه (سلسله) چهل-۱۵-۱۹-۲۱۲-
۲۱۳

چندربهان برهمن سی‌ونه

ح

حارث بن اسدمحاسبی ۱۴

حافظ اسمعیل ۱۵۱

حامد گوجر (شیخ) ۹۲-۱۴۲

حامد نمدمال (ملا) ۱۵۱

حسام‌الدین (میرزا) ۱۱۵

حسن بصری (شیخ) ۷۷

حسین بن علی کاشفی (کمال‌الدین) ۱۷۴

حسین بن منصور ۶۹-۱۸۸-۲۳۴

حسین‌خان‌لر بیست‌ودو

حکیمیه (سلسله) ۱۴

حماددباس (شیخ) ۱۸-۱۹

حمدون قصار ۱۴

خ

خافی‌خان شانزده

خدیجه (حضرت) ۲۴۰

خرازیه (سلسله) ۱۴

خضر ۱۷-۳۳-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۶-
۲۴۸

خضر (شیخ) ۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۴۶

خفیفیه (سلسله) ۱۴

خواجگان (سلسه) ۱۹

خواجهٔ احرار بیست‌ونه

خواجه بهاری (میان‌ملا) ۵۳-۶۴-۹۵
۱۱۴-۱۳۵-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸

خواجه کلان (ملا) ۱۴۵،۱۴۴،۱۲۶

د

داراشکوه (محمد) نه، ده، یازده، دوازده سیزده
چهارده، پانزده، شانزده
هفده، هیجده، نوزده
بیست، بیست و یک، بیست و دو
بیست و سه، بیست چهار،
بیست و پنج، بیست و هفت،
بیست و نه، بیست و هشت
سی، سی و یک، سی و دو،
سی و چهار، سی و پنج،
سی و شش، سی و نه، چهل
و پنج، ۳۱،۵، ۲۴۸
دانش (میرزا رضی) سی و نه
داود پهیره یی (شیخ) ۹۲، ۸۳
دولت خان ۱۲۷
دهگان شانزده

ذ

ذوالفقار خان بیست و یک، بیست و دو
دوالنون مصری ۷۲، ۸۲

ر

رابعه ۲۶
رامانوج چهل و چهار
رستم خان دکنی هیجده
رکن الدین روهیله (شیخ) ۱۲۷
روزبهان بقلی (شیخ) ۵۶،۹

ز

زمان خان بیک نوزده
زیدیه (سلسله) ۱۴
زین خان ۱۰۲

س

سائین دتا بن قاضی قلندر فاروقی (قاضی)
۲۶
سپهر شکوه پانزده، بیست و سه، بیست و چهار
سرخوش (محمد افضل) سی و دو

سرمد کاشانی سی‌وشش

سعدالله (ملا) ۷۴،۳۱ ،وسی‌ونه

سعدی (شیخ) ۸۹،۷۱

سعیدخان (ملا) ۳۲ ، ۱۱۸،۳۸ ، ۱۱۹

۱۳۹ ، ۱۳۸،۱۳۵،۱۲۱

،۱۵۸،۱۴۴

سفیرالدین ۱۴۳،۱۰۳

سلطان پرویز ۱۲۶

سلطان‌خرم = شاه‌جهان‌نه ، ده ، دوازده

سلطان شجاع هیجده

سلطانعلی ۱۲۳

سلطان محمود هفده

سلطان‌مرادبخش پانزده ، هفده ، هجده

نوزده ، بیست‌ویك

سلطان زیك هیجده

سلیمان (پیغمبر) ۲۴ ، ۶۲

سلیمان (حاجی) ۱۵۱،۱۴۳،۹۶

سلیمان شکوه پانزده ، هیجده

سنائی غزنوی چهل‌وچهار

سنگی روستاقی (ملا) ۱۵۱

سنگین (ملا) ۱۶۳،۱۲۴ ، ۱۷۶ ، ۱۷۹

۱۸۶

سهروردیه (سلسله) ۱۵ ؛ ۱۹

سهل بن عبدالله‌تستری ۶۹،۳۸،۱۷،۱۴

۷۶

سهلیه(سلسله)۱۴

سیاریة (سلسله) ۱۴

ش

شاه‌جهان (شهاب‌الدین محمد) نه ، ده

دوازده،چهارده،پانزده،شانزده

بیست‌وسه،سی‌ودو،سی‌ونه ،چهل

۲۴۸،۴۸

شاه‌شجاع(محمد)=سلطان‌شجاع‌چهارده ,هفده

شاه شجاع کرمانی ۱۵۸

شاه‌عباس دوم صفوی شانزده

شاه‌محب‌الله‌الله‌آبادی‌سی‌وپنج،چهل‌ویك

شاه‌محمد، دلربا سی‌وپنج ، چهل‌ویك

شاه مراد ۱۲۷

شاه‌ولی ۲۰۷

شبلی (ابوبکر) ۶۹،۴۶،۴۵ ، ۷۲، ۸۲

شرف‌الدین ملتانی بیست‌وشش

شنکر آچارج چهل‌وسه

شهاب‌الدین عمرسهروردی (شیخ) ۱۵
۲۰؛۱۹

شهاب‌الدین‌محمدشاه‌جهان(سلطان‌خرم)
= شاه‌جهان نه؛ دوازده

شیخ الاسلام (خواجه عبدالله انصاری)
۶۵، ۵۸،۴۲،۴۰،۳۷،۲۴،۲۰
۱۹۲،۱۶۱،۶۹

ص

صالح (ملا) ۵۲

صالح کشمیری (حاجی) ۱۴۶ ، ۱۶۳
۱۶۴

صفی‌قلی‌بیك بیست ، بیست‌ودو

صفی‌میرزا ۲۰۸

ط

طاهر (قاضی) ۱۲۹،۲۷

طیفوریه (سلسله) ۱۴

ع

عابد (میر) ۲۴۶

عالمگیر = اورنگ زیب بیست‌وسه

عایشه ۸۶،۸۵،۷۸ ، ۲۳۹

عباد منقری ۶۵

عباسقلی‌بیك بیست‌ودو

عبدالله (حاجی) ۱۸۶،۱۷۷

عبدالله ابی‌الخیر(ملا) ۲۴۷

عبدالله انصاری (خواجه) چهل ودو
چهل‌وسه ، ۹۴،۷۱،٤

عبدالله‌یافعی ۲۰،۱۹،۱۸،۱۷

عبدالجلیل سرهندی ۲۴۶

عبدالحق دهلوی (شیخ) ۱۱۵

عبدالحکیم سیالکوتی (ملا) ۵۰

عبدالرحمن جامی (ملا) ۲۰۷،۱۶۶،۶۱

عبدالرحمن خ اسانی ۴۶

عبدالرحمن درویش (شیخ) ۱۲۸

عبدالرحمن میرزا مداری (میان) ۲۳۸
۲۴۰

عبدالرحیم خان‌خانان ۱۲۸

عبدالرزاق (شیخ) ۱۰۲

عبدالسلام لاهوری (ملا) ۲۰۹_۲۳۶

عبدالغفور (ملا) ۱۴۸_۱۴۹

عبدالغنی (شیخ) ۱۳۵_۲۳۵

عبدالقادر جیلانی (شیخ محی الدین)

چهل وسه_۱۴_۱۶_۱۷-۱۸-۲۰- ۲۹

۶۷-۷۱ _۷۸ _۱۰۱_۱۶۶_ ۱۷۱

۱۷۳-۱۸۸

عبدالقوی (ملا) چهل ویک

عبداللطیف سلطانپوری ده_دوازده

عبدالنبی (ملا) ۱۷۷-۲۴۷

عبدالواحد (میان شیخ) ۵۳

عبدالواحد بنیانی (شیخ) ۱۰۱ - ۱۰۳

۲۴۱

عبدالواحد زید (خواجه) ۱۴

عبدی (ملا) ۱۵۳_۱۵۴

عثمان (قاضی) ۲۷

عثمان بن عفان (خلیفه) ۴

عثمان عماره ۶۵

عزرائیل ۹۴

عصمت الله (ملا) ۴۳

عطار (شیخ فریدالدین) سه_۳۰

عقیل سخی (شیخ) ۱۸

علاءالدین اودی (سید) ۴۰

علی بندار ۱۵۰

علی کوسوی (حاجی) ۱۰۷

علی مرتضی (امیرالمومنین امام) ۵_۷۷

علیمردان هیجده

علی هجویری چهل ودو _۸

عماریاسر ۲۰

عمر (شیخ شهاب الدین سهروردی) ۱۹

۲۰

عمر بن الخطاب (خلیفه) ۴_۱۳_۶۷

عمرو بن عثمان مکی ۶۸

عنایت الله خان آشنا سی ونه

عیسی (قاضی) ۱۵۱

عیسی بن مریم (پیامبر) ۹۲

عیسی سیالکوتی (ملا) ۲۴۲_۲۴۴

غ

غازی خان ۲۰۶

غوث الاعظم (عبدالقادر) ۱۷-۱۹-۲۱-۶۱

غوث الثقلین (شیخ عبدالقادر جیلانی)

۱۵-۱۶- ۱۷ _۱۸_۱۹- ۲۰

٢١_٢٢- ٣٠_ ٣٣-٤١ _٧٧
١٣٦_١٥٧-٢٤٧
غیاث (خادم) ١١٣
غیاث الدین محمد ده.
غیاث بیك تهرانی ده.

ف

فاروق اعظم (خلیفه) ٢٦
فاضل ١٢١
فاضل (ملا) ٢٠٥_٢٠٧
فاطمه (بی بی) ٢٦
فاطمه زهراء (دختر پیامبر) ٨٨
فتح الله (ملا) ٩٧
فتح محمد (ملا) ٩٨-١٢١
فخرالدین محمد خوافی بیست و یك
فرعون ٢٣٤
فریدالدین شکر گنج (شیخ) ٧٢

ق

قادریه (سلسله) بیست و هفت_سی و دو_ چهل
چهل و یك _١٣_١٤_ ١٥
_١٦_٢١_٢٢_٢٧_٢٥٤
قادن (قاضی) ٢٦
قاسم خان ١٢٧
قشیری چهل و دو
قصاریه (سلسله) ١٤
قطب (سید_شیخ) ٢٢_٣٢
قطب الدین اوشی (خواجه) ٧٢
قلیچ خان ١٢٧

ك

کاظم (حکیم) نوزده
کاظماء قمی (حکیم) هفده
کامران (میرزا) ١٠١_١٢٦_١٢٧
کبرویه (سلسله) ١٥، ١٩، ٢٠
کبیر سی و چهار، چهل و چهار
کلبعلی خان نوزده
کلیم همدانی (ابوطالب) نه

گ

گل محمد بیست و دو

ل

لطف‌الله ٢٧

لعل‌داس (بابا) سیزده، بیست‌وهشت، سی‌وچهار سی‌وپنج، چهل‌ویك

م

ماسینیون سی‌وپنج

ماهر (میرمحمدعلی) سی و نه

مجدالدین بغدادی (شیخ) ٤٠

محاسبیة (سلسله) ١٤

محسن (شیخ) ١٥٨، ١٨٠

محسن‌فانی سی‌وشش سی و نه

محمد (پیامبر) ٣، ٥؛ ١٣، ٧٨؛ ٧٩، ٨٠، ٨١، ٨٢، ٨٣، ٢٣٠

محمد (سید) ١١٧، ١١٨

محمد (شیخ) ٢٢

محمد (قاضی) ٢٧

محمدافضل ١٢٢

محمدامین کشمیری (ملا) ٩٥، ١٣٠-١٧٧

محمدبن‌ثوبان ٦٥

محمدبن علی حکیم ترمذی ١٤

محمدبن محمدبن محمودحافظی بخاری (خواجه‌پارسا) ٨١

محمدبن واسعی ٨٢

محمدبنیانی (میان‌حاجی) ٥٢، ٥٣؛ ٦١، ٨٨، ٩٥، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٦، ١٤٨، ٢١٢-٢١٤-٢١٥، ٢٣٥-٢٤١

محمدتقی ١٢٨

محمدتهتی (ملا) ١٢٠

محمدخبوشانی (شیخ‌حاجی) ١١٨

محمد خوافی (میر) ١٠٧

محمد داراشکوه = داراشکوه نه

محمددلربا (شیخ) سی‌وپنج

محمد رضا (سید) = جلالی نائینی

محمد زاهدجامی (شیخ) ١١٨

محمدسعید (ملا) ١٧٦، ١٧٩

محمدسیالکوتی (ملا) ١٣٩

محمد شریف (ملا) ٢٤٢

محمد صالح کنبو شانزده

محمد طاهر سیالکوتی بیست‌وشش، ٢٤٨

محمدطاهر (وحیدقزوینی) شانزده

محمدعادل ۲۴۶

محمد علی خوشنویس (ملا) ۲۴۷

محمدعلی ولدشیخ حسین سرهندی ۲۴۶

محمدغزالی ۶۱

محمدکاظم (منشی) پانزده

محمدلاهوری (میان‌شیخ) ۴۲_۵۱_۹۵

_۹۹_۲۰۹ -

۲۱۰_۲۱۱

محمدمراد (میان) ۳۳_۹۲_۱۴۲_۲۳۶

محمدمعشوق طوسی ۶۱

محمد میانجیو (میر) میان جیو ۲۹

محمد لاهوری ۲۰۶

محیط طباطبائی بیست‌وشش

محی‌الدین (شیخ) ۱۰

مرادبخش پانزده _ هفده_ هیجده_ نوزده

مرتضی‌خان ۱۲۸

مستور (ملا) ۲۰۷

مصطفی سرهندی (حاج) ۱۴۱

مصطفی طباطبائی (سید) سی‌و شش

مصطفی کلال (حاجی) ۹۶

معروف کرخی ۱۷

معین‌الدین چشتی (خواجه) نه _ چهل_

چهل و سه

_۱۵_۱۹_

۷۲

ملاشا (مولاناشاه‌محمد) سی‌ویک‌وسی‌ودو

چهل ویک_۷۲

_۱۲۴_۱۳۲_

_۱۴۰_۱۴۶_

_۱۵۲_۱۵۵_

_۱۵۸_۱۵۹_

_۱۶۸_۱۹۲_

۲۱۲

ملک‌جیون بیست‌ودو_ بیست‌وسه_ بیست‌وچها

ملک‌علی کوتوال ۱۲۸

ممشاد دینوری (شیخ) ۱۵۶

منصورعمار ۱۷

موسی (پیغمبر) ۲۳_۲۴_۷۶_۷۸_۷۹

_۸۰_۸۱_۱۷۲

مولوی‌محفوظ‌الحق سی

مولوی = جلال‌الدین‌محمد ۸۴_۱۶۸_۲۲۲

مهدعلیا = ممتازمحل ده

میانجیو (میرمحمد) سیزده _ بیست‌ودو

بیست‌وپنج_ چهل_ چهل‌وسه _۲۲

_۲۳_۲۵_۲۶_۲۷_۲۸ _۲۹_

_۳۰_۳۱_۳۲_۳۳_۳۴_۳۵_

٣٦-٣٧-٣٨-٣٩-٤١-٤٢-٤٣
٤٦_٤٧_٤٨_٤٩_٥٠ _ ٥١
٥٢_٥٣_٥٤_٥٥ _٥٦_ ٥٩
٦٠_٦١_٦٣_٦٤_٦٦ _ ٦٧
٦٩_٧١_٧٢_٧٣ _ ٧٤ _ ٧٥
٨٣-٨٧-٨٨ -٨٩- ٩٠ _ ٩٢
٩٤-٩٥_ ٩٦ - ٩٧ _ ١٠٠
١٠١_١٠٣_١٠٤-١٠٥-١٠٦
١٠٧_١٠٩ _ ١١٠ - ١١١
١١٢-١١٣_١١٤_١١٥-١١٦
١١٧ - ١١٨-١١٩ . ١٢٠
١٢١-١٢٢-١٢٣_١٢٤_١٢٥
١٢٦-١٢٩-١٣٠-١٣٢-١٣٣
١٣٤_١٣٥_١٣٧-١٣٨_١٣٩
١٤٠-١٤١_١٤٢_١٤٣-١٤٤
١٤٥_١٤٦_١٤٧_١٤٨-١٤٩
١٥٠-١٥١-١٥٢-١٥٤_١٥٥
١٥٧_١٥٨ _ ١٥٩ _ ١٦١
١٦٢-١٦٣-١٦٤-١٦٧-١٦٨
١٧٣-١٨٤-٢٠٥-٢٠٦-_ ٢٠٨
٢٠٩_٢١٠-٢١١-٢١٢-٢١٤
٢١٥-٢١٦-٢١٧-٢١٨ -٢٢٠
٢٢١_٢٣٥-٢٣٦،٢٣٧،٢٣٨
٢٣٩،٢٤١،٢٤٢،٢٤٣ ، ٢٤٤
٢٤٥،٢٤٦،٢٤٨

میان‌شاه میرلاهوری = میان‌جیو سی‌ودو
میان‌میر = میان‌جیو ١٦،٢٢،٢٤ ، ٢٥
٣١،٤٨،٩٢، ٩٤
١٢٤،١٣٢،٢٠٥
٢١١،٢٢١،٢٤٨
میرتهی (شیخ) ١١٧
میرك حسین‌خوافی ١١٥،١١٨
میرك شیخ هروی (آخوند) دوازده —
سیزده —
٣١ ، ٥٩
٢٠٩،٢٣٦
٢٤٣

ن

نادره‌بیگم (کریم‌النساء) پانزده –
بیست ودو
ناصر (صوفی) ١١٨،١١٩
نتها (میان) ٩٦،١٣٤،١٣٥،١٣٦،١٣٨
١٣٩،١٤٠،١٤١ ، ١٥١
٢١٥
نتهاپراچه ١٢١،١٤٣،٢٤٧
نجم‌الدین اصفهانی (شیخ) ١٠

نجم‌الدین کبری(شیخ)۱۵،۲۰،۴۰،۸۴
نظام‌الدین دهلوی (شیخ) ۷۲
نظامی ۸۲
نعمت‌الله سرهندی (مولانا حاجی) ۳۱
۱۳۳،۳۴،۳۳
نقشبندیه (سلسله) ۱۵،۱۹،۷۲
نقیب‌زاده‌مشایخ‌طباطبائی(سیدعبدالمجید)
چهل‌وشش
نورالحق (شیخ) ۱۱۵
نورالدین (شیخ) ۱۵۱
نورمحمد ۹۵،۱۱۳،۱۱۴،۲۴۷
نوریه(سلسله) ۱۴

و

وائی‌دلارام ۱۲۷
واحدیه(سلسله)۱۴
واسطی ۷۹
وجیه‌الدین(شیخ) ۳۴،۲۰۶
وزیر خان ۹۵،۱۲۸

ه

هندو بیست‌وهشت- سی‌ویک
هود(شیخ) ۱۲۶
هوشیارخان ۱۲۷–۱۲۸

ی

یحیی معاذرازی ۳-۱۶۷
یوسف‌همدانی(خواجه) ۱۹

فهرست امکنه وبقاع

الف

آب بدت (محل) ۱۲۱

اجیره سی‌وچهار

اجمیر نه، پانزده، سی‌ونه.

ارکسا ۱۵٤؛

اصفهان بیست‌ودو، ۱۰۷

اکبرآباد = اگره چهارده، ۱۲۱،۹۷ ۱٥۱، ۲۱٥، ۲٤۱

اگره = اکبرآباد ده، دوازده، پانزده هفده، هجده، بیست‌ویك، ۱٦۲

الله‌آباد چهارده، بیست‌وهفت.

ایچهره (اچهره) ۱۲۸، ۱۳۹

ایران ده، پانزده، شانزده، بیست ودو

ب

سی‌ونه، چهل‌وپنج

بادلی ۱۲۷

باغ بدو ۱۲۷

باغ خاتون ۱۲۸

باغ‌خان اعظم ۱۲۷

باغچه نولکهه ۱۲٦

باغ راجوك ۱۲۸

باغ سوامی‌جل ۱۲٦

باغ عالی سی‌وچهار

یاغ عبدالرحیم‌خان خانان ۱۲۸

باغ فیضی ۱۲۷

بال گل‌یك ۱٥۷

باغ محمدتقی ۱۲۸

باغ مرتضی‌خان ۱۲۸
باغ ملك علی کوتوال ۱۲۸
باغ میرزامؤمن ۱۲۸
باغ نواب جعفرخان سی‌وچهار
بانکیپور بیست‌وشش
بخارا ۱۱۳
بدخشان ۱۵٤،۱۲٤
برهانپور ده
بغداد ٤۵،۱۹،۱۸
بلخ ۱۱۸
بنارس چهارده ، سی‌ویك
بندرعباس بیست
بنگال (بنگاله) چهارده ، هفده ، هیجده ۲۱۸
بهار چهارده
بهگر (بهگره) بیست‌وسه ، ۱۱۸،۱۰۵،۲٦
بهو کیهوال ۱۲۷،۱۲٦
بهیره ۲۲۰
بی‌بی‌حاج‌تاج (قبرستان) ۱۲۷
بیله ۱۲۸

پ

پرات ۱٤۳
پنجاب چهارده

ت

تاج محل ده
تهته (تته) ۱۳۰،۱۱۸،۲٦
تهران بیست‌وهفت , سی‌ودو

ج

جمنا (رودخانه) ده
جنید خلیفه (محل) ۱۳۹
جونپور ۱۳۵
جهان‌آباد = دهلی کهنه هفده
جهرم بیست
جهروکه درشن (عمارت) چهارده
جی‌پور سی‌ودو

چ

چنهکی ۱۲۸
چوتیالی بیست‌ویك

ح

حاجی‌پور (پتنه) ۲۰۵
حجر ٦٥

خ

خافی‌پوره ۳٤
خاندیس چهارده
خراسان ۱۰٤
خضرآباد بیست‌وسه
خواص پوره (عمارت) بیست‌وسه، بیست وچهار

د

داراپور ۹٦
دکن هفده
دوکی بیست‌ویك
دولت‌آباد ۱۲۸
دهلی چهارده، بیست‌وسه، بیست‌وچهار، بیست وهشت،سی، ۷۳،۱۱۵،۲۱۸

ر

راوی (رود) ۱۲۸
رهتاس ۲٤۲

س

سرهند ۳۳،۳٤، ۱۰۸،۱۲٤،۱۵۱،۲٤۷
سموگر پانزده، سی‌ونه
سنام (قصبه) ۲۱٦
سورت (بندر) هفده، نوزده
سیالکوت ۲٤٤
سیوستان ۲٦،۲۷،۲۸،۹۵، ۱۰٤، ۱۰۵

ش

شاه‌دره ۱۲۸

شگرویگر بیست

ع

عالم گنج ۱۲۷،۹۶
علیگر بیست‌وشش

غ

غارحرا ۱۱۴ ، ۲۳۹

ف

فارس بیست، بیست‌ودو
فیروزپور ۱۲۷

ق

قلعه اسیر دوازده
قلعه اگره ده
قلعه رهتاس دوازده
قلعه گوالیار بیست‌وچهار
قندهار چهارده،هفده، بیست‌ویك، بیست‌ودو
بیست‌وسه، سی‌و نه، ۱۸۵،۱۰۴،۵۸
۲۰۸

ك

کابل چهارده؛ ۱۲۱،۱۱۵،۱۰۴، ۲۴۲
کانگره (قلعه‌وکوهستان) ۲۱۸،۱۱۷
کشمیر ۱۱۳؛ ۱۵۵،۱۴۶،۱۱۶،۱۱۵
۱۵۷؛ ۱۶۴،۱۶۲،۱۶۰
کلانور ۱۴۹
کلکته سی
کوده‌پور (قصبه) ۲۰۵

گ

گجرات چهارده،هفده، بیست‌ویك
گجرات‌نو ۲۴۳
گذرخواجه خضر بیست وچهار

ل

لار بیست
لاهور دوازده، نوزده، بیست‌ودو، بیست‌وشش

بیست و هفت، سی و چهار، سی و شش؛ چهل
چهل و یک، ٢٣، ٣٠، ٣١؛ ٣٣؛ ٣٤؛
٤٦، ٧٣، ٧٤، ٩٤، ٩٦، ٩٨، ٠٧؛
١٠٨، ١٠٩، ١١٥، ١١٦؛ ١١٧،
١١٩، ١٢١، ١٢٦، ١٤٤؛ ١٤٨
١٥٥، ١٥٧، ١٣٢، ١٧٧، ٢٠٥
٢٠٦، ٢٠٩، ٢١٦، ٣٢٠، ٢٢١
٢٣٦، ٢٣٧، ٢٤١؛ ٢٤٣، ٢٤٤
٢٤٨

لکنهو بیست و هفت

م

ماوراءالنهر چهل و پنج، ٧١

مدرس چهارده، ١٤٨

مدینه ٨١

مزنگان (محله) ١٤٤

مصر ٨٢

مکه هفده، ٧٥، ١١٤، ١٦١

مولتان (ملتان) چهارده، بیست

مبرداد (محل) ١٢٦

میوات ١٤٣

ن

نارنول ١٤٣

ه

هاشم پور ٩٦

هری ١٦١

هری پربت (کوه) ١٦٤

هندوستان (هند) نه، ده، دوازده، چهارده
شانزده، هفده، سی و شش
چهل و دو، چهل و پنج، ١١٨
١٥٤؛ ١٦٢، ٢١٦

ی

یزد ١٠٧

یمن ١٨

K UNIVERSITY LIB.
Acc No. 15158
Date 1-3-79

Call No. .... *Date* ....

Acc. No. ....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. ____________ Call No. ____________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

Call No. .... *Date* ....

Acc. No. ....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

Call No. ....
Acc. No. ....
Date ....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No.__________ Call No.__________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean